کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب جنگ اشعار از مشاهیر و غیر مشاهیر
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۹۲۲۲
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب
۲۱۱۳۸۷

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
شمارهٔ ثبت کتاب ۲۱۱۳۸۷
کتاب جنگ اشعار از مشاهیر و غیر مشاهیر
مؤلف
مترجم
شمارهٔ قفسه ۱۹۲۲۲

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی — تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمدی که مصفا کند آئینهٔ جان را — شکری که دهد آب بقا تیغ زبان را

حمدی که از وجود محمد شده موجود — وز بعثت او ساخت عیان گنج نهان را

حمدی که بیک کن ز عدم کرد تولد — لوح و قلم و عرش دگر کون و مکان را

حمدی که ز گنج قدم باغچهٔ نور — هر روز دهد خلعت نو مهر بنان را

حمدی که درش شام سحر بر همه باز است ؛ وز سطح او قوت شده شرعیان را

حمدی که بری شنید از و ناله دهشت — افگنده بصحرای فلک شور و فغان را

حمدی که زیک خار کند صد گل خوشرنگ — در یک نفس سبز کند فصل خزان را

حمدی که عدم گردد از و آتش نیران — آراسته بصد شیوه نما باغ جنان را

حمدی که برافروخت بکفرم شمع ایمان — بنمود بمن در ازل این راه عیان را

حمدی که افزو بافت دلم خلوت جمعیت — هر لحظه از و عیش بود مرغ روان را

حمدی که نگنجد بقدرش خلعت ادراک — در حضرت او ره نبود فکر گمان را

حمدی که به بزم ازل از خم محبت ÷

بفرستد بمسکین گدا رطل گران را

ای پادشاه لم یزل ای حاکم حکم قضا — ای فارغ از قید و خلل مستغنی از کبر و هوا

از چرخ افزون آمدی از کون بیرون آمدی — در حریم چون آمدی کردی عیان آئینه جا

بی تیغ خونها ریختی سرها بدار آویختی — چون فتنهها انگیختی ای دلبر بیر تو شرا

خورشید ماه انوار تو گل نیسه از رخسار تو — روز و شب اندر کار تو مانند سلق در هوا

تا راز جلالت تافته با داز عمت بشتافته — آب از زلالت یافته سر چشمهٔ آب بقا

رخسار گلگون کرده صد دید جیحون کرده — در چشم مجنون کرده از حسن لیلی جلوه ها

دلها ز هجرت پر ز خون صفت ز عقل ما فزون — گردون ز قدرت بی ستون نه کنبد گردون بپا

بپا او

در جا نه بی جا نهٔ در خانه بی خانهٔ — پنهان نهٔ پیدا نهٔ صنع تو بر ذاتت گوا

در حاصل بیدم همین شوی امید من بیی — سوی سفید من ببین هر چند کز چشم تو شفا

گر چیز بها دارم چو کوه نومید چون بام شیم بگو — خود گفتهٔ لا تقنطوا من رحمة الله را گوا

شاها نکردم بندگی دارم بسی افگندگی
مسکینی از شرمندگی آورده نزدت گریه‌ها

ای شاه تخت لامکان او قاب ثم دنا　　خورشید اوج سروری شاها ز چرخ منجلا
از نور رحمت آمدی انوار ایمان آمدی　　چون صبح خندان آمدی ای گل بستان وفا
آن چنین روح الامین از صدره بهر رهبری　　گفتا ترا ای پاک دین خود حضرت ایزد شنار
روی تو چو گلزار آمده شب‌ها درو شبتار آمده　　هر شب تو بلقا را آمده صد چند لیلی چو شنوا
چون آمدی آشسته کمر فرمان حق بردی بسر　　ای خواجه جنت القرا ای شیخ بدر کبریا
ای گوهر بحر قدم یا لنگی جود و کرم　　ای موج دریای کرم ای جمع ملک عطا
تو گوهر بحر جان صدف تو ناوکی بهر دل هدف　　لیتین رو صفت پر شرف ای یوسف خاتم لقا
ای قصد رب الجلیل ای خاوی حامت خلیل　　والیل از موئیت دلیل والشمس بر رخت گوا
ای روح مریم از دست عیسی ز حاکت مخلصت　　صد چون سلیمان خادمت ای تاج فخر انبیا
دریای فضل و همتی از بهر ما در رحمتی　　رفتی و گفتی امتی از ملک غانی در لقا
صدیق اکبر یار تو آمد رفیق غار تو　　گفتش خدا از بهر تو ثانی اثنین اذ هما
عمر بکین آمد بدست حق نا خست او در کجا　　شد رله نمای لشکر آن آختار بنجا
شوم چو عثمان آمده با نور ایمان آمده　　جامع قرآن آمده آن گوهر بحر حیا

چارم علی با ظفر چون شام کفر از وی بدر　　آمد شمشیر دو سر کشتی دشمنان خیبرک
رز چشم جان گویم سلام بر آل و اصحابش تمام　　چون شمع میسوزم مدام زین بحر شاه کربلا
هستم غریب و بیکسی گردم گنا بالی بسی　　جز تو ندارم مونسی دستم بگیری عذرخوا

مسکین حیران آمده با جرم عصیان آمده
شو بیتب بدرمان آمده ای شافع روز جزا

گر تو ز ناز گشتی خنجر بیرکاری را　　شر بر افلاک زنی ماه پر انواری را
پیش آن گیسو عنبر خلقت یک سر مو　　هیچ قدری نبود نافه تاتاری را
دل که از گرش چشم تو بود مشت خراب　　چکند جام می خانه خماری را
تا خجلت همه شیرین تنخنان لب بندید　　بتبسم بگشا لعل شکر باری را
گر تو خاک قدمت کحل بچشم سازی　　میتوان دید عیان عالم دیگرانی را
کو بشیری که خبر از شوی یوسف ببرد　　پیر هجر شده خسته بیماری را
راه گم کرده هم ای باد صبا کن مژده　　کو که بنواز جرس قافله سالاری را
گرچه مردم بدم حکم سکیمان یابم　　گر بهم فکنی چشم خریداری را
گر تو در روز جزا جلوه گر ابر ایزد　　رو نما هر تو دید خلق تنها کاری را

بنده مسکین تیمنا تو هر شام و سحر
ز خدا سلطنت خلعت گلزاری را

در صحن چمن غنچه خندان شده پیدا — صد بلبل شوریده نالان شده پیدا

صوفی ز پی چیدن بیرون هوس دار — شهباز شیاهی به گلستان شده پیدا

ای زاهد افسرده به صومعه بنشین — کافر بچه رهزن ایمان شده پیدا

برخیز اگر تشنه چون خضر قدم نه — در ظلمت تن چشمه حیوان شده پیدا

رفتم شبی در میکده دیدم صنمی را — سر تا قدم از آیت قرآن شده پیدا

قمری صفت از شوق زنم نوکوکو — در باغ دلم سرو خرامان شده پیدا

مسکین گدا غم مخور از باده سرمستی
در میکده ها دسته غفران شده پیدا

ای پیک صبا گوی بجانان خبر ما — پوشیده شنید از غم هجر نظر ما

هر سبزه که دیدم بچمن تازه ز آبست — مژگان بهار تو ز خون جگری ما

این لعب که دیدم ز تو ای ترک سپهدار — آخر که نمیدان تو شست خاک بسر ما

زان روز که شد آیت هجران تو نازل — جز غم نبود غنچه شام و سحری ما

جان عزم سفر دارد تا نبود هیچ — جز ذکر لب لعل تو زاد سفر ما

مسکین بزن آتش بسرای هستی
کس نیست در این مرحله غیر از خطر ما

ساقیا پر کن بده انجام آتش رنگ را — تا بشویم جامه تقوی و دلق ننگ را

نو عروسان چمن گردید سر شکوفه پوش — چون تبسم کرده بگشای دهان تنگ را

اینقدر تو شست مگذر بیم کن از آه من — مهربانی پیشه کن بگذار رسم جنگ را

کلبه احزان ما را بدر تو روشن است — دور کن از پیش عارض طره شبرنگ را

سوخت مسکین ز هجر و ناله شبهای تار — مهربان گردان خدایا آن بت دلتنگ را

ای پیک صبحگاهی رحم نما خدا را — از دیده گو سلامی آن شاه با وفا را

بگشای عقل طبعم بنوشت بوی سنبل — دستی بزن بر افشان الجعد عطرسا را

طاق از دو قوس ابروی ... — از چشم جان ببوسان آن قبه دو عا را

خورشید دولت او آمد بسمت بیرون — با خنجر شیاشت زد ماه چهارده را

با خضر اگر بگویم از لعل جانفزایش — از خود کند فراموش سرچشمه بقاء را

در مصحف رخ گل میخواند صبح بلبل — هر دم بیا رو لیش والشمس و الضحی را

عید است موسم گل ساقی ز رحم و حرمت — پر کن بده بدستم جامی الوالنهار را

هر گه که بینوا از گل بانگ کوکو خورد را — زان هم بکن فراموش مسکین بینوا را

ای شوخ کشته تیر نگاهت غزاله را — گلرنگ ساخت عکس ز رولالت پیاله را

تحسین بداغ سینه مجروح من کنید — در کوهسار چون نگرید داغ لاله را

٦

جان مال توشست چون شمارم بدر شعر / زیرا که داده‌ام بهاز دل این قباد را

چون اخترم بشست همیشه بزیر بار / هر لحظه میدهند بمن از غم نواله را

از خرم حسن توشست بها جانب چمن / بنگر بروی گل عرق ژاله زاده را

آخر چه شربت لب لعل تو تا یکی / تا چند فی کشم بجگر آه و ناله را

شکین میان آتش حسرت کباب شد / محرم مکن بخلوت خود هر ضلاله را

بیا ساقی ز می پرکن لبالب ساغر جام را / بکام تشنگان شوق زیران جام عالم را

دلم ذوق جنون دارد ز خم لامکانی ده / ازان جامی که دادی از کرم بیهش عمران را

رشید رایم گل انگیز بده زان جام گل رنگم / دبیرون باز میخواهم شکستن عهد و پیمان را

بیا ای زاهد خود بین امرید حلقه ما شو / بنوش از جام منصوری رها کن فعل شیطان را

برو واعظ ملامت بیندم که شیخ خراباتیم / بترستان چو مشکلوئی حلایت کفر و ایمان را

بشو زان چتر هستی را قدم نه در فنا فی الله / مگر از معنی نوشینش بیابی آب حیوان را

بروی از کوچه تقوی بکوی عشق ترسا شو
مگر نشنیدی شکین حدیث شیخ صنعان را

ساقی بکام جان ریز جام ارغوان را / تا محو سازد از دل فی الجمله غم آن را

مطرب چو غمزه پرداز غم راز پا بر انداز / ساقی بجرعه ساز این کار تشنگان را

مطرب چو

٦

مطرب چو غمزه پرداز غم راز پا بر انداز / ساقی بجرعه ساز این کار تشنگان را

چون کعبه بستانها هستم ز بت عصیان / میکن ز آب رحمت سیراب تشنگان را

اماره همچو آزر بتخانه ساخت در بر / ده جز به خلیلم تا بشکنم بتان را

ساقی ز لطف بر خیز بگذشت وقت بگریز / در کام می کش ریز این رطل بیکران را

دو به بیشوم پاک خیز مز قید خاک / سازم ورای افلاک برقیمت خانه ان را

تا جبر می جان از تیغ مکر شیطان / با فره تا نرو به خاک در مغان را

ای عابد نمازی دو راز ره نیازی / تا قبله کافر ای ابروی دلبران را

غلط برو ز منبر و ز قیل و قال بگذر / خو لیه رسی بدلبر بگذار تن پرستان را

فقی ز می چو داعی عشق نگار معنی / تا بر یقین نخوانی اوراد عاشقان را

حاجی ز خانه گل مقصد نکرده حاصل / رندان ز کوچه دل رفتند جاودان را

ای منطقی جاهل بگذار علم باطل / خواهی رسی بمنزل هر جفنه بار را

خواهی که گردی آگاه از سر یار یکتا / گر عاشقی درین راه در باز نقد جان را

خواهی که گردی آگاه از لیلی و دل / مجنون صفت درین ره در باز نقد جان را

مسکین برده رضا جو زیور بکو خند جهانرا
زان چهره چه بخرد محبوب را مکانرا

اگر گیرم شبی در بر من آن سرو خرامانرا
بیک بوسم لعل میکونش کنم از بیخودی قربانرا

ترا ای قبله زاهد مرا محراب ابرو دی
ستم ورتاب دل در جان در تاب میسوزم

بجای جان در هم جانش کنم گرد سرش جانرا
چه شد کان خنجر بیمایم بوی سرش چو

روا نبود جز این محراب سجود دیر رتنرا
اگر آه کشم از جان ابر زرد و چرخ گردانرا

اگر گوید که مسکینی بیا ز دین بخیرکرا
بسوزم خرقه و تسبیح بیاز دین و ایمانرا

ازین مقصود

تقلید بکذر تا شوی محرم جانانرا
برفتم پاسبان کی سی تا مقصد شد حاصل

رسیدان شهسوار ناز زدم دست بر کشی
نشین در منجنیق شوق طاحت آتشی

کلم آسا بطور دل برآور یدنی کو
زخود شو زره زره بینی آفتابش را

بروز حشر بشکستم هزاران چون جانش را
شدم از سنه فلک بالا و بوسیدم رکابش را

بجواهر احتیاطیم پی بهار شک نالش را
زحتم الامکان بینی یکی موج شرابش را

بکم

بدور کعبه مقصود در دلیکه گو با یا شی
دلا تا بشنوی روزی خطاب ما بیانرا

دعا دم بهر مسکینی ز دست بیانو جدا
شرف باب بوسیدم زبانکم جوابی را

زبهستی با بیگانه اگر خواهی جانش را
زسر بگذر چو منصور انکشی جای غرورا

بجز عشق حقیقی عقلم کر از علم دگر خوانم
شرابی بر کشم از دل بسوز انم کتابش را

ازان بکفر آن قدسی میان سینه جا داوم
مبادا دست نامحرم رسد چند کلامش

اگر خواهد که چشم من دمی بر خواب زد
کشم از سینه موج غم که بیند خوابش

تا بی شب دعا کردم چه گویم ای سلطانان
بجز درد و غم و محنت ندیدم هستی ش

میان آتش حسرت بنار کیند بجسم
چو بیر دست جلو دیدم دو زلف بچو تیش را

شکر میر بزد از منقار بلبل چمن مندی
بکابل میفرستم تا که میگوید جوابی را

داد دنیا غم بیزل بر من مرد جدا انرا
صد هزاران آفرین این جام ایجابرا

ای مغنی بر سر خاکم مزن ناقوس شوق
چون شر رخیزد مبادا سنگ در این خانه

تا رسید از خانقاه و از قیل مدرسه ‌ ‌ خر فرج بی بها نظاره می خواند ترا

صحبت اندر سینه پنهان داری از بهر تو ‌ ‌ می‌بیکنی در چشم مردم شیخ ... را

هر کجا می‌روم از بهر لیلی می‌رسد

همچو مجنون ... سنگ و ... دیوانه

رفتی همین از ما و ندیدی چه شد ترا ‌ ‌ ما را به یک نگاه نخریدی چه شد ترا

ای عمر من شتاب مکن از خدا بترس ‌ ‌ رفتی و جان ز تن ببربودی چه شد ترا

بوی نسیم رسد و ... هم به گوش یار ‌ ‌ ای باد صبح دم تو ندیدی چه شد ترا

شب شد نجم من از پرده حجاب ‌ ‌ چون آفتاب سر نکشیدی چه شد ترا

ای مرغ دل ترا الفتم ... ‌ ‌ رفتی همین دگر نرسیدی چه شد ترا

گفتم که من کمینه سگت ای مراد جان ‌ ‌ از روی خشم لب بگزیدی چه شد ترا

مسکین ... مستی خود ... چشم یار

چون غنچه در بدن ندریدی چه شد ترا

ای نور صبح ز مظهر انوار تو پیدا ‌ ‌ بردی دل و دین و خردم ای بت رعنا

ای تاق ابروانتو محراب دو عالم ‌ ‌ ای زلف چلیپا تو سرمایه سودا

لشکر فان

شد قامت رعنای تو آشوب قیامت ‌ ‌ ای نرگس مخمور تو غارتگر دلها

در هر طرف پرتو انوار تو دیدم ‌ ‌ در کعبه و در مسجد و در دیر و کلیسا

زخش خرد افتاده به بحر تو حیران ‌ ‌ ای برهمن فهم به بالای تو گویا

شمس و قمر و زهره و سیاره کوکب ‌ ‌ لوح و قلم و عرش برین از تو مهیا

فرسید ز خال تو که ... ‌ ‌ هر مؤمن و هر رهزن و هر کافر دلها

افتاده ز عشق تو زمین بر تن خاکی ‌ ‌ سرگشته ز سودای تو نه چرخ ثریا

دارم هوس منصب خاک سر کویت

بر بنده مسکین ز سر لطف ببخش

نوقاصد که گوید پیغام دولت ... ترا ‌ ‌ از ... و هر سلامی ای یار ... ترا

نامه نوشت فی ستم و دست مرغ ... ‌ ‌ تو میدید ... ای یک ... ترا

در باب غم جگر سوخت و ... ‌ ‌ بوی کباب ... باز ... ترا

گر تحفه خواهی از من در دست ... ‌ ‌ خود داده طلب ... از بنده ... ترا

در آب ... ‌ ‌ در سنگ ... داری ... ترا

ایدل زخواب بخیز رخش نماز درکش ❊ بگشاده اند حجب در های لامکان را

مسکین ز تاب هجران چون نخل موکوی تو سوخت
آیا بجان که افروخت این شمع پدنشان را

ای بار صبح عرض سک آستانه را ❊ بهر خدا بگوی نگار یگانه را
ساقی بده شراب که ایام گل رسید ❊ تا بر کند ز سینه غم جا ودانه را
ای رهنمای جان و جهان دست ما بگیر ❊ گم کرده ام ز جذب جنون راه خانه را
آدم صفت فتاکه لبی در بلاء غم ❊ هر کس که دید در رخم دام تو دانه را
جانم و دلم ز حسرت آن شد هزار ریش ❊ تا دیده است در خم زلف تو شانه را
کفر اگر ز دام رهد بعد هزار سال ❊ مرغ اصیل گم نکند آشیانه را

مسکین ز نقاه بر میدا آنزمان که دید
مست از می غرور دو شیخ زمانه را

ور از ازل شدیت بر کستی کارها ❊ از رگ جان رشته شد زنارها
کرد رسوا هیچو منصورم بدار ❊ خود انا الحق میزند بر دارها
ساقیا بکش درخمی نه را ❊ انتب آید نوبت خمارها

اشتر مست و لیم ایجم زبیرها ❊ ❊ ❊ ❊ یگی شد تو چرخ بر گردون بارها
یا منی در کوی عشق ای بلهوس ❊ عقل دار ره میت و بازارها
عاشقان کیر دو دل عاشق بدست ❊ عاشق ما میکشد دلدارها
عکس او در خال انسان جلوه کرد ❊ چون گلستان حرم شد خارها

غرق شد مسکین میان بحر عشق
میکی بیابی قطره انارها

آه از آن بی مهر بیها ی یارها ❊ تا کجا انجامد آخر کارها
از فراقش سر بگردون میکشد ❊ هر دلی شب نالهای زارها
میزند تیغ تغافل هر نفس ❊ ورنه خود آگهست از اسرارها
گر نماید روی آن سلطان حسن ❊ محو گردد مهر در انوارها

بنده مسکین ز بیرخشت و جهان
مینماید صورت معمارها

هر جولان کنان آتش خود رخت بحویدها ❊ دلیم در دام زلفش به چشم تر خود پیدا

اگر یک ذره از هستی ره ملک عدم گیرد ⁂ بقدر دار به بینی چون مه خاور شود پیدا

دو عالم گر صدف گردد بدین غلطید بالا نیست ⁂ گر از دریای چشم عاشقان گوهر شود پیدا

اگر بار غم یک ذره در کوی [illegible] ⁂ شود غرقه بخون دل تن لاغر شود پیدا

مسلمانان غم او را چنان از جان برون نارم ⁂ بجای یک غم از دل صد غم دیگر شود پیدا

بایوان گرد به آتش زخون دل سخن عقل ⁂ عجب دارم که از آیین بد جوهر شود پیدا

کلاغی را اگر صد سال چون بلبل دهی تعلیم ⁂ اگر چوبی به بستان زلالی خر شود پیدا

همه زرات عالم را زیکجا می فرو آرند ⁂ اگر کان تیغ و لبها یکف ساغر شود پیدا

بگو بر من اگر دیدی تو ایجفر جنابهما ⁂ چنین مردم [illegible] شود پیدا

چنان گر لعل میگون تو شراب ناب [illegible] ⁂ چنین لذت نمیدانم که در کوثر شود پیدا

هزاران بیچو من مسکین بخاک کوی خون غلطد
اگر آن ترک عاشق کش بکف خنجر شود پیدا

بدو دلبر [illegible] دلبر شود پیدا ⁂ ز مرآت جمالش جلوه داور شود پیدا

زجانا بگذر [illegible] ⁂ ز کنج قبله گاهت [illegible] اکبر شود پیدا

از فهم

ز شاه فهم بیرون شو بکوی عشق [illegible] ⁂ ز بهت صورت لیلی بچه بر شود پیدا

بنرم آتش بمکتب [illegible] روز و شان ⁂ صدف آسا ز خود بشکن که تا گوهر شود پیدا

مقابل ذره خود را بخورشید شریعت کن ⁂ که گنج معرفت از نور پیغمبر شود پیدا

بکوی صدق محکم باش از شام مرگ [illegible] ⁂ ابوبکر تقی انجا [illegible] شود پیدا

مخور غم از شب گور تا امید از لطف داور ⁂ چو خورشید جهانتاب حضرت عمر شود پیدا

[illegible] از غم [illegible] زمین حضرت عثمان ⁂ متاع نیک از عصیان [illegible] شود پیدا

بسوز از آتش دوزخ [illegible] عاصی را ⁂ علی مرتضی تاج لوا بر سر شود پیدا

حسن با حلق زهر آلود حسین [illegible] ⁂ سبیل از بهر ایشان چشمه کوثر شود پیدا

چو موج بحر رحمت [illegible] بالا [illegible] ⁂ محمد کیسوان بر کف چو چشم تر شود پیدا

ز مستی ندانند عاشقان طور [illegible] ⁂ تجلی گر جمال قاضی محشر شود پیدا

[illegible] اگر [illegible]
مگر این باده در میخانه [illegible] شود پیدا

ز هجران صبر کن بلبل به بستان [illegible] شود پیدا ⁂ بهار رفته باز آید گل بهتر شود پیدا

اگر خورشید گردون زند لاف یکتایی ❊ ز تیغ ناز او کارش به پایان سر شود پیدا

دو عالم را اگر جویی به پایی همه خیز آتش ❊ ز زر نعل رخشش جام اسکندر شود پیدا

چه غم از حیله دشمن [illegible] در وقت جولانها ❊ بچشم حضرت [illegible] سوی [illegible] شود پیدا

شب تاریک گردد ماه شود چون هیچ نور افروز ❊ در آن ظلمت سرا گر حضرت [illegible] شود پیدا

من از لطف امام البر گزین یک [illegible] ❊ امیر المؤمنین [illegible] شود پیدا

زمینش آتش دوزخ دو صد فرسنگ [illegible] ❊ علی مرتضی آمد که در محشر [illegible]

[illegible]

[illegible]

ای سوخته برق شفقت عشق و دلیل را ❊ در طور قرب ره ننمود جبرئیل را

یک ذره و زید نسیم از وصال تو ❊ بستان خلد ساخته نار خلیل را

جان تشنه وصال تو است ای [illegible] دل ❊ [illegible] سلسبیل را

گفتم که درد عشق به [illegible] توان ❊ اشک روان چهره زرد [illegible] دلیل را

[illegible]

بیدام [illegible]

بیدام [illegible] حلقه [illegible]

ساقی ز کرم بریز آن ساغر [illegible] را ❊ وز [illegible] صفا [illegible] بهار

برخیز و خرامان شو سر حلقه مستان شو ❊ در کام حریفان ریز پیمانه موسی را

بردار حجاب از رخ ای [illegible] ❊ بر طور [illegible] انوار تجلی را

[illegible] ❊ [illegible]

[illegible] عاشق [illegible] ❊ [illegible] آتش [illegible]

بخرام که برخیزم از زیر [illegible] ❊ آشوب قیامت [illegible]

[illegible]

[illegible]

گر تو [illegible] عنبر سا را ❊ بوی فردوس [illegible] را

عاشقان [illegible] ❊ گر تو از پرده [illegible]

[illegible] مجنون دگر ندارد تاب ❊ لمعه نور تجلی [illegible] رخ لیلی را

سرو دشت سبلا و صنوبر نه بهر سرجو ❁ چون تو و ناز بری سوی چمن بالا را
گر شود جان و جهان هر یکبار فدا ❁ یکسر موی ز چشم آن بت بی پروا را
گر شوم خاک ره [illegible] بهار ❁ نتوان برد ز سر مایه این سودا را
ساقی بزم ازل از رحمت [illegible] ❁ دوش [illegible] جام [illegible]
در حریم حرمش باد صبا محرم نیست ❁ یا [illegible] که بر در هر [illegible] شیدا را

حسن آن [illegible] است [illegible] جلوه گری
[illegible] خبر [illegible] دنیا را

نوابت خاک ره دارم تمنا ❁ از آن کحل بصر دارم تمنا
سواد زلف را یکسو کن ای رخ ❁ بر آن [illegible] یک نظر دارم تمنا
مدارد جام جام شربت [illegible] ❁ ز لعلت [illegible] قدر دارم تمنا
ز بهر توصیف گل [illegible] نگاری ❁ ز خوناب جگر دارم تمنا
نهان [illegible] باغ و [illegible] ❁ رسانیدن به بر دلبر هم تمنا
[illegible] بر گردن [illegible] ❁ رسن از آن [illegible] زر دارم تمنا

[illegible]

١٣

[illegible]
[illegible]

آمد بهار ای گل خندان برون بیا ❁ رحمی بکن به بلبل حیران برون بیا
آمد [illegible] منتظر ❁ ای مقتدای کعبه ایمان برون بیا
خواب [illegible] غنچه را ❁ بگشا [illegible] لعل [illegible] برون بیا
خارم [illegible] جلوه شمشاد میزند ❁ ای سرو من [illegible] برون بیا
[illegible] زلف ❁ آبی [illegible] حیوان برون بیا
[illegible] محبت [illegible] ❁ [illegible] اسیران برون بیا

مسکین [illegible]
ای [illegible] سلیمان [illegible]

محمد عربی [illegible] ❁ [illegible] برای خدا
شبی فراق [illegible] بر صفا [illegible] ❁ جمال [illegible] برای خدا
طبیب من سر بیمار خود [illegible] ❁ [illegible] شفا برای خدا

رسید جناب اگنون از زوق نغمه ❖ رو بجانب [illegible] نما برای خدا
مرا بدیده یعقوب جان نمانداست نور ❖ بدیده خاک رهت توتیا برای خدا
غبار مرهب یوسف صبوی کنعان ❖ فرست تحفه بدست صبا برای خدا
چو کان بخشش جوش [illegible] ❖ به بخش قطره [illegible] برای خدا
دو [illegible] کیمیات یک نظری ❖ مس وجود مرا کن طلا برای خدا
مرا نه فکر بهشت و نه فکر حور و قصور ❖ بکن بحضرت خود آشنا برای خدا

[illegible]

بکن ز خاک در خود جدا [illegible] برای خدا

خوش باش [illegible] ❖ مطرب [illegible] خوش [illegible]
ساقی [illegible] ❖ محبوب [illegible] سر کرده [illegible]
افتاد آتش [illegible] ❖ [illegible] پروانه [illegible]
شد [illegible] ❖ افتاد آتش در جگر پروانه جانباز را
در مجلس اهل صفا [illegible] ❖ خوش باقیم وقت [illegible] را

ناصح جفا

۱۲

ناصح جفا [illegible] ❖ از جان غلام [illegible] را

[illegible]

[illegible]

شدم عاشق

شدم عاشق [illegible] لیلا ❖ چه لیلی لیلی دلبر چه دلبر دلربا یکتا
[illegible] ❖ چه ترک ترک سرمست چه سرمست [illegible]
[illegible] ❖ چه آتش آتش [illegible]
[illegible] ❖ چه ساغر ساغری [illegible]
[illegible] ❖ چه گوگو گوگوی قمری چه قمری [illegible]
[illegible] ❖ [illegible]
[illegible] ❖ چه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ❖ [illegible]

تجلی کرده حسن جمال دلبران را || بخود زیره آراست کواکب آسمان را

بیا بشنو که گویم صفت [illegible] را

گل گلاب آمد بفوج ناز بیرون || بدیدم در براو قبای ناز گلگون

بتخت زر نشسته بمرجی چون || شدن از جان غلامش تمام [illegible] سرنگون

[illegible]

بدیدم سوی سنبل شدم از [illegible] پریشان || ولی آواره گم شده زان شام غریبان

نمیدانم چه سازم من شوریده سامان || دلم را داغ کرده گل سیاه ریحان

مسلمانا چه گویم جفای [illegible]

نظر کردم بنرگس شدم از خود فراموش || دران میخانه کردم شراب بیخودی نوش

گل سوسن نهاده زبان مهر خاموش || گل زنبق ستاده [illegible]

بیا در خلوت [illegible]

گل رعنا [illegible] چمن مقبول است || زرد ابتر دی چه گویم که در حسرت [illegible]

گل [illegible] بیت [illegible] || زعفران چه گویم [illegible]

زجام لاله

زجام لاله آید خرابی بلبلان را

گل ناز و گل آفتاب با [illegible] || بچیند [illegible] از چمن [illegible]

نهال [illegible] چو قد یار [illegible] || بر آمد سید [illegible] دل [illegible]

تصور کرده تقدیر شال عاشقان را

بدیدم شوی رعنا شدم [illegible] || بزیبا دل [illegible] ناز و ادایش

ولی [illegible] کردم [illegible] میوه [illegible] || کنم [illegible] صبح و شام از جان دل دعایش

خداوندا نیاری [illegible] گلشن خزان را

گلی باغ عرب [illegible] بی نظیر [illegible] || ولکن گلشن فردوس [illegible] بهشت

گلی بستان ایران [illegible] || ز [illegible] چگویم [illegible] بهشت

هزاران آفرین گو [illegible] باغبان را

برو [illegible] گلشن ز [illegible] دیده بکشا || باطراف گلستان [illegible] تماشا

میان [illegible] گلها [illegible] || اگر [illegible] کشاید [illegible] دلارا

[illegible] گلستان [illegible] را

دلارم چو بلبل ما [illegible] گلستان من بیا || [illegible] شده [illegible] من بیا

چون قمریم [illegible] آتش بجان [illegible] || [illegible] سرو روان من بیا

خواهی جهانی مرده را بخشی ز شهد عمر بقا
بیچون نسیم گل صبا شوی خزان من بیا

گرچه بکشتن مایلی از بهر مردم قاتلی — گر صد بلای نازلی از بهر جان من بیا

صد تیغ عشقت پیکران سکین بدل [illegible]
گر شمه خواهی عیان شوی زبان من بیا

نو بهار آمد و من میشوم از یار جدا — دل جدا گریه کند چشم گهربار جدا

صبحدم شمر زده از فرقت هم [illegible] سینه
جان پروانه جدا شمع شب تار جدا
چرخ پرکین بچمن برق خزان افکنده [illegible]
گل جدا گریه کند بلبل بیمار جدا
ساقیا توبه ز می کرده ام گوشه نشین
من جدا گریه کنم خانه خمار جدا

سوخت زآتش [illegible] جگر سوخته ام — همه جدا مهر جدا زهر [illegible] جدا
مطرب [illegible] چنان [illegible] — روح جدا گریه کند جان بتن زار جدا

[illegible]

من جدا

من [illegible]

ساقیا پر کن [illegible] جام شراب عشق را — زنده [illegible] مست شراب عشق را
[illegible] — ساز کن [illegible] مطرب رباب عشق را
[illegible] — [illegible] خواب عشق را
[illegible] خورشید [illegible] — [illegible] آفتاب عشق را
[illegible] — [illegible] کباب عشق را
[illegible] کجا یابد خبر — [illegible] کتاب عشق را
[illegible] — [illegible] عذاب عشق را
[illegible] — [illegible] حساب عشق را
[illegible] — [illegible] حساب عشق را
[illegible] — [illegible] زلف پیچ [illegible] عشق را
[illegible] — [illegible] کباب عشق را

[illegible]

[illegible] جام اصحاب عشق را

مایل حشمت چون کرم زانکه بود دیده — صید جانان کند بیچ و وحشی خود دیده

خلق جهان کرا زعذر دام نهند بهکذر — لیک نغز بعد اینقدر آهو قیل دل [illegible]

نامیه عشق آنکم تو به بهر مراکم همی — بیم اجل چه سید بی وحشی سر بریده را

ساختم از مژه قلم کاغذ و ناشد از غم — تا بنوشتم بی رقم قصه [illegible]

بار جبا به برده ما نه بشو نغاد [illegible] — یا رجبا چنکه عاشق غم کشیده را

خوابم ار کم بجان آتش عشق ابهانا — چاره دلی مجنون رنگ [illegible]

نقد بدی کی برم نام نکو زکرم — خلق بدیده در برم [illegible] دیده را

[illegible]

عجب [illegible] نو [illegible]

دیدم هزاران بتکده هم مسجد و هم خانقه — هم کعبه و هم مدرسه هم بار هم [illegible]

دیدم فراوان بلبلان چون قمریان کوکو — هم سبزه و آب روان هم سرو هم [illegible]

چون صوفیان در اعتکاف شد حاجبان [illegible] — آمد بان و قاف [illegible] ها

همی

صوفی ندیدم با صفا حاجی ندیدم با وفا — از جانب تنها آمد بدل انوار ها

مستان بجام مروزند [illegible] — بر طرف ان الحی کو شده منصور [illegible] ها

بیچون ز تیغ بیشمار افتاده اندر بر کنار — آغشته ماده جهار عالک سر بازها

فرهاد اندر بیستون شیرین بخواب خوش بکو — از عشق لیلی شد بدل مجنون بهر کهسارها

بس جام ساقی زدم خوردم [illegible] — فارغ ز مشتاقی شدم جیدم گل رخسار ها

در مدرسه رفتم کز دیدم [illegible] — مانند مخلل بی ثمر با جبه و دستار ها

[illegible]

[illegible] ختم و نو شتم [illegible]

آنکه [illegible] آشنا بی را — از که آموخت بی وفا بی را

بسکه [illegible] بال خود مغرور — میزند کوس کبریا بی را

عاشقان از [illegible] — عارضش خط یکی [illegible] را

از رخ گل بجهره بلبل — میکند از وجود نما بی را

بسکه [illegible] تمنای خود خالق — داد تعلیم مرغ و ما بی را

هست چشمش مدام [illegible] خراب ** سبزه [illegible] پارسایی را

کرد بهر لیلی عاشق مجنون ** از کرا سوخت دلربایی را

هر که را داد نعمت و با [illegible] ** باده فقر و بینوایی را

[illegible]

جانان ز شوق [illegible] ** [illegible]

عقل و خرد و دین و دل صبر بسوخت ** تا بر خم زلفین سیاه تو [illegible]

عمریست که با گوشه محراب رسیدم با ** از [illegible]

[illegible] ** تا سرو تو [illegible]

یعقوب صفت [illegible] ** این کلبه [illegible]

تا صبح قیامت [illegible] ** هر کس که [illegible]

[illegible] ** [illegible]

[illegible]

[illegible] ** [illegible]

[illegible] ** [illegible]

در وصف [illegible]

چو [illegible]

[illegible] ** [illegible] عاشقان را

[illegible] ** [illegible] عاشقان را

[illegible] ** [illegible] عاشقان را

[illegible] ** [illegible] عاشقان را

[illegible] ** [illegible] عاشقان را

[illegible] ** [illegible] عاشقان را

[illegible] سلامت [illegible] ** در هر قدم [illegible] عاشقان را

با خسروان [illegible] ** [illegible] عاشقان را

در بحر اسم عقل چون قطره طرق کردی

مسکین اگر بخواهی اسرار عاشقی را

یار اگر جلوه گر کند خود را ○ قبلهٔ بحر و بر کند خود را

کام شود چون فرشتهٔ بنهان ○ گر عیان چون بشر کند خود را

سر بر آرد ز دیدهٔ عاشق ○ حسن خوبان نظر کند خود را

کام هر کس ز وصل خویش دهد ○ بهر عادل جگر کند خود را

گر تبسم کند ز لب رود بچمن ○ غنچه گر پرده در کند خود را

وز برای سجود مقدم او ○ سرو پی پا و سر کند خود را

گل بعد آبروی خویش بهار ○ لاله رخ بی جگر کند خود را

بنده مسکین زبان چو شود قدرتی

پای تا فرق سر کند خود را

بدو معنی گر عیان کند خود را ○ قبلهٔ قدسیان کند خود را

جلوه از بهر کشتن عاشق ○ وز جمال بتان کند خود را

پرتوشنید دلبا چهره دل ○ نام در لامکان کند خود را

از برای صفات زلف و رخش ○ جا بکنج زبان کند خود را

گر بود در دل خود این رده‌ها شد ○ چون پری نهان کند خود را

آبروی چمن به بار دهد ○ گر بکلش عیان کند خود را

بنده مسکین بذکر لعل لبش

گر چه گرانه جوان کند خود را

فصل گل آمد ساقیا مخانه‌ای باید مرا ○ بای کف لبا باید شدن همخانه‌ای باید مرا

آزرده ام از صومعه مسعودم شد اندیشه ○ بهر علاج و سوسه میخانه‌ای باید مرا

چند الکردم الفیه را قل خدم زعقل ○ چون چند رو زنجیر دیوانه‌ای باید مرا

تن یا فروه بر سدای دیده در سیر چمن ○ بهر نثار مقدمش دردانه‌ای باید مرا

مسکین بجان شیرین دهن تو لیلی کرد یا هم سخن

از خوبش و ساقی باید شدن بیگانه‌ای باید مرا

حاجی برو کعبه بیار در دیار ما ○ بجز بکن طواف حریم نگار ما

خوابیده کرده نماز به پیش جمال حق ○ محراب کی ز طاق دو ابروی یار ما

با شهد حیات خضر بیا به بجا دوان ○ جام شراب نوش ز دست نگار ما

ما را بسیر باغ گلستان چه احتیاج ○ فردوس یک گلیست ز بوی بهار ما

واعظ ز خوف حشر مطلبتان چه می‌دهد — جام می است شافع روز شمار ما
گشتیم بر ... یاد ... گرد این جهان — یکدل نبود واقف اسرار ما

مسکین چو ... قدم خاک ... [illegible]
... سایه ... ما

ب

آخر ز عشق ... دیوانه ساخت ما را — اندر زبان مردم افسانه ساخت ما را
هر جا که بزم خوبان چون ... تیغ خندان — ... جان ... ما را
آزرده ... از زهد خود ... — خود داشت ذوق ... میخانه ساخت ما را
هر توبه که خود ... عشق ... شکست — پای ... میخانه ساخت ما را
شد ... از دل ... — آخر ... مجنون دیوانه ساخت ما را
بودم ز اهل تقوا ... قدس ... — آخر ... رسوا ... ساخت ما را

مسکین ... عشق ... قدم ملامت
مسکین ... [illegible]

ب

... ز کوی ... زلف ... — نهادم سجده ... پای ...
قید ... تجلی ... آزادم — ... خورشید ...
... تقدیر ... شهیدانم — ... پای ...
... هرجات ... — ... روز ... کردم ...

۱۹
نیند ... غم ... خزان ... — اگر یک شب چو ... بخوابم ...
... آب حیوان ... صد عار ... — ... ستم از ذکر لب جانان ...
... مواجبان شمع کافوری — چراغ بزم تابند ز عکس ...

... جرم ... [illegible]
... [illegible]

ب

یا رب ... ترک ... — تا از نظر ... زین کوی ... را
گر ... بهاری ... برق غم ... — ... جاوید ان ...
بودم چو ... قدس ... اسیر ... — یا رب کسی ... گم کرده ...
... ز قاب ... — ... آفرین باد ماه ...
گر ... نهال قد ... — آزاده وار ... سرو ...
یا همه عالم گم ... مقصود ... — یا بسته ... درد ... را
گم گشته یوسفم را باز آر سوی کنعان — یا صبر کن کرامت یعقوب ... را
بار ... عشق بازی از عاشقان ... — یا توبه ... ز خیل پری رخان را

... [illegible]
... [illegible]

آخر آن ... رشک پری گشت مرا — ... گشت مرا

دور از او بود جان من رقیب … خنجری بی‌نظری گشت مرا
هست در کوشهٔ قصر آمد و رفت … با چنین جلوه گری گشت مرا
مه لگاری قمری دید و برفت … این دل دربدری گشت مرا
من بجان جگرش پر خون دیدم … او بجان جگری گشت مرا
عشق خوبان ز کمال هنر است … اندوهی بی هنری گشت مرا
با تماشا سر همه روح است لطیف … لیکن از دل هجری گشت مرا
چون دعا کردم و دست غم داد … تلخی لب شکری گشت مرا

وصل خوبان چه بها شد مسکین
غم ما بسیم و زری گشت مرا

بمی زلف تو بر خود سامری را … بافسون لبت ما خاوری را
جنابت زهره بر شب مینوازد … ببام چرخ کوس دلبری را
لب شیرین شنیدنگ در تبسم … شکسته قیمت شکر تری را
بر آمد یوسف حسنت ببازار … بر بخت خون هزاران مشتری را
دو چشم تو با خنجر کمانه … بغمزه کرد حکم نادری را
ازان خوردم صبوح بادهٔ رز … زعکس جام دیدم پری را

شده قربان بر تو چون بندهٔ مسکین

بدست هرکه دید انگشتری را

از شوخ کمن محرم رازت دگری را … از رشک بسوز عاشق خونین جگری را
بستی بکمان تیر بلا از پی قتلم … دل بسته میان تا نکشی رهگذری را
در حیرت آن زلف که چنان راز نگرکس … چون تو صنمی نیست که طبع دل حجری را
دیگر نزند سر بفلک کوس لطافت … از پرده بکشی عارض گل برگ تری را
هرگه دلم از چشمهٔ کوثر کند یاد … یابد اگر از لعل تو اندک شکری را
باشد که بیابد گل عذری تو زوالی … یکبوسه بده عاشق بی سیم و زری را
یعقوب دگر از غم یوسف نکند یاد … گر خواب ببیند چو تو زیبا پسری را
تا از نظر رحمت حق دور نمانی … آزرده نکن خاطر صاحب نظری را
ابدال از پس پرده ببیند رخ رویت … باشد که ببینی به رشک قمری را
سلطان جمال تو کشید تیغ غروری … نگذاشت ز رزمان بجو دیگر بری را

جانان چه شود گر ز سر کالت بشماری
مسکینی دل خسته دربدری را

ایکه من بر فشان گیسوی عنبرین را … تو برگشت گرد آن روی چه ماه را
وقت نماز عید است بنمای شاق ابرو … محراب شعان گیم آن قبلهٔ تقبلان را
رقصم ز صبح مستی تا جاودان عشقی … تماشای بزم چشمان نرگسین را

وقت زنبا حسنت یوسف چو سیاهی بود　　دادند نظاره‌ان نصیبی آن طفل حبشی را
بنمای روی که شد از دهر ظلمت کفر　　از نار جلوه گر کن خورشید ملک دین را
دم زد ز مقدم تو عیسی به بطن مریم　　برد از کف سلیمان لعل لبت نگین را
هر جان که چون مسیحا یافت از باده تو نوشید　　چون می‌کنان ز سر برا دردی دوای این می
بخرام سوی گلشن ای سرو گلشن ناز　　در خاک ره ببیند از شرم نازنین را
گرچه با تو کار کردی ظهور لیکن　　سرمایه از تو دادند روز ازل این را
نقد بهشت فردوس بازار خاک دامت　　دربان درون ندیدند در خوابگاه حور عین را
هیچ دیگر ندیدا خاکی چون تو نقش چین　　دوران ندیده در دهر مثل تو نازنین را
دوزخ بود ز آتش زندان پیر و دیده　　آنکه … شکست بسته میان کین را
مجنون شد ست ترا دل از حد گذشت جنون عشق　　زنجیر زن … زلفین چین جبین را
صد ساله مرده کانرا در حال زنده سازم　　گر در سرش فشاند از لطف آستین را
آنم که کلک بلبلم دم زد ز وصف لعلش　　از عندلیب برا و رد … را
یک جرعه بکامم از جام شوق ریز　　تا بشکنم ز مستی آئینه … را

بوعد که به برکت … گنجینه نقاشت
بگذشته در بخت … بنوشته چنین را

الهی … بخت ز جام … افزا امشب　　۳　　ز مستی … عشق … امشب

بچشم

بچشم عندلیبم جلوه ده … قدسی را　　که تا پرواز سازم زین کمند ماسوا امشب
بکام هم جرعه از جام وجدان ریز گر مستی　　سرزین را ببینم از شمشیر الا امشب
ز دود العطش مردم رسان خضر کجا بشد　　بسوی چشمه حیوان وصلت رهنما امشب
رسان موج تو از بینی نه که صیاد برانداز　　شود کین قطره فانی چو دریای خدا امشب
نمیدانم منی شوریده سان صاحب جودرا　　بده آنچه که میدانی تو شاهی من گدا امشب
ز وصف یوسف گلعذار ضیا در دیده یعقوب　　شب ما را منور کن ز شمع مصطفی امشب
بتمام قدر گیسوش بچشم مست دلجویش　　بمحراب دو ابرویش اجابت کن دعا امشب
بروی پاک او شمس و ضحی او　　ز لعل جانفزای او دهی آب بقا امشب
بیاسین وصف نام او بمعراج و مقام او　　… کلام او برآر حاجات ما امشب
بحق عزت و شانش … در قرآنش　　… امشب
باوصاف کمال او بخلق بی مثال او　　بلطف … جلال او … امشب
بعز تاج لولاکش بشق سینه چاکش　　باسرار دل پاکش … امشب
بسر نازنین … فرشش　　بکن خاک کف پایش بچشم تو طوطیا امشب
بصدیق حضرت صدیق العدل حضرت عمر　　ز شربت خانه وصلت بکن درد دوا امشب
بعلم حضرت عثمان بجود حضرت حیدر　　… وصلت … امشب
بصحرای نجوم … شهید …　　شفیع کردم حسن را با حسین کربلا امشب

حجابی در میان ما و تو جز هستی من نیست | ز فیض روی زیبا کن مرا از من فنا یا رب
وزان جای که اسکندر بکام موسی عمران
یکی دیگر بتصدق کن بمسکین که [illegible] یا رب

ای لب شیرین و حرف دلکش و روی تو خوب | طاق ابروی ترا خوانند محراب القلوب
هست موی لیلة المعراج و صبح عید | کان فی یوم جزا [illegible] ستار العیوب
ای دلربا با تو گفتن [illegible] | انت حسبی انت کافی انت علام الغیوب
رو بسوی قبله کردم [illegible] | آن بت رعنا به پیش آمد [illegible]
قامت دلبر بگفتم [illegible] | در خجالت سوختم [illegible]
زد به پیش عارضت لاف لطافت گل [illegible] | زین [illegible] گردنش [illegible]

یا دعا [illegible] مبارک [illegible]

تا ابد [illegible] لا خوف [illegible]

دوش رفتم [illegible] عجب | [illegible] خوبان عجب
سرو تن گل [illegible] عجب | صف [illegible] عجب
دلبری شیرین [illegible] عجب

[illegible]

زلف پرچین [illegible] | هست از سودای [illegible] افسانه
[illegible] غارت [illegible] نه | [illegible] عاشق دیوانه

[illegible] عجب

غمزه آفت [illegible] تیغ قضا | خال کافر ظلم [illegible] از کینه سپاه
چشم [illegible] مست و مدهوش [illegible] | مژه خنجر [illegible] بلا

[illegible]

روی [illegible] | خط چو سبزه [illegible] از لب [illegible]
لعل [illegible] از حیات [illegible] | تا که [illegible]

[illegible]

ای [illegible] وصال [illegible] | درد [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] خط از حیات [illegible] عجب

[illegible] صبا | بوی [illegible] مجلس اهل صفا
[illegible] قبا | قمریان در رقص آمد بلبلان شد در نوا

[illegible]

[illegible] | سبز [illegible]

بخت وحشی رام گشتش دولت بیدار یار / برکشد فتنه ... شب تار

یافت بهبود از چاک گریبان عجب

دیده را امشب ... تا قدم لب بلب / هر کجا ... باشد ... راست آفتاب

نیم شب ... سرمست آمد عجب / داشت بر دل ... خراب

دادم ... از جام ... عجب

فلک را نور افشان کردن امشب / زمین را باغ رضوان کردن امشب

خوشی آورده ... بر مرکب / براق با جولان کردن امشب

قبای ... آیینه بستند / ... ابر ... کردن امشب

... زلف ... / ... گیتی را چراغان کردن امشب

نسیم ... عنبر افشان / ... سنبل پریشان کردن امشب

سمند ناز ... کشیدن / قمر را خاک میدان کردن امشب

بروی عرش ... / ... را سلیمان کردن امشب

... خلعت خاصی / برون از ... کردن امشب

سری ... خانهٔ الفت ساقی / دمادم باده گردان کردن امشب

... / چو باب قرب دربان کردن امشب

طبیب غم ... لب ... / هزاران درد درمان کردن امشب

زحد بگذشت موج بحر غفران / ملک تحقیق عصیان کردن امشب

نه تنها خود ... زان ... / بکام جمله ... کردن امشب

زبهر ... مسکین بیدل

... امشب

بیا ای خسرو خوبان ... امشب / که جان ... دسترت ... امشب

بسودای ... زلفت چو پرگار / پریشان حال و سرگردانم امشب

... از ناز / ... برجانم امشب

بدور چشم مست ... خراجات / غلام حلقه ... امشب

طبیب ... لعلت / دوای درد بیدرمانم امشب

جگر بریان ... آتش دل / اگر آید ... امشب

بی لطف شفقتها که کردی / غریق ... احسانم امشب

اگر ... سوز و ... / ... آتش هجرانم امشب

...

چو ... باده ... امشب

بیا ای ساقی ... امشب / بده یک باده عرفانم امشب

ز خورشید جمالت پرده بردار / که ... رقصانم امشب

بسوز چنگ و بزن مطرب عشق | برافروخت آتش بر جانم امشب
بنازم روی لطف ای سرو آزاد | قدم در دیده گریانم امشب

می مسکین نشان [illegible] قرآن
بوصف [illegible] امشب

یکی ساقی [illegible] جام زرغوان امشب | بجان [illegible] در چشم [illegible] امشب
دو عالم [illegible] کرده [illegible] | چنان در سینه [illegible] عشق [illegible] امشب
بحال عشق سوز [illegible] | شدم چون [illegible] امشب
اگر مستی [illegible] ای یار [illegible] | کرم [illegible] امشب
بروای دل [illegible] | اگر [illegible] جهان [illegible]

[illegible]
[illegible] مرغ [illegible] امشب

سفر کردم [illegible] | [illegible] امشب
دل از اغیار [illegible] | [illegible] بر زبان [illegible] امشب
برو ای عقل [illegible] | بجانان است [illegible] امشب
بگو با [illegible] عالم [illegible] | چراغ [illegible] شمع [illegible]

کو [illegible]

رفتم [illegible] لیلی از شهر برون امشب | شد در دمندی مجنون [illegible] امشب
سلسله زلفت در [illegible] | در پای دلم [illegible] زنجیر جنون امشب
از ناوک مژگانت [illegible] | بسمل [illegible] امشب
فرهاد [illegible] کوه [illegible] مشهور | [illegible] بلا [illegible] امشب

[illegible]
[illegible] امشب

در میکده با شور و نوای [illegible] امشب | ساقی [illegible] تازه جوان شده امشب
دیگر [illegible] عشق | با زمزمه [illegible] رطل [illegible] شده امشب
آن شمع [illegible] | تا [illegible] بزم [illegible] شده امشب
خاموش [illegible] یک نفس [illegible] | مهمان [illegible] آن [illegible] شده امشب

[illegible]
با دوست [illegible] امشب

آمد [illegible] در [illegible] | رطل [illegible] بر دوش [illegible]
[illegible] بزم [illegible] | آمد [illegible] قمر [illegible]
جام [illegible] کفر [illegible] | دل [illegible] شده [illegible]

ای ساقی [illegible] نگر … این شمع خنده از آنکه در غیب بریزیم شب

مطرب با بنگ رباب از جان ربوده آرام خواب … در بزم ستم کرده خراب در غیب بریزیم شب

رفتم به کوی او [illegible] … آمد ندا از سوی او [illegible] شب

[illegible] از غفلت سر [illegible]

[illegible] دیده [illegible] درد [illegible] شب

الغوث ای تو سایه آفتاب … دارد خاک کوی تو سرمایه آفتاب

تو [illegible] کشور حسن که آمد [illegible] … بر خاک آستان تو هم سایه آفتاب

[illegible] ستاره [illegible] … هرگز ز زیر ابر برون ناید آفتاب

داغ تو بر دل و فلک برد ز حشر … روز [illegible] خاک پای تو [illegible] سایه آفتاب

[illegible]

[illegible]

حاجیا کعبه مرو [illegible] دل [illegible] طلب … [illegible]

صوفی [illegible] … [illegible]

جام [illegible] … تسبیح از کف [illegible] طلب

[illegible] زنده [illegible] … بوسه از لب [illegible] طلب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دو ابرو [illegible] … پروانه جان [illegible] شمع [illegible]

[illegible] … چون [illegible] نهان [illegible]

تا جلوه [illegible] … سایه [illegible]

[illegible] … و ز خنجر [illegible]

[illegible]

[illegible]

روز [illegible] تا چند این حجاب … [illegible] عارض نقاب

[illegible] … [illegible] خواب

[illegible] … [illegible] خراب

[illegible] … سایه [illegible] آفتاب

جان [illegible] … جان عاشق [illegible] لب لباب

ای [illegible] … [illegible] عتاب

[illegible]

[illegible]

[illegible] … [illegible] شب

بحا

بگو تر کی دم کاز لب لعل یار می ماند ... فتاده اشک گلگون بر رخ زرد منست

به بالا شیع بسوزم ز تاب آتش حسرت ... حریف دیگران آن یار از دولت منست

شنید خجری نازم بیاد ز زخم بنگر ... شیم بلبل کرد آوینزد که گوشت اینست

بلکه هم تو مسکین گرم سرایا عشق
قلم مطعون سر گران از شور عشق است

ساقیا می ده که در شور عرفان شب است ... محتسب در خواب و قاضی زنده بی جان است

مغبچگان گر دم ز ذوقی حکمت دینم ... بکلی نسیم روز و صح مراد در سینه پنهان است

فقیر گر فتوی دهد که می حرام است سوز و رنج ... در کف جلاد و جدم تیغ عریان است

سالها آمد که از نفس دولت رسم آذری ... چون خلیل از نقش ساقی این خندان است

زاهدی افسرده دل پیر دل میان صومعه ... شوخ تر سازاده با قلندران است

فرد مسکین نشأ از باده کافیست
ساقیا ما مطلع باده قران است

ساقیا می ده که وقت عیش مستان است ... نوبت رقص صراحی باده گردان است

خضر و اسکندر از آن جام که شنیده است بو ... و جدم از زال بلا کم اهل جهان است

باده در رقص است من در رقص و دستی برفشان ... بلکه هر رقصی که بیچون شد چرخ گردان است

بوی جانان میر سد ابرا سمند ... سر بده ای کشور رستم و رستی گران است

بلکه

یکبار اگر مرغی از دو دم دارها ند ... بین که خورشید ازل در زره پنهان عجب است

یا رب صبح رخانبر مکن تا جاودان ... بعد عمری یار من در خانه مهمان امشب است

خانه از اغیار خالی زلف مجبوریم بکف ... آن شب قدر که گفتم اهل عرفان امشب است

قمریان نالد بانگ کوکو بلبل ز خرد دل ... با که سرو و نازمی در سیر بستان امشب است

در زره سنبل افشان گو تجاران از حبین ... نافه در بازار جانها مشک ارزان امشب است

منصف و خار اندیشه است آنکه به باطل مجوح ... آن نگار فتنه و سلطان خوبان امشب است

فدای جان مسکین ناز نج الا نکان
در مقام تا ز مکان خوشحالی مستانه ممسوز است

ع

خیمه ما ز لیلی را عطر گیسویت شکست ... صد نگار ستان حباب را جنبی از روی شکست

از رخاست بدوام آمده مرغ قدسی را ... جمله سحری ساحران را چشم جادویت شکست

آنکه بی ازین در پرده بیرون آمده اوج شرف ... گرمی بازار یوسف را گل رویت شکست

غیرت چو سوی تو برد آب حیات خضر را ... در ز تنگ شکر بی لعل سخن گویت شکست

آمد و بسیار گل بو بر را به کام خرام ... ای گلستان رسالت قد دلجویت شکست

گر چه باغ و در سر بازیب و فر آراسته ... شده اند نسیم ور سری کویت شکست

در حال بار سنگین تا ز پیچ پیچ
بلبل را مرغی انداز می آمد از بویت شکست

مستانه بعد شتاب گذشت … گرد از ستم خراب [illegible]

یا که بر من ندید یا نشناخت … یا که در نشه [illegible] گذشت

یا که صبح امید من ندمید … یا که خورشید [illegible] گذشت

یا زکوی [illegible] نسیم صبح نوزید … یا که من بودمی [illegible] گذشت

یا که تیر دعا بجا نرسید … یا که هنگام مستجاب گذشت

یا شکفته تغیر غمزه [illegible] … یا که زود از دل کباب [illegible]

یا که مسکین خسته را شمرد و را

یا سگان در یار حساب گذشت

آمد از جمع خوبان یکه و تنها نشست … آخرین آمد و لیکن از همه بالا نشست

پایه قدر [illegible] کو [illegible] … در گذشت از ما [illegible]

[illegible] … [illegible] بزم لامکان [illegible]

برق عشقت [illegible] … رخنها از جان [illegible]

شور در عالم فکنده آن آهوی [illegible] … هر دلی را هر کرد و رفت در صحرا نشست

جسم مسکین غرق محنت گشته آن گزارکم

در فراقش ناکسان آن لیلی زیبا [illegible]

بر تو یار [illegible] تو [illegible] ندانست … تاب رخسار ترا شمع شب تار نداشت

تا صبا زلف تو شد [illegible] باد صبا … شب روان جز غم دیده خونبار نداشت

[illegible] … [illegible] خانه [illegible] نداشت

در همه عالم [illegible] لب لعل تو گذشت … آبروی [illegible] خواست

[illegible] حسن تو [illegible] … ور نه یک موی [illegible] بازار نداشت

[illegible] … [illegible] دل [illegible] نداشت

[illegible] ستم سینه دل [illegible] … از اسیران قفس [illegible] نداشت

[illegible] … جنس [illegible] نداشت

بلبلان [illegible] بسیار است

همچو مسکین دگری نطق شکر بار نداشت

زلف کج باز تو از راستی [illegible] نداشت … نرگس [illegible] کار نداشت

زاهد از چهره خوبان ز چه پوشید نظر … زانکه از نور [illegible] دیده [illegible] نداشت

ظرف مجنون [illegible] جام می لیلا را … تاب این [illegible] گران [illegible] هشیار نداشت

بود در راه [illegible] … وز ضعیفی [illegible] قوت اظهار نداشت

[illegible] … [illegible] حرمت [illegible] نداشت

هر کجا عشق [illegible]

همچو مسکین دگر [illegible]

[illegible]

ای شمع بزم روح روانی چه گویمت | تابنده تر ز بدر علیایی چه گویمت
تو سیر عرش و لوح قلم کرده سبحات | واقف ز سر جمله نهانی چه گویمت
دارد شرف بشعر سگ آستان تو | در هر دو کون میر علیایی چه گویمت
دلهای مرده یافت به بوی تو زندگی | آب حیات جام جهانی چه گویمت
شاندم نهال مهر تو در بوستان جان | در جوی دیده سرو روانی چه گویمت
هر مو مرا زبان شود خاتم بمدح تو | برتر ز فهم شرح بیانی چه گویمت
دیدم بگو ترا دل خوبان اسیر تو | شهباز باغ عزت جهانی چه گویمت

مسکین کمینه کمتر تو غوث انس جانا

هر صبح لازم ورد زبانی چه گویمت

مهر سپهر سروری گیتی بگو محمد است | یوسف مصر دلبری گیتی بگو محمد است
جوهر تیغ هر زبان شمع چراغ انجمن | شب و صبح لامکان گیتی بگو محمد است
دریای جود و هم سخا باعث وجود | شافع عرصه جزا گیتی بگو محمد است
خلوت جان سرای او جان جهان فدای او | لقد اخذا ثنای وی گیتی بگو محمد است
آنکه ز عرش برتر است | زده جهان منور است گیتی بگو محمد است
خسروی کشور قدم باعث جود هم عدم | خواجه لیس بعدهم گیتی بگو محمد است

مسکین بسته دست بلبل محمد است

الله اعلم

آنکه دلم را دست گیتی بگو محمد است

ای باغ بهشت رضوان من کجاست | جام بسوخت چشمه حیوان من کجاست | گلشن
از خاک نقاد صومعه گفتن | ساقی بیار باده خندان من کجاست
یاران گرفت ملک دلم را | در حیرتم که حقه ایمان من کجاست
گفتم بدیده تو جگر کی بگفت | شادی بیا خانه ویران من کجاست
رفتم شبی به میکده | مستی که کرده غارت ایمان من کجاست
دم سر تا این گل خوش رنگ رخسار | روزی بگفت که بلبل نالان من کجاست

مسکین بغمزه گشته

تا در کجا که خاک ایوان من کجاست

در دل همه اوست جسم جانم همه اوست | فهم و خرد و کام زبانم همه اوست
چندان که بستم ز خود دیدم اسرار | بیرون و درون است همه اوست
ما تشنه لب چشمه حیوان ما است | ما بحر و روح روانم همه اوست
بلبل | سوز جگر و آه فغانم همه اوست
افروخت علم برق جلالش | این دیده به زبانم همه اوست
انوار صفاتش آینه ذات | شمس و قمر و همه اوست

مسکین بنبود

ساقیا جام لعل تو دادم بهر دو جهت

آمد آن چابک سوار و تیز جولان کرد و رفت | هستی ما را بخاک تیره یکسان کرد و رفت
شمه‌ای بود از گیسوی مشکین تا صبا | داشتم جمعیتی آمد پریشان کرد و رفت
از کمان غمزه ابرو فکنده آن صنم | در دمی صد از شهید تیر مژگان کرد و رفت
آمد از بتخانه بیرون مست می چون بنگ | شوخ ترسا زاده قصد مسلمان کرد و رفت
برق حسنش لمعه‌ای افکند بطور سینه‌ام | مرغ دل را در تنور سینه بریان کرد و رفت
گفتمش من کلبه کویت دامن از طور مکش | گفت صد دشنام آن بدخو خرامان کرد و رفت

یک کرشمه کرد با خود آن غزال خنک بو
بنده مسکین را به تیغ غمزه قربان کرد و رفت

نگار من که ز رخ پرده حجاب گرفت | زکات گنج جمال دیگر آفتاب گرفت
سمند ناز بمیدان دلبری میراند | ز هر ره روح الامین آمدش رکاب گرفت
شهید خنجر نازش از آنکه شد هر دل | ز خاک تربت او تا فلک شتاب گرفت
تمام شب برقیبان بیاد تو نوشید | رسید نوبت من خیز الخوب گرفت

ندانم از چه سبب یار بنده مسکین را
میان دوزخ هجران بدین عذاب گرفت

یکدلی نیست که در سلسله موی تو نیست | یک سری نیست که آشفته گیسوی تو نیست
عاقلان رو بسوی محراب کنند وقت نماز | قبله اهل جنون جز خم ابروی تو نیست
چشم یعقوب شد از دیدن یوسف روشن | روشنی دیده من غیر گل روی تو نیست
نیست یک عاشق رندی که درین بزم قمار | دل و دین باخته نرگس جادوی تو نیست
زاهد از بوس باغ بهشت است بخور | در سری من هوس غیر سر کوی تو نیست
هر کجا دلبر شیرین سخنی هست ولیک | فارغ از وصف لب لعل سخنگوی تو نیست
هر کرا خوف هر آفات دلیکی باکی | هیچ خوفی بتر از نازکی خوی تو نیست
طوبی و سدره اگر عزت شان دارند | بر ثمر هیچ نهال قد دلجوی تو نیست

ذره ذره تن مسکین ز جفاهای تو شد   زهی جفا
ذره‌ای نیست که از شوق دعاگوی تو نیست

ای آفتاب فلک نگار را چه گویمت | ای مقتدای کعبه دلها چه گویمت
همچون کلیم عاشقی در طور معرفت | سر تا بپای غرق تجلی چه گویمت
دلهای مرده یافت ز بوی تو زندگی | ای هم نفس مسیحا چه گویمت
آنکه بحسن یوسف ثانی بود تو بی | یعقوب شد ز بوی تو بینا چه گویمت
واقف نشد ز صد کمال تو جبرئیل | الیاس را ز راز تو دانا چه گویمت
در بحر کن فکان همه را یافتم صدف | ذات تو بود گوهر یکتا چه گویمت
بر خاطری که هر تو ضیا فهم دوخت | آه لقد ناز تو تو نیز چه گویمت

چون بحر بیکرانی و اطراف کاینات / شد قطره‌ای ز فیض تو دریا چه گویمت
حق بی حد و زمانه‌ای و صل العمر است / شد بها ز فوق عرش تجلی چه گویمت
هر کس که هست هست حقیقت ز جام تست / شد حاکم شرع از تو مباحه گویمت

آخر نگاه لطف به مسکین خویش کن
افتاده همچو خاک سر ره چه گویمت

۸ من کیستم که باشم از خیل عاشقانت / کاشم اگر شماری کم یار بی‌سگانت
نرگس ز چشم شوخت افکنده سر ز خجلت / گل پیرهن دریده از حسرت دهانت
یکدم نشد که نکهت از قلب صد هزاران / شهباز دل فریبی بر دست ناگهانت
گر تو میان نازک بستی بکشتن من / من از خدا نخواهم غیر از دعای جانت
شادم من سرایم در بوستان لطفت / خوش میرسد دمادم فریاد بلبلانت
لیس الهلال مثلی فی الحال بدر کامل / گر بوسه‌ای ببخشی از لعل دلستانت
از حضرت جنابت دارم همین تمنا / سازم ز خرقه تر جادر بر آستانت
ساقی چی به بخت در عین پری حق / سازم دعا که جاوید دارد خدا جوانت

چون لاله در گلستان پیچیده در کفن برد
داغ تو تا قیامت مسکین ناتوانت

تا فو درگلش شدی ناز گلستان بر شکست / لاله در بازار فنا شد غنچه را زیور شکست

نافه را

تا صبا دست همنفس با سنبل مشکین بوی تو / نافه را دلخون شد و عطر دل گل در عنبر شکست
چونکه نقاشان چین نقش خم ابروی تو بست / قبله را در تعظیم شد محراب از حیرت شکست
شد صفای قلب و آیینه گیتی نگاه / زد فلک سنگ سیاست جام اسکندر شکست
چون شدی در میکده با یاران چشم مست / پس کسی را شامت شد از بی خودی ساغر شکست
می‌نوشتم نسخه وصف لب شیرین تو / در قلم آتش فتاد و قیمت شکر شکست
چشمه رحمت که از ظلمات خط آمد برون / زمزم از شرم آب شد خضری کوثر شکست
ما بیان میکنیم وصف درج یاقوت ترا / در دل انگشت صدف آب رخ گوهر شکست
باد میگوید که مستانه از صبا برگ باد / نکهت گل سنبل افغان کرمی مجمر شکست

گر نگیریم چون کنم از ناوک مژگان او
در دل مجروح مسکین ناوک بی پر شکست

از گلستان جلوه گر شد آن صنم خواهد گذشت / ناز خود بینی ز خوبان جهان خواهد گذشت
بلبل از گل بگذرد چون قمری سودای سرو / غنچه غرق خون شود بسته دهن خواهد گذشت
نرگس همچون چشم او بیمار ماند جاودان / سنبل افتد سرنگون بوی از چمن خواهد گذشت
لاله از سودای زلف عارضش در کوهسار / داغ حسرت در جگر خونین کفن خواهد گذشت
گر کشد سر از نقاب آن یوسف گل پیرهن / چون زلیخا عالمی از خویشتن خواهد گذشت
عاشقان را دین برد زاهدان تقوا و زهد / عقل و هوش و اختیار از مرد و زن خواهد گذشت

گر بیاید بر سرش چون بهشتی مسکنی — کی ز خدمت بر در آن یار و وطن خواهم گذشت
عشق از آن گشت درد دوری یار این چنین — حاصل عمر عزیزم در سخن خواهد گذشت

گفت مسکین بگذر از کویم بیندیش از سرت
زین سخن گر تن بیاید جان ز تن خواهد گذشت

هر کجا پرده یوسف چنین خواهد گذشت — چون زلیخا عاشقی از عقل و دین خواهم گذشت
گر بگیرد پرده از رخ بهر قتل عاشقان — لشکر ناز وی از روی زمین خواهد گذشت
گر نیابد منصب خاک سر کویت شوق — چون سلیمان از سر تاج و نگین خواهم گذشت
یوسف کنعان اگر چه از لطافت شد عزیز — از کمال ملاحت خوش [illegible] خواهد گذشت
گر نهد پا در رکاب آن تیز کامی توسنش — گردباد از دیده روح الامین خواهد گذشت
گر بجنبد [illegible] زلف بند دلی را یک — خنده زد و هر دم از [illegible]
گر بیابند عزره دیدار او از بس که — [illegible] از [illegible]

گفته مسکین [illegible] چشم زانکه ای [illegible]
بنده مسکین به سودای یکی خواهد گذشت

شکستن دل من هر لحظه یار را خوب نیست — بدان [illegible] خوبان را خوب نیست
ز هر [illegible] جان [illegible] — بدست شانه آن زلف [illegible] را خوب نیست
تو شاه کشور حسنی کسی [illegible] — [illegible] را خوب نیست

جهان [illegible] چون [illegible] — نهان در پرده [illegible] را خوب نیست
ز حسرت [illegible] جانان ز لعلت [illegible] — دریغ از تشنه گردان آب حیوان را خوب نیست
دلم [illegible] داغکند [illegible] غباری — خط [illegible] خط قرآن [illegible] خوب نیست
تو شاه کشور حسنی جهانی با تو [illegible] — ز چشم لطف افکندن غریبان را خوب نیست
روا باشد اگر سوزی وی [illegible] — به چشم دوستان [illegible] رقیبان را خوب نیست

نهان تا چند می باشی ز چشم عاشق مسکین
ز بلبل [illegible] گلستان را خوب نیست

تو گر ز لطف [illegible] بسویت — قدم از دو دیده سازم [illegible]
چو [illegible] در کعبه [illegible] خیال کردم — [illegible] رخ نکویت
چو [illegible] قدم [illegible] دیده [illegible] — [illegible] بوی
چو [illegible] سود ز فراق مقدم تو — [illegible]
[illegible] آب [illegible] — بسوی [illegible] آب جویت
[illegible] — بردم ز [illegible] بیرون ز [illegible] بویت
چو [illegible] رخ خود [illegible] — ز رضای تو نخواهم بجز آفتاب رویت
تو که رحمت خدایی ز [illegible] — که بسوزی [illegible] آرزویت

نبود [illegible] عالم بجز این مراد مسکین

اگر کشش دهی معانی لطف سلطان گویت

ز چشمان خودم کردی ربوده خال رویت   که بود امید زیستن ز بیدای دام مویت

چمن از آن برفتم که ز هم زحمت غم   بخدا الهی ندیدم به مثال نکهت بویت

نه که غنچه بود از لطف تو دهی دلتنگت   نه که سرو بود مانند قد فرخنده خویت

بطریق [illegible] ز داغ جگری کباب رفتم   تو بیا که تا ز حسرت نظری بکنم بر رویت

بخدا که عمر رفته بسرم دوباره آید   اگر از کرم ببخشی قدری [illegible]

تو که ساقی حقیقی به بیچاره تهی جام   چه شود اگر بریزی می وحدت از سبویت

بهمین امید [illegible] روزی بسراید

ز تن ضعیف جانش به در رفت گو بیش

از هجر تو بی شکیبم ایدوست   با مرگ خود [illegible] ایدوست

بی روی تو میرند چمن خار   در دیده عندلیبم ایدوست

از دولت جور تو هر بزم   وز لطف تو بی نصیبم ایدوست

مردم ز مرض [illegible]   وصل تو شود طبیبم ایدوست

بیگانه مکن مرا که [illegible]   از روز ازل حبیبم ایدوست

دور از رخ خود مکن [illegible]   [illegible] غریبم ایدوست

وز خاک درت چند [illegible]

به سینه خود در [illegible] ایدوست

رفتی ز غمت فگارم ایدوست   دل خسته جان فگارم ایدوست

خونم ز ره بخوردم ز غم وصلت   آخر که شد شکارم ایدوست

بی روی تو میرند گلستان   هر گوشه بدیده خارم ایدوست

دشت [illegible] دیگران نشستی   گردی [illegible] ایدوست

وز طالع خویش شفقت تو   بسیار کم اعتبارم ایدوست

گفتی ز فراق من چه حالی   خود واقف حال زارم ایدوست

داری چو من که [illegible]   من غیر تو کس ندارم ایدوست

از مردن خویش نیست باکم   گر لطف تو باشد یارم ایدوست

باز آی که قند جان [illegible]

زیر قدمت نثارم ایدوست

ور [illegible] تو قدری شکسته   موج لطافت تو [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]   از قبله بلال تو [illegible]

[illegible]   عاشق بغیر عشق تو [illegible]

گفتم به باغ وصل تو چینم دو دو سه	مرغ دلم شکسته من بال و پر نداشت
در عشق مهر و یار دگر فتی رفیق تو باشد
سکین خسته غیر تو یار دگر نداشت

پیش عقیق لعل تو قدری گهر نداشت	گل با بهشت چشم عارض تو بجز چشم تر نداشت
زاهد که از جفای بتان گوشه خرید	دل مرده بود دیگر آن جگر نداشت
یا که دل تو سخت تر از سنگ خاره بود	یا که دعای نیم شب من اثر نداشت
یعقوب را دو دیده ز هجرش سفید شد	هرگز بوی لطافت دلجوی پسر نداشت
هر کس که جلوه قد سرو ترا بدید	در باغ خلد قامت طوبی نظر نداشت
ما در طواف کوی تو راه نیافتیم	آنانکه یافتند هیچ تعلق به سر نداشت

سکین دو بوسه ز لبت نچشید و رفت
زیرا که بود مفلس و زر در کمر نداشت

تا تو در کشش شدی کل از تو شرمیده شد	روی لاله در خون ... دیوار پوشیده ...
سنبل از سودای زلف تو پریشان شد	رشته دیوانگی در تاک پیچیده ...
تا شدی تشریف فرما مجلس عشاق را	شمع از شرم رخت تا صبح کامیده ...
تا کشید نقاش صنع نقش رخ عارضت	مه ز رشک آب شد خورشید ...
در دل سنگین شیرین هیچ تاثیر نداشت	در غم فرهاد کوه دشت نالید ...

هر کجا مجنون

هر کجا مجنون بدید از عکس لیلی نقش پا	از ره مهر و وفا فی الحال بوسید و گرفت
تا شدم از عشق تو در کوچه دنیا ...	هر کجا روی نهادم سنگ بارید و گرفت
تا شدی از پرده بیرون ای بت ...	چون زلیخا ... زن عشق تو ... گرفت

می بخور سکین مکن اندیشه از روز جزا
جرم مستان را صراحی نیز در گردن گرفت

تا سوی زلف تو غارتگری این آموخت	من ندانم زکی این شیوه آیین آموخت
چشم مست تو بجز غیر جفا رسم نکرد	از کدام سنگدلی شیوه آیین آموخت
دل بخال و خط و رخسار تو انداخت نظر	در خم مصحف گل آیت یاسین آموخت
... از زنجیر دو شب های فراق	شیوه نوحه ز ... آموخت
دیده ... جز نظر پاک نکرد	پاک بازی ز حریفان خدا بین آموخت
از ... طوطی من ...	از لب لعل تو این مصرع شیرین آموخت
... دل از ... خود ...	تا لب ... تو عشوه ... شیرین آموخت

بر کنار لوح ...
آیت عشق ز عاشق سکین آموخت

دلبری ... بر ... نازک است	... نازک است
... زلف سیاهش نازک است	از ... نازک است

چشم نازک ابروان نازک فتنه‌هاي نازک است

ابرویش از ناز لاف تیغ کمانی میزند — در دل مجروح من تیر نهانی میزند

عاشقان را سر به تیغ کامرانی میزند — خال مشکینش نفس از دلستانی میزند

سرمه نازک چشم نازک عشوه‌هاي نازک است

ترک دلبر با ما سرگرانی میکند — با رقیبان لطف اظهار و نهانی میکند

هر کرامت از شراب ارغوانی میکند — دوستان بسیار با ما سرگرانی میکند

[illegible] نازک [illegible] نازک است

کفر زلفش نقد ایمان از من بیمار برد — همچو شیخ صنعانم ز تقوی بر سر زنار برد

چشم مستش هر کجا بر جانب خمار برد — عقل و هوش و دین و دل یکبار برد

چهره نازک ماه نازک [illegible] نازک است

لعل او حرف از دم عیسی مریم میزند — طعنها بر سلسبیل و آب زمزم میزند

چون تکلم میکند مرده را دم میزند — چون تبسم میکند آتش در عالم میزند

[illegible] نازک لاله نازک غنچه‌هاي نازک است

هست دست نازکش [illegible] — پنجه لطفش نموده [illegible]

کرده بر انگشت [illegible] — [illegible]

[illegible] نازک [illegible] نازک است

دلبری سیمین بر است یا جادوی غارتگر است — بهر قتل عاشقان هر غمزه‌اش خنجر است

در لطافت عارضش از برگ گل نازکتر است — پای تا سر قامتش [illegible] نازکتر است

[illegible]

همچو یوسف گرم گشته از هر طرف بازار او — چون زلیخا مرد و زن شد طالب دیدار او

برد نقد آبرو را از شکر گفتار او — هست [illegible] عندلیب مدحت گلزار او

[illegible]

دایم کمان ناز [illegible] تست — تیر قضا کرشمه جادوی مست تست

بگذشت یک خدنگ تو از قلب صد هزار — شد در فلک همیشه [illegible] شست تست

برگ گل بهشت که هر چند نازک است — شرمنده پیش لعل لبی [illegible] تست

آخر خراب چون غم زلفی شود — آنکه [illegible] بشکست تست

آمد [illegible] عشق [illegible] — زیرا که [illegible] بدست تست

اوصاف قامت تو [illegible] — [illegible] سرو در چمن ناز پست تست

خواهی بکعبه خانه خواهی به بتکده — جانان عنان این دل ویران بدست تست

ما جادوان هوش [illegible]

[illegible]

دلم از باده اسرار شد مست — تنم از [illegible] گلشن [illegible] شد مست

سواد زلف کافرکیش افشاند | بت و بتخانه زنار شدست
بدور چشم مست می‌پرستش | گرده غافل هشیار شدست
تجلی کرد خورشید جمالش | که ذرات جهان یکبار شدست
صفات لعل نوشینش نوشتم | قلم زان حرف شکربار شدست
خرامان رفت سیمین عارضش بگلشن | گل و سرو و سمن با خار شدست
شنیدم چنگ گفت در پرده مطرب | که سنطیان از صدای نار شدست
انا الحق گفت منصور از شرابش | ز موج عشق ریسمان دار شدست
برفت آهو شکار از شهر بیرون | ز بویش کبک در کهسار شدست
به بزم کاف و نون از خال جودش | چه جای یار بیست اغیار شدست
سر از جیب غم کنعان برآورد | زلیخا بر سری بازار شدست

بکنج تو جو بو الغمه مسکین را
ز فیض تو همه حب کار شدست یا

دیگر
گر بخت من از خواب گران دید نگاهت | خورشید جمال تو شبم رخ بنمایت
حاجی ز لبی آنکه بر او سجده حجر اسود | من در بوس آنکه بر او سم کف پایت
دل در غم زنجیر دری کعبه نبندم | گر دست دهد سلسله از زلف سیاهت
درمان نشود لازم جان بخش مسیحا | زخمی که بجان خورده ام از تیر نگاهت

با هر که دولت هست در این عید خوشباش | من رفتم و کردم ز سری صدق دعایت
سوگند بخدا غیر تو یار نگویم نیم | گر یار بگیری بتو بدالی و خدایت
نی اندوده نگو است مرا نی غم اسلام | از بس که منی کم شده مستم بهوایت
کی عقد مرا ناخن تدبیر کشاید | گر تو نگشایی ز میان بند قبایت
صد سال سر از خاک لحد بر نکشم از شوق | گر بشنوم ای سرو گل اندام صدایت

از مهر شد اسیر کش ز عاشق مسکین
تو با دوست حبیبی و من کامت گدایت

سنگدل یار چرا یاد غریبان نیست | جز جفا مهر و وفا بیگذر [illegible] نیست
ز من از عشق تو آشفته و سرگردانم | نیست کو شیفته زلف پریشان نیست
بسکه کردی بستم قتل اسیران فردا | نیست بیداد ستی کرد چاک گریبان نیست
خوش قدان [illegible] ناز فراوان دیدم | لیک شیرین تر از آن سرو خرامان نیست
بر راه چو حیوان نیکند آن آب حیات | روح فراتر ز لب لعل سخندان نیست
روز و شب دل آن نرگس مستی ای دل | بگسری مو مگر اند بنه ایمان نیست

بلبلان در چمن عشق تو پیدا شدند
همچو مسکین دگری مرغ نتوانی نیست

بلبلان دیوانه شد ای گل ز رفتنی آبست | با جنون هم خانه شد دیگر فسون کاری نیست

در لباس حق پرستان جمعیت نماند
سبحه‌ها زنار شد سنبل پریشانی بس است

ترک ما زان تو از کشتن نمی‌گیرد دست
شاه خوبان رحم کن این ملک ویرانی بس است

در قفس بستن چه لازم بلبل این باغ را
در ضمیر برگ گل اندام زندانی بس است

دی شنیدم موج خجلت زبهر گشتنم
نام بد حاصل مکن یک نازنینها بس است

شد ز بزم ز فلک هر دو دستم بر زبان
ای سراپا شور [illegible] محشر آتش افشانی بس است

کفر هندو بیت زد این بار بر سر ای [illegible] نهاد
از خدا اندیشه کن این نامسلمانی بس است

نطق شیرین طوطیان را شهره در آفاق ساخت
خوش نوای [illegible] مسکین غزلخوانی بس است

تا شدی سوی گلشن زینت گلستان ریخت
نرگس از غم زلفت خون دل ز مژگان ریخت

شد ز تیر جادویت گرد دیدهٔ بادام
سنبل از غم زلفت کاکل زر افشان ریخت

از گرشمه‌ات خالت داغ زد دل لاله
در دهان تنگ تو غنچه شد پریشان ریخت

تا ز چهره افکندی پرده از نقاب ای شوخ
زرد شد خط مهتاب آبروی خوبان ریخت

تا به تیغ ابرویت آب قتل داد زند
از هوا سری عاشقان همچو قطره باران ریخت

بس که کرده تحصیل علم دلنوازی را
خون خود به پای تو کافر و مسلمان ریخت

غنچهٔ لب لعلت معجزی که تا دم زد
حکمت از مسیحا رفت خاتم از سلیمان ریخت

باغبان سوی گلستان چند بود بر دامن
شد ز دیدنت مدهوش گل ز خاک بستان ریخت

کشت یوسف

کشت یوسف حسنت جلوه گر سوی بازار
در خریداری مسکین نقد دین و ایمان ریخت

آن بت که زینت خانهٔ چین است همین است
خورشید جم پرده نشین است همین است

دلدار خم ابروش نظر کرد و همی گفت
آن قبله که در ملک یقین است همین است

بلبل که به بستان رخ او دید و گل گفت
شمع فلک و ماه زمین است همین است

از زان شو بدر شیفتهٔ عشوهٔ خالش
سر فتنه که در کشور چین است همین است

بنوشت قلم وصف لبش خنده زنان گفت
خوبان همه اش زیر نگین است همین است

گو فتنه که خط دلکش او دید یقین کرد
آن نسخه که در فتح مبین است همین است

زاهد مکن اندیشه از آن چشم فسونگر
غارتگر دین با نمکین است همین است

قمریان که شنیده مصرع مسکین الفغان [illegible] شد
طوطی که منطق شکرین است همین است

این چه حسنی بود کاتش در جهان درد دود رفت
شور و غوغا در میان شهر و [illegible] داد رفت

جان انا الحق میزند بر دار منصور وار
پیش [illegible] بانگ الحق در زبان در دار رفت

جام می در دست مستانه از خلوت برون
عکس شمع لامکان [illegible] رفت

یک صدای چشم او صد فتنه را بیدار کرد
این بلا [illegible] عاشقان [illegible] رفت

کشت با تیغ جفا گفتمش صد آفرین
مهربان شد جانب جسم ناتوان در داد رفت

یک سخن از زلف مشکین با صبا آهسته گفت … ماجرای در میان سروران در داد و رفت

در جنون مسکین از چه عشق ناله دل سوز کرد … آتش اندر آشیان بلبلان در داد و رفت

ابدال از صبا بر خیز موسم جوانی رفت … خط دلبران سر زد آب زندگانی رفت

زخم تیغ یوسف را از دل زلیخا پرس … کار زنان بگوش او نام کاروانی رفت

خرقه را بزن آتش تسبیح را بنداز کف … عاقبی عقل گر دست جام ارغوانی رفت

زاهدان ز فکر خام بسته راه ننگ و نام … رند بخته بلا انجی از ره نهانی رفت

سفینه مسکینی بحسن از زمرد جای … عشق از انکه برگوید کو جهان فانی نیست

بچه زاهد لش رحم مسلمانی نیست … میل او غیر جهان سوزی و ویرانی نیست

تا که سودای سری زلف وی افتاد بسر … کار ما جز علم درد پریشانی نیست

گفتم ای یار بعزم قدمی نه گفتا … که ملک لایق این تاج سلیمانی نیست

خنجری ناز و از حلق زنج می باید … ورنه هر کار حرکات لاین قربانی نیست

هست این خانه برای کافر دور حسود … تا ابد هیچکس از بخشش رحمانی نیست

هر کسی هست ز جام مجی خود مست خراب … ورنه هر جان خبر از باده روحانی نیست

تا تو از زود تر بیند دست بعزاک کسی … راه بر دل طرف عشق بهاکسانی نیست

محمد نجار

عشق بسیار بود عشق خدا عشق منست … یار بسیار بود یار مرا تا یکی نیست

هست مسکین همه جا شه سواران بسیار … شهسوار چو یکی از شه چیلا نیست

از سری پیمان گذشتن مردم اینجا خوب نیست … کشتن عاشق بدرد و داغ هجران خوب نیست

سوختم همچون کباب بر سری کوه امید … این قدر مسکین دلا ای ابر نیسان خوب نیست

طاق ابرویت چو خونش محراب جانان افتاد است … گردی ما ای نما زلف پریشان خوب نیست

صبحدم بلبل حذر از تیر آه غنچه لب … ایگل نازک بدن در پرده پنهان خوب نیست

صوفیان عشق می ورزی بنه اسلام را … زلف کافر کیش خوبان با مسلمان خوب نیست

با وصال یار دوزخ هر کجا شد نمالت … لی یاد معشوق در بستان رضوان خوب نیست

حرف بی معنا نوشتن در کلام حق چه سود … کشتن بول آشنا آخر بیتهاد خوب نیست

زنجبی خون مرا ومن بسیح ابسماعق … اینقدر پر ریز از خون شهیدان خوب نیست

گر بسوزی خنجر بیدا آتشم هر دم رواست … هر طرف هم دو کس رفتن با رقیبان خوب نیست

دی ز پیر عشق پرسیدم بره وصل بتان … گفت مسکینی در این ره فکر ایمان خوب نیست

قامت سرو سهی یار زلف سنبل بیانجی … آب حیوان خضر لعل شکرخوار دلخواست

حاجی بر کعبه روی یار آب گل درخت بود … سجده بر کعبه دل کن که شهنشاه رجاست

عرش گر سبع طبقی در فلک سبزه مات … گر خدا مطلبی مسجد اقصا این جاست
صوفیا خرقه ابرو زانو بپاره بسوختی … ساقی صاف می و جام صفا این جاست
خسته مجنون چه کند گر نفرنند بسر شوق … بر سد از در و دیوار که لیلی این جاست

بده مسکین که از شیخ صفا گشته معنوی
هم تو بنگر یار سوی که مسیحا اینجاست

دلا بیمار شو بیمار طبیب مهر لقا این جاست … بیا از ملک تن بگذر حیات جاودان اینجاست
چه بود از کعبه ای حاجی طواف خانه دل کن … ز آب و گل میر چو لیلی که آن شه دلربا اینجاست
ز غیر آینه اجابت بیک جام صفا کش … شوی با خرشید بالینی زمین آسمان اینجاست
اگر چه خود لبیبی بکف آری چو غواصان ز [illegible] … برین غوطه دریای دریا که در یکتا نهان اینجاست
بیا ای واعظ رعنا مکن شور از هوای خود … مرید پیر رندان شو عجب رطل گران اینجاست
بجز عشق و فرش کردیدم سراغ یار نرسیدم … ز دل این رمز بشنیدم که آن شمع روان اینجاست
ز منصور این سخن میگفت چنین دار دار گر میگفت … همه سرود علی میگفت که معراج جان اینجاست
بیا بشنو رباب عاشقی از جان بگو یار … چه شیرین حرف بی صوت و کلامی زبان اینجاست

مقرب آمد لطور [illegible] با مسکین شو حیران
[illegible] ز خم [illegible] اینجاست

یاران دل من دله شیدای فقیر است … اندر سر یاس من فکر و تمنای فقیر است

از چرخ

[illegible]

از چرخ برین فارغ و آزاد گذشته … آنجا که مقام نبود جای فقیر است
در دیده صاحب نظران مظهر جاوید … یعنی چه بود خاک کف پای فقیر است
بود ان مقام [illegible] دو عالم … آن سلسله جهد قرب [illegible] فقیر است
شمس و قمر زهره سیاره کوکب … در شعشعه عارض سیمای فقیر است
قارون که فرو رفت بگنج زر و اسباب … میدان اثری آه سیاه فقیر است
موسی که ز خود بیخبر افتاد بسینا … یک لمعه ز انوار تجلی فقیر است
جبریل که او را سدره مقام است … از روی شرف بنده ادنای فقیر است

عارض بود از دیده [illegible] منصب شاهی
مسکین که تکیه سنگ درگاه فقیر است

چرخ یک پایه زکاتش ز درویشان است … خضر در دی کش میخانه درویشان است
آنچه نور است که در کوه تجلی بینا بد … مظهر دانه یک دانه درویشان است
من چه گویم که حکایت [illegible] بیدار است … در زبان ملک افسانه درویشان است
شد ملک قطره ی موسی عمران مد هوش … همچو جبریل که پروانه درویشان است
دور از رحمت حق آنکه بود چون ابلیس … دل سیاه است که بیگانه درویشان است
گر تو زاد و حرا نهی بدان عیب مکن … گنج حق در دل ویرانه درویشان است
همچو موسی که ز خود بیخبر افتاد بطور … نشه و جرعه پیمانه درویشان است

روز محشر که بگویند همه خلقان لفی | بار عالم همه در شت نه درون ظلمات

بنده مسکین مرد از جو مسعود در این مطلب

مرهم درد تو در خانهٔ درویشان است

گر تو شبی بگیری از برگ گل نقاب | شمع در زمین بمیرد و شد در فلک شهاب

مهر از شرف بسودی چشم چراغ عالم | گر اینقدر بسودی رخسار تو رکاب

بکشت بغمزه ما را آزاد کن ز هستی | ایمن بجان اسیری چشمان نیم خواب

گر لاله ناکم بعد از وفات روید | باشد نشسته در خون از حسرت و عتاب

حاشا که بره گذارت خاک زمینداری | شاید شود مشرف بر خادم جناب

دل از خیال لعلت آمد بوجد ستمی | معلوم شد جنانم پر ز است شرابت

گفتی کمینه مسکین کهنه کو جه ثبات

گشتم چو بدر انجم از ذوق انقلابات

بیا ساقی که وقت عیش جام است | ازان می ده که او را عشق نام است

بزن آتش بسوزان هستیم را | هنوزم عقل در سودای خام است

جنون مستیم از فیض ساقیست | نه از خم شراب و نی ز جام است

مگوییم می حرام ای مغبچهٔ شهر | ولیکن زنده کی بی او حرام است

بقتل ما مکش خنجر که ما را | نهان غمزه جادو تمام است

بجو

بگویش روز و شب در گفتگو ییم | نمی گوید این بیدل کدام است

چه خوش بود از صبح و مقصد رخ طبع مسکین

مدد از لطف و بخشش بجام است

آن حضرتی که زینت خرم برین حرمگاه اوست | مظهر ذرات عکس از سیمای اوست

طاق ابرویش هلال قبله گاه قدسیان | لیلة المعراج عالم جعد عنبرسای اوست

سجده کرد مقدمش را عرش اعظم طوعا | در فضای لامکان منزل ماوای اوست

گفت موسی رب ارنی آمد لن ترانی جواب | جنت دیدار زیب دیدهٔ بینای اوست

خیزد آشوب قیامت چون نهد پا در رکاب | آفتاب اهل محشر عارض زیبای اوست

شمع ایوان رسالت اوج دلبری | تاج فخر نسل آدم کفش گردون سای اوست

دل ز تیر غمزه‌اش افتاده از روح جوان

عاقبت مسکین شهید تیغ استغنای اوست

ای سورهٔ واللیل دلیل است ز مویت | والشمس الضحی آمده در وصف گل رویت

جان یافت ز فیض نفست عیسی مریم | خضر است بجان تشنهٔ آب سر کویت

تخم تنم از مهر تو سرسبز مدام است | کشته است دلم زنده جاوید بر بویت

شهد و عسل ذوق تر از چشمهٔ حیوان | یک قطره ز لبهای بود از خلق نکویت

صد ریش شده سبز ام از دل عصیان | داریم امید از شه عالی ز رفعت

نی جرو سکوت که خاموش نشینم ‌ ‌ نی پای گریزم من فرقت زده سویت

مسکین ز خدا مطلب البته اعادم :

هر شام و صباح منشین خاک سر کویت

الف ز عشق مبتلا گشتم مرا هی با دل افگار کجاست ‌ ‌ بهار زخم خزان گردید از غم یار گو کجاست

تمام کار وصل جانانم بجو لب تشنه آب حیوان را ‌ ‌ ثنا گفتن بتان هوس است [illegible]

جرم من از زبان بلاغت ساختن [illegible] ‌ ‌ حکیم که بی تو در لطف چاره کار [illegible] کجاست

خرابم ز فرقت یاری همچو بیر بلاکشی [illegible] ‌ ‌ دلبند خویش گم کردم دیگرم [illegible] کجاست

ذوق جنون بسر [illegible] زهد [illegible] ‌ ‌ ریاضت بسی [illegible] کجاست

زهر [illegible] ‌ ‌ سراسر سر شدم خزان غم تو مرا [illegible] کجاست

شمع [illegible] ‌ ‌ صبرم نماند در شب [illegible] وصل [illegible] کجاست

ضایع شد عمر [illegible] ‌ ‌ طراوت [illegible] عشوه [illegible] کجاست

ظلم [illegible] ‌ ‌ عشق [illegible] سر [illegible] کجاست

غم [illegible] ‌ ‌ فدای تو [illegible] کجاست

قدر [illegible] ‌ ‌ کی [illegible] کجاست

لیلی [illegible] ‌ ‌ مجنون [illegible] کجاست

[illegible] ‌ ‌ و [illegible] کجاست

[illegible]

٣٠

هلاک که نیست زنده [illegible] عشق [illegible] ‌ ‌ الف [illegible] کجاست

[illegible] چرخ کجاست

ای [illegible] عاشق مسکین [illegible] کجاست

ای [illegible] خورشید و ماه کجاست ‌ ‌ هر طاق ابروی تو [illegible] کجاست

تیر زدی ز ناوک مژگان بسینه ام ‌ ‌ خون میچکد ز دیده [illegible] کجاست

[illegible] در دل خوبان [illegible] ‌ ‌ [illegible] ظلم [illegible] کجاست

[illegible] خاک [illegible] ‌ ‌ ناز و عتاب و شیوه چشم سیاه کجاست

جان میدهم ز حسرت یک بوسه از لبت ‌ ‌ بر گو که خنده لب دندان [illegible] کجاست

[illegible] تیر [illegible] حیا [illegible] ‌ ‌ ای نازنین بدیده عاشق حیا کجاست

[illegible] عشق بتان [illegible] ‌ ‌ ای بیخبر [illegible] ز خدا کجاست

[illegible] ‌ ‌ بی روی تو بدیده جام صفا کجاست

از پای تا سرت همه [illegible] ‌ ‌ می پرسم از لبت [illegible] کجاست

مسکین شد از صفای تو [illegible]

[illegible] مسکین [illegible] کجاست

[illegible] ‌ ‌ بر تو [illegible] قیامت [illegible]

رخش نازش [illegible] ‌ ‌ خاک راهش توتیای دیده خورشید [illegible]

دردی صد مرده را فی الحال زنده میکند | آن لب لعلش که دی سرچشمهٔ آب [illegible]

آیت واللیل از سودای زلفش نسخه ایست | آشیان حضرتش با [illegible] طلاست

هست شهبازی که مرغ جان عالم صید اوست | سورهٔ والشمس [illegible] ز بیاضش گواست

پست شد زیر قدومش دوش هر قطب ولی | بند نعلینش بفرق اصفیا بال هماست

قیمت این دُرّ چه داند جوهریان خرد | از مقام قدر او آگاه بودن با خداست

در گلستان صفاتش همچو مسکین بر طرف
صد هزاران عندلیب خوشنوا در ماجراست

محبوب سبحانی پیر ما سلطان عبدالقادر است | سرخیل خوبان پیر ما سلطان عبدالقادر است

ساقی بزم عارفان شیخ طریق عاشقان | سرمست جام لامکان سلطان عبدالقادر است

سلطان تخت جام جم ابر نیسان کرم | سرمایهٔ جود و کرم سلطان عبدالقادر است

قطب سپهر کبریا نور دو چشم مصطفی | خورشید گردون وفا سلطان عبدالقادر است

خرگاه او چرخ فلک گهواره جنبانش ملک | در چهرهٔ یوسف نمک سلطان عبدالقادر است

سلطان اولاد نبی جانشین [illegible] روی [illegible] | محبوب رب العالمین سلطان عبدالقادر است

سرخیل اولاد نبی چون دُرّ دریای علی | افسر بفرق هر ولی سلطان عبدالقادر است

جان من جانان من خلد من رضوان من | هم بود ایمان من سلطان عبدالقادر است

هرجا بود میخانهٔ مخمور باشم ما [illegible] | از نشأهٔ پیمانه سلطان عبدالقادر است

آنکه بحق باشد قرین وز مقدم آن شه زمین | عیسی دم و یوسف جبین سلطان عبدالقادر است

جنت ز وصفش پر شده لرزه ز هیبتش [illegible] | شاهم عالم شد مسخر سلطان عبدالقادر است

با نکهت وصلش وزید شد جودت [illegible] | آنرا که ایزد برگزید سلطان عبدالقادر است

هر کس بجود داد و سروری در ظهور عرفان پیری
میکند از گلستان دری سلطان عبدالقادر است

چراغ روز نما جان محمد عربیست | ظهور مطلع ایمان محمد عربیست

شفیع سراج حق آفتاب جمع رسل | نزول آیت قرآن محمد عربیست

شفیع جد بشر با کشتی نوح | میان شدت طوفان محمد عربیست

طبیب علت حکمت نجات اسماعیل | ز زیر خنجر عریان محمد عربیست

شرار آتش نمرود از پی خلیل | هر آنکه کرده گلستان محمد عربیست

بطور جلوه نما همچو عالم سوز | بجسم موسی عمران محمد عربیست

روان جسم مسیحا فصاحت ادریس | نگین دست سلیمان محمد عربیست

نقاش قصر فلک سجده گاه جمع ملک | صفای گلشن رضوان محمد عربیست

باوج چرخ لطافت چو زهره است [illegible] | ولیک بدر درخشان محمد عربیست

بهار صدق ابوبکر بهر عدل عمر | که علم و دانش عثمان محمد عربیست

بجهد تیغ بداند بحث بدر شکن | ولایت شه مردان محمد عربیست

حسن چو دسته گلی از میان گلشن دین … انیس راه شهیدان محمد عربیست
ز بهر امت عاصی ز شام تا بسحر … همیشه دیده گریان محمد عربیست
خرد بشش پی عطا آفتاب شام جزا … چو موج در یم غفران محمد عربیست
بیان اهل شریعت قلوب اهل طریق … امام کعبه عرفان محمد عربیست
ببین بچشم غضب بر قلندران زنهار … چرا که سرور ایشان محمد عربیست

چه حد آنکه کنم وصف او من مسکین
صفات کرده رحمان محمد عربیست

ظهور صبح دلارا محمد عربیست … امام مسجد اقصی محمد عربیست
قبای سبز فلک تاج زرنگار قمر … چراغ کعبه دلها محمد عربیست
هر آنکه رفرف قدرش بیک کشش از چشم … نهاده پای به ثریا محمد عربیست
هر آنکه داده ز فیض قدوم در شب قدر … شرف بعرش معلا محمد عربیست
هر آنکه خورده می وصل از کف ساقی … به بزم قرب او ادنی محمد عربیست
اگرچه حکم مسیحا بمرده میرفت … حیات جمله اشیا محمد عربیست
بهر چمن که ببینی گلی جهان فرسا … بچهره همه سیما محمد عربیست
هر آنکه مدحت ذاتش بهر زبان گوید … بگفت قادر یکتا محمد عربیست
نشان دل مه امید هجران زکف مرو … چرا که شفیع فردا محمد عربیست

چه حد آن

چه حد آنکه کند وصف رفعتش مسکین
حبیب حضرت اعلی محمد عربیست

رشک گلزار جهان خواجه بهاءالدین است … یوسف مصر زمان خواجه بهاءالدین است
شهسوارا که فلک مهره چوگان ویست … این ره تحقیق بران خواجه بهاءالدین است
ره روان گرد ره کعبه دل یافته اند … مشعل راهبر آن خواجه بهاءالدین است
این مبین کرد بسر خرقه درویشی بود … افسری بارشه آن خواجه بهاءالدین است
ظاهر افلاک خدا بر سر انگشت ویست … عالمی راز نهان خواجه بهاءالدین است
سالها گر بپرد بی پر و بی سیح ملک … کفتر عرش مکان خواجه بهاءالدین است
در سیه خانه دل از حرم قدس اله … هادی جان جهان خواجه بهاءالدین است
وصف او رنگ ز آئینه جان بزداید … جوهر تیغ زبان خواجه بهاءالدین است
مرهم ریش دل از لطف ز هجران بشد … حاصل عمر جوان خواجه بهاءالدین است
حل هر مشکل دو فریاد رسی هر مظلوم … مونس غمزدگان خواجه بهاءالدین است

هست سعدی که از آن قرب شیرین سخنش
آه جو خشتی سرو روان خواجه بهاءالدین است

سروران جهان خواجه محی الدین است … واقف سر نهان خواجه محی الدین است
باعث کون مکان خواجه محی الدین است … مایه روح روان خواجه محی الدین است

جوهری تیغ زبان خواجه محیی الدین است

آن شهنشه که در جهان جای دارد   بیستون چرخ فلک خیمه سرای دارد

چون ملک و ملک نیز سپاه دارد   در تن نازک لولاک قبای دارد

با چنین فخر در نثار خواجه محیی الدین است

آنکه از عشق دیدار آمده مست   کفر عالم ز فروغ عجاروی رلی البرکات

آن ستاره دین که برتخت کرامت بنشست   در دلش بر قطب دو دنیا از قدم کرده ثبات

افسر دیا بر دو جهان خواجه محیی الدین است

آنکه در صدق چو صدیق بود در ره دین   هست در عدل چو عمر شرف فاروق دین

باشد از علم حیا تا سینه عثمان یقین   آنکه او در دولت چو علی نور دل است یقین

ای که از تحقیق برهان خواجه محیی الدین است

در دریای حسین سر و گلستان حسن   مظهر نور دو عین واقف هر سر علن

در لقب ز عرب آمده است بر اشکی   مرده را زنده نموده لب لعلش بسخن

خضر دی زنده دلان خواجه محیی الدین است

آنکه بر درد دل خسته مدوا میکرد   نور حق در دلش بر لحظه تجلی میکرد

سرو او جلوه به بستان او دین میکرد   همچو عیسی بدمی مرده را احیا میکرد

خلعت جان ابرو خواجه محیی الدین است

بکن بالی

گفت مسکین که کند وصف آن شه ذو الکرم   گشته حیران ز صفات او کرسی و لوح و قلم

شد به پیش رخ او همچو جهان نایب عدم   کس نداند بجز حق عظمت آن شیخ حرم

برتر از شرح بیان محیی الدین است

ای طریق آشنایی رسم بیهودی تو نیست   جز جفا مهر و فا پیشه دلجویی تو نیست

قتل عالم کرده هر دم ای یک مو بتو نیست   تیز تیغ فلک از تیغ دو ابروی تو نیست

گفت کان مشغول چشم مست جادوی تو نیست

روی پوشیده ای چو برق نا فرام سوختی   بر طریق ابر چشم اشک بارم ساختیی

هر کجا منصور نشار سر ای دارم ساختی   جلوه کردی و زنخ ای فارو زارم ساختی

ای هیچ سرو خوشتر از بالای دلجوی تو نیست

وعده بر من میدهی سوی رقیبان میروی   سینه ای در سینه ام صد داغ هجران میروی

از برای قتل من چون تیغ عریان میروی   می خرامی هر طرف سرمست خندان میروی

از برای قتل من چون تیغ عریان میروی

از حرم در عشق هر یک بر بستان میشوم   باز از کیش مسلمانی پشیمان میشوم

میبرم دست غریبه هر کجران میشوم   از دو جان خاک کوی یت پریشان میشوم

الغم تیغ ندام غم جانان ابروی تو نیست

چشم پوشیده ای و شوری در جهان انداختی   سر خ پوشیدی و خون عاشقان را ریختی

[illegible marginal note]

سوختی جسم و تنم خاکسترم را بیختی   جان من قربان تو بازم چرا بگریختی

خون ما ای عاشقی با یکدگر با تو بجست

من نمی دانم چه سازم با تو یار تند خو   کس ندیده در جهان مثل تو شوخ فتنه جو

رحم فرمایی بت شیرین زبان تلخ گو   میروم از جور و جفا الحذر اکنون بگو

روی [illegible] در گلشن روی تو بجست

آخر ای پیمان شکن تا کی ز من باشی جدا   یار رفیقان تا درستی یار از ایم آشنا

روشنا بازار سایه ای خورشید زهر خدا   یک سخن بشنو ز من گر هست عذر چون هما

قیمت مشکین مقابل با مشک کوی تو بجست

از دل دل نوشتم در رقم غم کتابت   صد قاصدی فرستم نامد یکی جوابت

هستم چو عندلیب نوازی کلات   گر تو شبی بگیری از پیش رخ نقابت

شمع در زمین بمیرد در فلک [illegible]

چون تو ندیدم هرگز نسل آدم   از حور و از فرشته از جن [illegible] هم

شد زنده هزار دم تو عیسی به بطن مریم   مهر از شرف بنودی چشم و چراغ عالم

گر این قدر نبودی یار خساره در [illegible]

از مهر گشتی من دیر ز عهد بستی   شام صبا گرودی ای [illegible] شکستی

رفتم [illegible] در کوی بت پرستی   یک بغمزه ما را آزاد کن ز هستی

این جان اسیر [illegible] خرابت

تا کی چو غنچه جانا با دیگران بخندی   ما را به درد هجران تا چند می پسندی

اندک ز مرهم وصل با داغ من ببندی   جان شد بره گذارت خاک ز پا [illegible]

شاید شود مشرف بر مقدم جنابت

در جهان قلندر گشتم بجست و جوت   آخر بکه ندیدم ای سرو ناز بویت

با درد و داغ حرمان مردم در آرزویت   گریه ز بخاکم [illegible] از زود رویت

باید نشسته در خون از حسرت لبابت

پرده ز رخ فکندی ای رخ فتان شکستی   هرجا که رخ دل بود در دام زلف [illegible]

دوران [illegible] چون تو ندیدم   دل از خیال لعلت آمد بوجد مستی

معلوم شد چنانم [illegible] خرابت

بودم بره دات کمتر ز خاک کویت   چون من نبود دیگر ز راد نوا [illegible]

بودم شکسته جانم در [illegible]   گفتی کمینه مسکین [illegible]

گشتم چو بد [illegible] از ذوق این خطابت

آخر ای شوخ ستمکار مرا خواهد کشت   خار گشتم ز غمت زار مرا خواهد کشت

صد دعا کردم او لعل بدشنام گشود   با چنین تلخی دشنام مرا خواهد کشت

این چنین رسم گران دلبری بد خویم   بی سبب عاقبت کار مرا خواهد کشت

جلوه کر بودم بر درد در قصر [illegible]   منتظر در پس دیوار مرا خواهد کشت

شکفته نشست همچو غنچه خنده زنان با جگر / آه ازین کرده کردار مرا خواهد کشت
چون دیدم از پیش گریه کنان میگفتم / آخر این گریه باز مرا خواهد کشت

چشم مسکین چو بران نرگس خونریز فتاد
گفت کین جلوه رسن دار مرا خواهد کشت

ای مرده دل چه خفتی ایام نوبهار است / فکری بکار راحت کن امروز روز کار است
گر عاقلی خبردار فرصت ز دست مگذار / عمر است بیمدار او را چه اعتبار است
تا دانه بکاری مقصد بدست آری / گردان بعمر باری این لیل و این نهار است
در جور محنت گل امروز کن تحمل / گر عاشقی چو بلبل مقصد به پیش خار است
هر سال و ماه و هفته هر روز و لحظه لحظه / چون دانه‌های سبحه عمر تو در شمار است
هر کس که در جوانی حاصل نکرد معنی / در فصل نانوا آینه حیران نشر مسمار است
با جاهلان نادان هیچ است هزار دستان / با عاقلان دانا یک نکته صد هزار است

مسکین رخ سپید امام شفیع محشر
با عمر را چه اگر ندارد رو بر تنگ زلف یار است

در را که دلبری ای سرمست و شوخ شنگ است / سرتا به پا است خورشید لیکن دلش چو سنگ است
هر دل که رو بر دشد باز لفا د فرو شد / بر روی اوج بالای افتاده چون نهنگ است
از دست چون تو صیاد جان را چه جان نبرد صید / بر قوس ابروی او از غمزه صد خدنگ است

یاران چه حیله سازم با ترک پری وشی / لشکر بنازه بسته استاده با جنگ است
غلطان ز عارض او خون گشت ژاله ژاله / هر یک بجان عاشق چون گوله تفنگ است
از تیغ هندوی او زاهد بجان بپرهیز / تشنه بخون مسلم چون کافر فرنگ است
تا جاودان نسازم ترک شراب نوشی / زیرا که لعل یارم همچو تو باده رنگ است
در اوج چرخ فرقش شاهین عقل سیاپر / در عرصه کمالش چون رخش فهم لنگ است
تا هست عشق جمالش جا کرده در دل من / در پیش عزمت او ملک دو کون تنگ است

ای مسکین اگرچه غرقی در بحر جرم خود باش
عیب غلام حسنی بالله ز خواجه ننگ است

بیا که درد مرا غیر بت دوای نیست / بجک دیده ام همچو روشنایی نیست
بخت چون نوبت شد دلش کمان ابرو / قسم بزلف تو کز تا تا بکای نیست
بهر دیده ربیده ام نگار رو قمری / یکی چو بدر جمالت بدلربایی نیست
اگرچه حکم مسیح کرد مرده را احیا / ولی چو آب زلالت بجان فزایی نیست
ز گنج حسن تو یک بوسه امید من است / که نا امید کسی از دولت خدایی نیست
بچشم تو دل و دین داد موشنه مایل / مگر بمذهب تو رسم آشنایی نیست
چگونه زار نه نالم بکنج تنهایی / که هیچ درد فزون از غم جدایی نیست
ببرد به آتش هجران اشک بسوزاند دل / که میل یار بدین دلق ریایی نیست

بجست جوی تو آید دست در بدر خدام
وگرنه مقدم برودست برگدای نیست

ز بلبلان خوش الحان بیا و مدحت تو
بستان طوطی مسکین بخوش نوایی نیست

لعالم چون تو رعنا دلبری نیست
سهی سرو بت غارت گری نیست

بت زلفش که انبار ندارد کسی
دلی چون من ز عشقش کافری نیست

هوس دارم که از جان سجده آرم
بمحراب هلالت رهبری نیست

زبهر غارت ایمان عاشق
ز چشم مست تو ظالم تری نیست

اگر چه چشمهٔ کوثر لذیذ است
ولی چون لعل تو روح پروری نیست

میان کعبه و بتخانه و دیر
ز سودای تو خالی یک سری نیست

کجا افغان کنم از جور دستت
ز تو در دو جهان بالاتری نیست

میان بحر دلها سیر کردم
بجز عشق تو دیگر گوهری نیست

ز انوار تجلی جمالت
شها یار من برزیوری نیست

چو مسکین عندلیب خوش نوا نیست
میان باغ وصفت دیگری نیست

یکشب نشد که هجر تو خون از دل مژگان نریخت
اشک ندامت دمبدم از دیده برجانان نریخت

بهر پر بنفشه سنبل پریشان گرد رفت
در یاد [illegible] تا نریخت

می خورده مست آمد برون خنجر بکف آن سرو ناز
ننشست تا خون مرا در پای گلزار ستان نریخت

در دامن صدف صورت نه بست در گهری پر زلال
تا ابر نیسان کرم یکقطره باران نریخت

گشتم بدین حسرت هلاک [illegible] در لحد گردید خاک
سودای او از سر نرفت ذکر لبش از جان نریخت

مسکین بکو [illegible] میکده باده [illegible]
تا ایزدی [illegible] در مقدم خوبان نریخت

یاران دل من واله شیدای فقیر است
اندر سر من فکر و تمنای فقیر است

هرگز نکند جانب فردوس نگاهی
هر دیده که مایل به تماشای فقیر است

انوار رخ یوسف بر [illegible]
یک لمعه از عارض زیبای فقیر است

سرمایه خلق عالم معجز عیسی
از یک سخن لعل شکربار فقیر است

چون حلقه در بحر حقیقت [illegible]
آنجا که مکان نبود جای فقیر است

پیراهن لولاک چو خیاط ازل دوخت
زیبنده سرو قد رعنای فقیر است

[illegible] هر جامه عشقیان
یکقطره از رشحه دریای فقیر است

[illegible]
مسکین [illegible] خاک سر پای فقیر است

[illegible] درویشان است
در زبان قلم افتاده درویشان است

صدف گوهر [illegible]
[illegible] درویشان است

زلف حوران بهشت در شرح چشم فتنه ... خاک درب در میخانه درویشان است
دور از رحمت حق آنکه بود چون ابلیس ... در دل سیاه است که بیگانه درویشان است
گر بهشت زار دو خراهند بدان عیب مکن ... گنج حق در دل ویرانه درویشان است
همچو موسی ز خودی بیخبر افتاد بطور ... نشه و جرعه پیمانه درویشان است
روز حشر که بگویند همه خاصان نفسی ... بار عالم همه در رشته درویشان است

آن که مسکین ره پیک تیر نگاهش شهید
نرگس دلکش مستانه درویشان است

شدم یاری یار که یاری نداشت ... بچیدم گلی را که خاری نداشت
بکویش رسیدم غنچه ناگهان ... ز مانی و بلبل و بهاری نداشت
بگوش قفس بسته تیر قضا ... بجز کفتری دل شکاری نداشت
ز چشمش حیوان نشه یافتم ... شراب دو سه خماری نداشت
بدور رخ شمع رویش مرغ جانم ... چو پروانه یکی قراری نداشت
بدریای وصلش بسی چون حباب ... بهر سو دویدم کناری نداشت
بمیدان نازش بسی کشتگان ... بدیدم که حد و حساب نداشت
بقلم بسی وعده فردا نمود ... که یک وعده استواری نداشت
چو بیرون شدم از سرای جهان وحسن ... دگر حاجت به دداری نداشت

شکستم طلسمات اماره را ... بگنج رسیدم که ماری نداشت

از آن دوست مسکین نهال عشق
که در هر دم بیک بار غاری نداشت

دلم بهر در گل روی دوست حیران است ... چو لاله در جگرم داغهای حرمان است
ز تاب سنبل او گشت عقل سودایی ... بقای فهم خراب خرد پریشان است
حساب بجانب محراب رو کنم ناصح ... مرا که ابروی او قبله دل و جان است
بچشم رو به تو آمدم که دیدم گفتم ... که کار مردم تقوای زهد ویران است
کباب شد جگری من ز قهر نفور ... بدار همی کشد عشق هر کجا خدادان است
ز دست پیر مغان نخورده قدحی ... ترا چه سود که جهان است جام عرفان است
بران کسی که نوز رید عشق ندرد یافت ... تجل ز کرده خود عاقبت چو شیطان است
بنفس خویش مسلمان شو ای عزیز من ... ازین چه سود که گویند فلان مسلمان است

اگر چه هست مسلمان بنفس خود مسکین
بیا ببین که عجب کافر ظالمان است

روز من شب گشت انجم رشید یا الغیاث ... هر کش از بهر خدا سر از کریبان الغیاث
میزند سیل فراقت هر نفس موج ز دل ... مردم چشم نشسته غرق طوفان الغیاث
خانه ویران سینه بریان مردم مجنون صفت ... ناله افغان کنان افتان و خیزان الغیاث

در سینه‌ام می‌بارد آتش از هوای روی دوست … در کف پا مجنونم خار مغیلان الغیاث
صد هزاران مرده زان لب زنده شد در حسرتا … کی شود در من بیمار درمان الغیاث
دل ز تیر غمزه‌اش افتاده است در موج خون … می‌رود از حسرت لعل لبش جان الغیاث

عید من روزی که بود مسکین به پیوند خویش
تا کند جان را بتیغ یار قربان الغیاث

الغیاث افتاد شور عشق در جان الغیاث … می‌رود خون جگر از دیده غلطان الغیاث
برق لعل آتشینش خرمن تقوای بسوخت … برده کفرستان زلفش نقد ایمان الغیاث
دیده یعقوب جان در انتظاری شد سفید … کی بیاید یوسف من سوی کنعان الغیاث
آتش عشقت بجان من چنان می‌سوزم چو شمع … گشت از خوناب دل گلرنگ دامان الغیاث
بلبل این گلزار قدسم از وطن افتاده دور … آه ز کج رفتاریهای چرخ گردان الغیاث
قامتم از غم دوتا شد زیر بار معصیت … دست من گیر از کرم ای بحر غفران الغیاث

بنده مسکین خاک شد از حسرت لعل لبت
تا قیامت کی رود از جان هجران الغیاث

عمرم گذشت بی‌غم جانان عبث عبث … مانند خاک بازی طفلان عبث عبث
دل رفت یار رفت چو لاله ازین چمن … بردیم داغ حسرت در جان عبث عبث
تکبیر ما توان که ز تو شاد دل نشد … داری بکف گوی بمیدان عبث عبث

گر بحر علم حل نشد عشقی بجو چو ذره … جهدی نکرده بغفران عبث عبث

مسکین تمام عمر به لهو و لعب گذشت
فکری برای خود نکردی با عبث عبث

یارب این درد دل و ناله و آه را چه علاج … چشم دریا صفت و موج بلا را چه علاج
سعی کردم که جمعیت بکف آرم اما … هر طرف کجروی زلف سیه را چه علاج
بسته ابرو بکمان ناوک مژگان سخت … خنده زیر لب و نیم نگاه را چه علاج
ناصحم گفت بیا توبه کن از عشق بتان … گفتم ای بیخبر این ناز و ادا را چه علاج

زاهد از سنگ ملامت چه زنی مسکین را
سرو شمشاد بود قسمت تقدیر را چه علاج

پیرو نیستو ما را بگلستان چه احتیاج … با قصر حور و روضه رضوان چه احتیاج
خادم هوای منصب خاک درت بسر … شوریده را بملک سلیمان چه احتیاج
هر دل که یافت بوسه ز لعل تو زنده شد … آن را بجام کوثر و حیوان چه احتیاج
برخیز از فراش من ای بیخبر طبیب … بیمار درد عشق ره بدرمان چه احتیاج
از بحر دل بدیده همه اشک گوهر است … این لؤلؤ را بلعل بدخشان چه احتیاج
از سیل اشک خانه عیشم خراب شد … ویرانه را بملک سلیمان چه احتیاج

مسکین چو شد بدرد بیخانه خوشتم

در سرم می بارد آتش از هوای روی او ...
صد هزاران هر ده را ...
دل زتیر غمزه اش را ...

العیاث افتاد شور عا...
برق لعل آتشینش ...
دیده یعقوب جان را ...
آتش عشقت بجان ...

بلبل کلفه ز قد سرو ...
قامتم از غم دو تا شد زیر ...

بنده ما ...
تا قیامت ...

عمرم گذشت بی غم جانان عبث عبث
دل رفت یار رفت چو لاله ازین چمن
مجبور ناتوان که زتو شاد مان نشد

ای پادشاه حسن من نشتم بگدا ایا ملکن ملکن
مسکینا ظلم عالمی ویران ملکن ملکن
زر سیم حدیث قصه ما زلو خنو شنو
چشمی چهار بیفقران ملکن ملکن
خواهی بگلشنت نرشد آتش خزان
جور و ستم بلبل نالان ملکن ملکن
اول نمودی یار شو عاقبت رقیب
حرف غلط نوشته بقران ملکن ملکن
محرم ملکن بخلوت صحبت رقیب را
سگ را مقابل صف شیران ملکن ملکن
خواهی در بر کمال رسی ای تیغ خشم
با تیغ خشم قتل خوان ملکن ملکن
خندان چه غنچه هم نفس دیگران مشو
چشم مرا زگریه چو طوفان ملکن ملکن
سروی خیال سرو بود در کنار جوی
از جوی بار دیده خرامان ملکن ملکن
تنهای ره خویش بنا پاک داده گان
ما و اهل خیر سر و ضد حوران ملکن
ره جفا بتر بود از کفر در طریق
کافر شو ستم بمسلمان ملکن ملکن

مسکین خسته کرد نصیحت زراه مهر
ای شاه من ستم بگدا ایا ملکن ملکن

عشق ای محو اچه زر ره ... جهد مکن ده بفقران عبث عبث
مسکین تمام عمر بهو لعب گذشت
فکری برای خود که نکردی عبث عبث

... دل ناله آه را چه علاج
چشم زاهد صفت موج بلا را چه علاج
... بعیت بکف آرم اما
هر طرف کجروی زلف سیاه را چه علاج
... کمان ناوک مژگان
خنده زیر لب و نیم نگاه را چه علاج
توبه کن از عشق بتان
گفتم ای مخبر این ناز و ادا را چه علاج

زاهد اسنگ ملامت چه زنی مسکین را
سر نوشتا که نوشتم نقضا را چه علاج

... بستان چه احتیاج
با قصر حور روضه رضوان چه احتیاج
... خاک درت بسر
شوریده را بملک سلیمان چه احتیاج
... بوسه ز لعل تو زنده شد
آن زاجی و کوثر و حیوان چه احتیاج
... کن ای مخبر طبیب
بیمار عشق را به درمان چه احتیاج
... را کان گوهر است
این لؤلؤ را بلعل بدخشان چه احتیاج
... باده عیشم خراب شد
ویرانه را بملک سلیمان چه احتیاج

مسکین چو خود بود در میخانه نو ختم

ما را بطلب تو ز موسی عمران چه احتیاج

سر زد گل رویتو چمن رفت بتاراج
نرخ همه خوبان جهان رفت بتاراج

با طرهٔ عنبر شکنت دست صبا زد
صد قافلهٔ مشک ختن رفت بتاراج

از شوق تا کمند خم ابرو یتو [illegible]
مرغ دل خوبان ز بدن رفت بتاراج

قطع که تراست طوطی کمند از شریعت
وز بلبل خوش لهجه سخن رفت بتاراج

آخر بسر تربت مسکین قدمی نه
وز آتش شوق تو کفن رفت بتاراج

ای بر سر کویت دل حیران شده محتاج
بیمار فراق است بدرمان شده محتاج

برکشته قمری ز پی میل لطوبی
بر قامت السرو خرامان شده محتاج

فرما تبسم که زند جامه تن چاک
در فلک غنچه بر بستان شده محتاج

از حسرت چاه ذقنت چشمه کوثر
بنشسته لب تشنهٔ حیوان شده محتاج

معجزی بکف آور که شود چارهٔ عصیان
محشر بحو ردشی آمده خلقان شده محتاج

تا رخت ز عالم طرف قدس کشیدی
صدیق تو با دیده گریان شده محتاج

خون شد جگر عمر و از دیده فرو ریخت
عثمان غنی با شه مردان شده محتاج

از فرقت بالای تو محراب خمیده
منبر نگران مانده یاران شده محتاج

با نغمهٔ جانبخش تو تو ای بلبل حق گو
بر شام و صباح کلک قرآن شده محتاج

لعلی

مسکین که شد در ره فردوس برین ما [illegible]
با خاک در تو همه قربان شده محتاج

بردار ز رخ پرده که امکان شده محتاج
بر صبح رخت شام غریبان شده محتاج

از فرقت تو دیدهٔ یعقوب وداع کرد
یوسف برخت در چه کنعان شده محتاج

آورده خلیلی بدر قدیه بر دل آه
تا اینکه کند پیش تو قربان شده محتاج

عالم همه پر شر شده از دست [illegible]
بر قربت کمال موسی عمران شده محتاج

تا آنکه بر وید بشرف خاک درت را
چشم ملک و گیسوی حوران شده محتاج

باز آ که ز خاک قدمت عرش معظم
تا نور دهد در نظری جان شده محتاج

بگذر ز بهر سوی او دنی قدمی زن
بر وصل تو آن یار قدردان شده محتاج

دارد نظری آنکه کند قاف مسخر
بر اسم خوشت مهر سلیمان شده محتاج

مسکین بشکل جامه [illegible] اینجاست
ای بر سر کویت دل حیران

بر خوان لب تو مشک [illegible] شده محتاج

ای بر گل رویت مه خاور شده محتاج
خوبان جهان جمله اسیر شده محتاج

محراب دو ابرو یتو شد قبلهٔ دلها
با طرهٔ مشکین تو خضر شده محتاج

دیدار خدا دیدهٔ بینای تو دیده است
لعلین ترا عرش منور شده محتاج

ای از دم جانبخش تو عیسی نفسی داشت
بر چاه زنخدان تو کوثر شده محتاج

حرف خوش تو دلکش و خو تو بخش — با خندهٔ شیرین تو شکر شده محتاج
عالم ره منور کن و در روضه برون آی — خلقی بتماشای تو سرور شده محتاج
بازآی امامت بکن ای بوسعید محراب — یاران نگران مانده و منبر شده محتاج
از دیر فنا سوی بقا تا تو برفتی — صدیق تو دلخسته عمر شده محتاج
عثمان غنی بکنفس از گریه نیاسود — آن شیر خدا خواجه قنبر شده محتاج
بنشین بسر تخت عدالت شه عالم — بر خاک در ت خضر و سکندر شده محتاج

هر کو دل مسکین بجمکه جانب لطف ... بی
بر قامت رعنای تو بر خسته محتاج

ساقیا وقت گل آمد باز می خواهم قدح — ماجرای بلبل آمد باز می خواهم قدح
در مشام جان ما را از نکهت باد صبا — خبر بوی سنبل آمد باز می خواهم قدح
کاه بشکل گل برون آن نگار خود نما — گاه بر نگ بلبل آمد باز می خواهم قدح
از شراب شوق او بگذره بیکار نیست — هر سو بانگ غلغل آمد باز می خواهم قدح

از عدم مسکین بجو ... در حل ... شیر ... جو ...
... گل آمد باز می خواهم قدح ...

ساقیا فصل گل آمد باز می خواهم قدح — می رفیق غمگسار است باز می خواهم قدح
صد ابا فی جستی آن گوهر یکدانه را — بین که با من یار غار است باز می خواهم قدح

ساقیا بنشست ... عقل — جذبهٔ و مستی بکار است باز می خواهم قدح
هر نفس مشهور ... مستی ... — میل او بر سوی دار است باز می خواهم قدح

... مسکین از پی کو ... او
... باز می خواهم قدح

میبرد جانم دم ابلیسب پیمانه چرخ — چونکه میخندد هلا می برزند مستانه چرخ
در میان بزم جان افروخت شمع معرفت — مرغ جانم میزند بر صورت پروانه چرخ
من نمی دانم چه سر است لعل اندر جام می — میزند در چشم من جام در پیمانه چرخ
گر ختم بار غم خیزد فغان از کوه قاف — ... برق آهم می شود دیوانه چرخ
در حریم یار کاهش روز و شب چون ... — میزند شمس و قمر بر دو وزن کاشانه چرخ
سنگ طفلان میخورم اندر سر بازار عشق — ... هر جا که ما را این دل دیوانه چرخ
تو بگو صحرا بصحرا در بدر کردی جهان — میزنم در جستجوی آن در یکدانه چرخ

... مسکین از وطن ... دد ...
... چون ... چند ... چرخ

خوردم ز دست ترک فرنگی که داغ داغ — در دل نهفته زخم خدنگی که داغ داغ
هر قطره خون چکید ز زخمم بروی خاک — وز قطره شد پدید پلنگی که داغ داغ
رفتم به بحر عشق که آرم در یکدانه — گشتم اسیر کام نهنگی که داغ داغ

رد

کردم هوای دانهٔ خالش چو کفتری — صیاد زد مرا بتو فتنکی که واخ واخ

با فوج عشوه کشور زهدم بباد داد — عالم خراب عربده جنکی که واخ واخ

تا چند کل یکی زکلستان کوی آن — خوردم بسینه جنک [illegible] که واخ واخ

کفتم ببش ره بوسه زنم آیم بکام جان — زد پاسبان ز کوشه دل سنکی که واخ واخ

یاران فتاده است سرو کارم چنان کنم — با [illegible] جفای [illegible] تنکی که واخ واخ

مسکین بکو که کرد ترا [illegible] شهید

بکاره [illegible] مست [illegible] که واخ واخ

دیده جانا ز قدم ایلچی اشغال سویش کنید — عمر فانی را بقا از شبنم جویش کنید

شام هجر از جفا [illegible] نور رویش کنید — قاب قوسین را نکار از طاق ابرویش کنید

کر ندید عرش را طوف سر کویش کنید

دیده دوران ندیده این چنین زهره جبین — بلکه حق ظاهر نکرده چون تو [illegible]

آفتاب آید برون از بام نشید مشتری — قیمت خورشید کنعان [illegible]

جامی آنند [illegible]

شورش [illegible] هجر [illegible] برسرم — نیست یاران بعد ازین [illegible]

جامهٔ ناموس را آخر چو مجنون میدرم — سر بصحرا برنهم از عشق لیلی [illegible]

ورنه [illegible] کنید

کل ز بلبل شمع از پروانه [illegible] — [illegible] اسکندر کشور از خضر [illegible] چون آب [illegible]

باغ خندد از زاهدان بالای طوبی [illegible] — [illegible] ایم دوستان بهر خدا

چشمی [illegible] کنید

دور از خاک حرمت زندکی باشد حرام — زهر باشد در غمش بی کام دل جان [illegible]

جان سپردن بر سر کویش [illegible] — روی هر کس سوی قبله میکنند بعد از وفات

جز [illegible] کنید

دوستان کم کرده ام آن دلبر [illegible] — نیست چون او در لطافت مسیح [illegible] دیگر

در کمان غمزه دارد ناوک شق القمر — هر چه کاهی بنکری بر رمز [illegible] البصر

جان مسکین را [illegible] چشم آهو [illegible] کنید

شب خیال روی یاری داشتم نکذاشتند — مونس شبهای تاری داشتم نکذاشتند

عندلیب قفس بودم کرد میدان اسیر — مشت خاری در عذاری داشتم نکذاشتند

داشتم چشم بخشش [illegible] فکند چشم — اندکی جذب خماری داشتم نکذاشتند

[illegible] کاه زاده کان — در ره دین اعتباری داشتم نکذاشتند

سوختم منصور سان خاکستر [illegible] — لذتی از زخم داری داشتم نکذاشتند

[illegible] آخر که غمازان [illegible] — خلوت با یار غاری داشتم نکذاشتند

دادم از وصلش نویدی [illegible] هجران دیده را — اندکی هوش اختیاری داشتم نکذاشتند

دو عالم جان و کشم و دو صد شادم شوم / نهادم سجده بکری که شوم کار آسان شد

زخواب ای مست برکن جمال یار پایان / ز عکس عارض روشن فلک را نور افشان شد

پدید آمد چنان طفلی که در عالم پدید آمد / که در چشم سیاه او که گهواره جهان شد

چو خضر از چشمه حیوان بخورد و لعل او ... / حدیث لعل او شنیدیم پس از جود دل ... شد

منی مجنون یک عشق حدیث عشق میگفتم / شدم در شهر من رسوا و گم در بیابان شد

ز دان ... عزلت شبنم ... / دل و جانم آتش ... سنگ طفلان شد

روان از ... غفلت ... مرده و ... / مسیحا ... ظهور آمد ...

جان تهذیب ... میگویم / تا بروز وفات میگویم

بجانش بکشم ... / الغریب نجات میگویم

می ... بشنوم ... / در حدیثش صفات میگویم

ز ... لبش ... حیات / هر که ز آب حیات میگویم

زنده کی را ممات میگوید

هر دم نظر بیم چنین گم از بخت ناهموار خود / افتاده ام در کنج غم ... از وصال یار خود

شب زخیال آن صنم از ... گردم رقم / خود گفتم خود سوختم چنین شمع از گفتار خود

شب زخیال آن صنم ... در ... / نی دست آنکه جان دهم حیرانم اندر کار خود

هر کس بخلوت خانه در صحبت جانانه ... / ما و دل دیوانه ... هر بار خود

عید است مبارک باد گرد ... یار ... / آن ماه من سر بر نکرد از ... دیوار خود

ز آتش هجران ... دل سوخته شد ... / کردم گریبان نیل ... آغاز خود

مسکین ... در جهان ... از ... / با شمع ... جان اندر دل بیمار خود

عید است هر کس رو برو با ... / یارب ... کس چو من ...

شب بر خیال لعل ... از جان ... سوز ... / آتش زدوم در ... از برق ...

چون قمریم بی بال و پر ... بخوناب جگر / نالان بشاخ هر شجر بی سرو گل رخسار خود

... آتش ... / دستش بدست دیگران دامن کشان از خار خود

رحمی نکرد آن باغبان با عندلیب ناتوان / زو آشیانه در آتشیان ... از گلزار خود

دوزخ ... / آن شوخ ... با عاشقان دیدار خود

یا ... کوی آن جانان ... ما را

مسکین از آن دارم هوس با دیدن اغیار خط

پوشیده بود حسن بتان در پرده‌ها رخسار خط بنمود در کون مکان از عشق ما اظهار خود

از باده رخسار او افتاده اند مست هر طرف موسی صفت هم طور خویش منصور بر دار خط

یکجلوه کان ماه شهود از چهره و نیلی خط دین و دل از مجنون ربود بازی کس مکار خط

فرهاد کو [illegible] جان داد زیر تیشه شیرین بداد [illegible] خط

بردم به بازار از جان سرمایه اسلام را [illegible] لب بند با حلقه زنار خط

نی ره مراد [illegible] آبرو در مدرسه بس مانده ام حالی [illegible] خط

مسکین دل غمدیده را بردم به پیر می فروش
تا داد از روی یا جرعه از باده گلفام [illegible]

یارا گه گهم [illegible] نگاهت مزه دارد چون [illegible] زلف سیاهت مزه دارد

[illegible] قبله [illegible] از شوق [illegible] سجده بپایت مزه دارد

گر مایه دین [illegible] غم نیست چشم سیه [illegible] رباعیت مزه دارد

خوش [illegible] جانم هر [illegible] نگاهت مزه دارد

یک بوسه اگر [illegible] در [illegible] مزه دارد

بر [illegible] ندارم در کوش [illegible] هدایت مزه دارد

بر بسته میان آمده از پی قتلم [illegible] نگاهت مزه دارد

[illegible]

[illegible] جوهر [illegible] گاه بوسه زنم بر کف پایت مزه دارد

خوش [illegible] روی تو گلستان [illegible] من خاک [illegible] مزه دارد

هر کس [illegible] بلا سا بگذار [illegible] مزه دارد

مسکین [illegible] [illegible] جگر و ناله و آه [illegible] دارد

آمد چو برق از نظرم اضطراب کرد آتش فکند جان دلم را کباب کرد

گفتم [illegible] سرو نشنید این [illegible] شتاب کرد

[illegible] هجران هر [illegible] که چه کار صواب کرد

تا شد [illegible] چو ماه [illegible] هر کس که دید قبله [illegible] حساب کرد

مجنون [illegible] در زمین لعلی [illegible] چون [illegible] خود را خطاب کرد

موی سیاه [illegible] جهان را فرا گرفت [illegible] پای [illegible] رکاب کرد

مسکین [illegible] او دنیا و دین بعوض جام شراب کرد

بگذشت همچو برق ز من اضطراب کرد آتش فکند جان دلم را کباب کرد

با این دو چشم مست بدین حسن دلفریب هرجا رسید خانه عالم خراب کرد

چون [illegible] ز نظر چکید [illegible] لعل لب [illegible] کرد

تا دید جام [illegible] در [illegible] نهال [illegible] خواب کرد

بایک شکرین از دلم بر بود د … عمری اگر بدو ز هجران عذر کرد

مسکین خسته گر غلکه گریه چون کند … لیل فراق خانه صبرش خراب کرد

عرق ز شرم تو در جبهه گلاب دیدم … ز چشم تو اثر نشه در شراب دیدم

خیال سرو تو آمد بدیده ما واشاخت … نهال خار مغیلان بباغ خواب دیدم

شبی بکو شه بام آمدی رخ جلوه ناز … قمر ز شرم بیش ببرقه سحاب دیدم

شکفته تا ز قلندر چو خاک دهان لبنان … چو ز دیده جان کرد آفتاب دیدم

ز تیر چشم بکاهشتی و گفتی کشته باشد … دو باره ذوق یقین و جان رزبر خطا دیدم

بجو د هر چه بر بندی و ز زده ما مشکین … ببوس خاک حریم تو چون گلاب دیدم

تا سر زلف افشان ساختند … کار عاشق را پریشان ساختند

طاق ابروی تو چون زینت کل … قبله گاهی جمع عرفان ساختند

در خم زلف تو والشمس الضحی … آفتاب ملک ایمان ساختند

ترک سر گشت ترحی جا نه … رز میدان اهل و جیران ساختند

منشی قدرت رخط دل گذشت … جز دلی بر در قران ساختند

وز لب تو شد چکیده قطره … سلسبیل و آب حیوان ساختند

وز ایم تشرح مکتوب مکشوف شد … صد هزاران گنج پنهان ساختند

دو چشم یوسف گم گشته را … بر از آن چاه زنخدان ساخته

بود کس طوطی صدر بسی … سرو نازت را خرامان ساخته

از برای سیر گلگشت تو … باسبان از حور و رضوان ساخته

بهر جولان سمندت عرصه … عاشقان از دیده جان ساخته

هزار مسکین را به باغ وصف تو

عندلیب شکر افشان ساخته

نگار من که از رخ پرده وا کرد … شب تاریک عالم را صبا کرد

نهادم سجده بر طاق بلایش … مرا با یار با مثل آشنا کرد

شوم قربان چشم یار مستان … که مستم از می عشق خدا کرد

نثار شمع رویش جگر سوخت … غلامم از کمند مبتلا کرد

ز لعلش بوسه کردم گدائی … چو خضرم زنده از عمر بقا کرد

غبار مقدمش چون ذات اکبر … مس قلب وجودم را طلا کرد

شوم مسکین فدای چشم خوبش

هر دم دو کار روز ندم کرد

تا تو در گلشن بهشت گلهای انس تماشا شد … سرو از سودای قدت در بس دلو شد

غنچه از لطف دهانت سر بر آرم دیده … طوطی از نطق لبت خاموش از گفتار شد

سنبل از سودای زلفت دل جمعیت بباد — نرگس از جادوی چشمت جادوان بیمار شد

تا نمودی یوسف حسن چهره از زیر نقاب — لوح و سامان چون زلیخا گرم بازار شد

چون شنیدی با این لطافت تا من در بتکده — بت بگفتار آمد و دین ترا اقرار شد

اندکی اندکی خسرو حسن تو عالم گیر گشت — از سمک تا بر سما نام تو مشتهر بهار شد

بجای دیده نرگس [illegible] است [illegible]

بنده مسکین [illegible] از زندگی بیزار شد

السلام ای آنکه تخت لامکان جای تو بود — در نظر بارز [illegible] چشم بینای تو بود

السلام ای آنکه رخش نازم اندر شوق — چهار طاق هفت ایوان [illegible] تو بود

السلام ای آنکه اندر خاتم اسرار عهده — منتظر [illegible] تماشای تو بود

السلام ای آنکه کحل دیده عرش کبریا — [illegible] عالی نسب [illegible] خاک کف پای تو بود

السلام ای آنکه ره بسته گه روح الامین — بنده فرمان [illegible] درگاه تو بود

السلام ای آنکه [illegible] رفت موسی کلیم — جلوه کرد در طور آن نور تجلی [illegible] تو بود

السلام ای آنکه [illegible] شد — در [illegible] در یکتای تو بود

السلام ای آنکه روشن از دعای [illegible] — مهر و ماه [illegible] خاک پای تو بود

[illegible]

بنده [illegible]

[illegible]

مرده مهندان کر نظر با چشم جادویت کند — لفظ ایمان را فدای تار گیسویت کند

می شود کافر بقول مذهب اهل قلوب — هر کسی سجده بجز محراب ابرویت کند

هر کسی [illegible] بر زخم سینه ماه سپهر — تا قیامت آفرین با شست بازویت کند

گر بیابد بوی [illegible] زاهدان در بتکده — بگذرد از دین و زنار از سر یک مویت کند

همچو موسی کلیم از خویش گردد بیخبر — گر ببیند جلوه از رخسار نیکویت کند

جای آن دارد که سلیمان حسن تاج نگین — بر فدای یک ادای خال هندویت کند

آمد عیسی [illegible] کاسه [illegible] — معجز دریوزه از لعل سخن گویت کند

هیچ [illegible] حیات جاودان [illegible] خضر — هر چه کاهی یار از آب لب جویت کند

[illegible] حسن لطافت [illegible] — از خجالت [illegible] بپهلویت کند

[illegible] روح [illegible] — می پرستان که طواف کعبه کویت کند

[illegible]

بنده [illegible]

[illegible] — چونکه می آییم در دل خانه پنهان شود

مهر [illegible] از عشق [illegible] وفا — [illegible]

[illegible] آبادی [illegible] — از برای ما [illegible] خانه ویران میشود

هر کجا [illegible] — ورنه هر خار و خس [illegible] گلستان میشود

می‌برد اول دل و دویم زر و سیم خرد
چه بهار می‌برد قصد دین مخم زیان میشود
ای حسن بهر خدا از زلف لیلی دم مزن
تو خاطر جمعیت از مجنون پریشانی شود

مسکین داستان ... باشکن
کاه گیر و کاه ترس گاه ... شود

خوش آنکه ز لعبت شکری داشته باشد
در گلشن وصلت ثمری داشته باشد
یاد از چمن گلشن فردوس نیارد
هر کس که بکویت گذری داشته باشد
هرگز نشود سیر ز آفاق حوادث
در عشق تو زیبا پسری داشته باشد
در مذهب ما دعوی لاف عشق حرامست
آنرا که تعلق بسری داشته باشد
از ... آنکس که چو در عشق تو رد
با قدر کمانش هنری داشته باشد
با کشتن بود از غم بازار قیامت
هر کس که چو تو چاره گری داشته باشد
از من بر چه سان یاد کند یار که هر سو
صد عاشق خونین جگری داشته باشد
در گلشن وصل تو بسازم وطن خویش
گر مرغ دلم بال و پری داشته باشد
مسکین ... اخلاص
در دیده صاحب نظری داشته باشد

مسکین مگو ... پریان ...
... کام ... قدری داشته باشد

چه شود همدم جانی چه شود
گر ز هجرم برهانی چه شود

بجان بر

جان بلب آمده منتظرم
قدمی رنجه رسانی چه شود
یکدو بوسه ز لب لعل ببخش
چه شود آه فلانی چه شود
یکشبی مونس جانم گردی
نقد جانم بستانی چه شود
گریه اد دل یعقوب رسید
یوسف مصر معانی چه شود
بزم ما عطر ندارد امشب
زلف سنبل لغبانی چه شود
نبود ... سخن از جور رقیب
حرف آهسته برانی چه شود
بلد ... کام لعبانت برود
تو که سلطان زمانی چه شود

بنده مسکین گدا از کرم
... بجا ... شود

گر بمن همدم جانی چه شود
یکشبی عیش برانی چه شود
عادت از دیدن بیمار منست
گر غلامی بدوانی چه شود
بازآ ... برون ... ساخت دل
نقد جانم بستانی چه شود
... باختیار امشب
گر لعاشق گذرانی چه شود
پیشت استاده کنم مشعل
شمع از بزم برانی چه شود
جان ... من از حد بگذشت
دامن از لطف فشانی چه شود
تو که بهر تا بقدم شیر منی
نکنی تیغ زبان چه شود

کر نیم درخور خدمت کاری — ور سگ خویشش بخوانی شود
کز من نیست وفای بدلت — در کنی خلق زبانت چه شود

گفت بیچون ز نام نقب
وارفعلان این فلان با چه شود

شهسوار جریده می آید — تیز چون نور دیده می آید
می بیاورده بهر می خواران — هم از آن می چشیده می آید
چشم او با کسی ندارد میل — یار نادیده دیده می آید
گر امشب ز گلشن مطلوب — گل مقصود چیده می آید
ما اگر دوان ز سر قدم کرده — بر کابش دویده می آید
تیغ غیرت کشیده بر مریخ — زهره را سر بریده می آید
مرغ قدس کبوتران حرم — سوی دامش پریده می آید
دل بوصف لبش ز چشم قلم — قطره قطره چکیده می آید

سوی مسکین سوخته هجران
میوه نو رسیده می آید

دوش چون بر سر ستون چشم خمار بود — از سر شب تا سحر مست جمال یار بود
روی او دیدم زبان من ز حیرت لال شد — دل بآن آیین بدان هر لحظه در گفتار عشق

گو دهایک بوسه آزادم از قید اجل — معجز عیسی در آن لب غنچه اظهار بود
جان یعقوب هم ز جام وصل یوسف بهره یافت — الله الله این حجاب بخت برخوردار بود
بر طریق بت پرستان هر سو میکردم سجود — نقش ابرویش چو قبله بر در و دیوار بود
باخته دین و دلم بر دو رخ چشم مست او — حرف یک پیمانه در خانه خمار بود

هیچکه بردم ز لطفش حرف آلوده شراب
خود ز سبزه مسکین بست بکنار بود

آمد آن رشک پری روح روانم زد و برد — ساخت دیوانه عقل از دل جانم زد و برد
طایر قدس بدام لیک بیک ناوک ناز — آن بت غمزه شکن هر دو جهانم زد و برد
سالها مایه دین را بکف آورده بدم — بایکی جرعه می پیر مغانم زد و برد
بود عمری هوس طوف در کعبه مرا — جانب بتکده ترسا پسرانم زد و برد
پند سا بودم در صومعه جا بود مرا — تا دری میکده ما مغبچه کانم زد و برد
دی شم بود بسلطان جهانش عرضی — ای سخن برق جلالش تنه بانم زد و برد

دیده تکلیف و پیمان کل هجر مسکین
هجر بسر ز نشناخته تا مرا زد و برد

شمع کعبه بلبل شگفت لب کشاد — حجاب نور تجلی شکست لب کشاد
نسیم لطف بلبل وزیدیه غنچه شگفت — چو قفل این دل ما شکست لب کشاد

حباب هستی من چشم‌های نا بینا — ز موج هستی دریا شکست بست کشاد
مرا چو شیخ مغان بود اسلام — فریب کاکل ترسا شکست بست کشاد
صبا که شانه بدان زلف مشکبار کشید — صراحی عطر بصحرا شکست بست کشاد
سری هوای من از نه فلک فزون آمد — ز بسان خاک سر کوی شکست بست کشاد
جمال سرکش یوسف فکند سنگ غرور — بجام عیش زلیخا شکست بست کشاد
ز کلک بلبل طبعم مرا نطق بیان — ز طوطیان شکر خواه شکست بست کشاد

حجاب نور ازل بود جودت مسکین
ز فیض رحمت ما ما شکست بست کشاد

بیا که صافی رعنا که امشب باده کرداست — بهر کس جرعه‌ای زین بحر تا یا بم جانانه
ملک را تاب یک قطره نبود از باده ساقی — هزاران جام آتش وش فرو دادم [illegible]
دو عالم گر صدف گردد [illegible] — بدین رغبت نمی‌دانم چه شد در سینه پیمانه
[illegible] زاهد نشسته با لب خوشکی — بیا میخانه مستان غریق بحر عرفانند
بیا کعبه ای حاجی بیابان چند پیمایی — بقربان گاه وحدت عاشقان [illegible]
بغیر از عشق مرو زین طریق دیگر [illegible] — دلی بی عشق سنگ است [illegible]

[illegible] مسکین [illegible]
هزاران عجز در مستان [illegible] جام [illegible]

جز تو کس رخش درین گنبد گردان نکشد — جرعه جام تو را موسی عمران نکشد
خرد حق عرش برین مرتبه حاصل نکند — تا غبار قدمت سرمه چشمان نکند
گر شبی جلوه کنان سرکشی از روضه بر — تا م افلاک گر سر ز گریبان نکشد
آمده گل گشت سری کوی تو دادی عمر — انتظار چمن روضه رضوان نکشد
خضر اگر پی ببرد چشمه حیوان ترا — خاطرش باز اگر جانب حیوان نکشد
شمع [illegible] — تا بتن آه مراد و رخ هجران نکشد
بنده مسکین تو گر زیر — لحد خاک شود
تا قیامت بخدا مهر — تو از جان نکشد

مردم از غم یار [illegible] خوب شد [illegible] — چاره وقت مداوای دل بیمار [illegible]
کافر بچه برد مرا از ره اسلام [illegible] — جز زلف بتان حلقه زنار [illegible]
حاجی [illegible] کعبه زاهد [illegible] — [illegible] واقف اسرار شد خوب شد
فرق سر [illegible] سنگ ملامت [illegible] — نیکویی ما بر [illegible] شد خوب شد
هر دم سخن [illegible] — از کفر ما شیخ [illegible] خوب شد
با یار مرا [illegible] — سر دل ما [illegible] اظهار شد خوب شد
زاهد [illegible] — انکار می خانه [illegible] خمار شد خوب شد

[illegible] ز کف [illegible] وحدت [illegible] قیامت

از مستی و یک نفس هوشیار نشد خوب شد که نشد

فتنه از گردش چشم تو بپا خواهد شد
جلوهٔ سرو تو آشوب بلا خواهد شد

گفتم ای اشک بیا راز نهان فاش مکن
گفت از چهرهٔ زرد تو گواه خواهد شد

دوش بر گوشهٔ دل غم چنگ نی بر لب گفت
هر که از خویش فنا گشت خدا خواهد شد

سالها شد که بجای که راه منظوم
لنگری مرحمت ما را افواه شد

4

گر تو مسکین ای نگردد … زر قلب تو با کیمیا …
هر شد که … طلا خواهد شد

ای خوش آن دل که ترا لایق قربان باشد
کشتهٔ تیغ تو سرخیل شهیدان باشد

عالمی در طلب … بهشت …
جان ما در طلب … عرفان باشد

بر دیدل بخدا باش که هر یک نفسی
بهتر از مملکت ملک سلیمان باشد

هر کسی … دیدن … گران مایه …
دوستان … کار … باشد

خنده … صبح … تاج …
رود در … غنچه که خندان باشد

… میکرد
حرص عالم همه در سینهٔ پیران باشد

دور آن چشم … دیده که … پرده …
بیگه خون زده … باشد

… در … دم …
… آن است که در پردهٔ پنهان باشد

بنده مسکین که … خوش شد عشق

قدحی خورد چنان موسی عمران شد ۵

آن حریف چنان … باشد چه بجا شد
ساغر یکنفس جلوه نما شد چه بجا شد

خم خانه بجوش آمد و در رقص صراحی
مطرب … ساز نوا شد چه بجا شد

از درد غم عشق … غافل
خوش آمد هم خانه … باشد چه بجا شد

دی محتسبم گفت مخور باده حرام است
در مذهب عشق … شد چه بجا شد

جان بانگ انا الحق زده بردار ملامت
از بادهٔ منظور فنا شد چه بجا شد

چون خرقه و تسبیح و مصلا گرو …
دی در گرو بادهٔ صفا شد چه بجا شد

جان بر سر کویش … نکته گرفتم
آخر هدف تیر بلا شد چه بجا شد

بگذشت … چو …
تو گفتم رنگ حنا شد چه بجا شد

مسکین که مکرر … غمزه شهیدم ۵

گفتم … که بی سر … شد چه بجا شد

سیر دل … امکانات …
آدم اسیر … دام … تو باشد

سلطان عشق عالم …
زلف … پریشان از … تو باشد

لیلی … ست …
مجنون بکوه صحرا دیوانهٔ تو باشد

لعل لبت … جام …
مستی … پیمانهٔ تو باشد

در کعبه و خرابات …
در صومعه … افسانهٔ تو باشد

دیوانه چون راز تحیرت بر پا — اہل تمیز و دانا بیگانه تو باشد
گویند که عالمی بر پا بدز سر جوانی — شاید که آب حیوان در خانه تو باشد
در بتکده نشینم تا قیامت — گر وعده جمال جانانه تو باشد
هر شمع بزم روشن — در کشش تو باشد
مرغ روان مسکین — پروانه تو باشد

خون شد جگرم از غم هجران که باشد — در آرزوی غنچه خندان که باشد
مرغ دلمن گم شد غریبی است نغانم — در سلسله زلف پریشان که باشد
پروانه صفت سوختنم از برق جانی — این شمع شب طور دریا یان که باشد
ان سنگ دلی سیم تنی با لب شیرین — جانم از بزم بر ده جانان که باشد
از چه آه چاک شده ز ریشم — دنیا از روی لعش که باشد
در کعبه تجلی نه هم عالم پیدا — ان بیرکفرا تو خانان که باشد
بنده [illegible] تو — [illegible]

[illegible] — [illegible]
زرگ من و دی نیمه مبارک باشد — طرب عمر بیمانه مبارک باشد
طره عنبر شکست هرد و چنگ موتو — سر مژه در نرگس مستانه مبارک باشد
مرغ دل ما همه دم کمند تو اسیر — جلوه دام تو دانه مبارک باشد

زهی بهزار و شهرت تو باد فخر — جام می بر من دیوانه مبارک باشد
بچوگان جهان حشمت زیبایی باد — بهر خلعت قلندرانه مبارک باشد
تا مت در مجلس پرتو انوار وجه — شمع جان سوز به پروانه مبارک باشد
بنده مسکین تو از دیده جان گفت سلام
نقد جان با تو سلامانه مبارک باشد

در چمن گر بگذاری نرخ بستان بشکند — سرو پیش قامت دلکشت خوبان بشکند
باغبان آید که از برگ گل رخسار تست — رخت غنچه از گریبان تا بدامان بشکند
چشم شهلای تو را نرگس که بیند جانی — یاسمن دیگر نروید شاخ ریحان بشکند
آبروی لو عر و ساحل بر زند — ناز کان پژمرده کرده نازنینان بشکند
بر سمند نازنینان عزم جولان — زیر نعل مرکبت رخسار خوبان بشکند
تاج بر سر [illegible] — سرو رعنا کرده غلامت تاج زرتان بشکند
کر جانت را چه لبت کند — از شعاع نور رویت ماه تابان بشکند
آفتاب خاوری از نور رویت غل — نرده یاقوت لبت لعل بدخشان بشکند
بر فلک از خجلت گل گونه تو در جلوه — گرمی از روضه گلستان بشکند
در رکند را رهنمت الهام با زیادی — زیب کرامت زینت تخت سلیمان بشکند
اگر ساقی جان جام عنایت نوش کن — شهد شربت در شکر قند جانان بشکند

بوی زلفت گر فرستی نغمه ادرت صبا / نافه تاتار و مشک باغ رضوان بشکند
داده ام دست سر زلفت بغیر دل سوئی / قدم خاری که زیر بار عصیان بشکند
گویا مسکین ندارد هیچ / لب منجلی
بدین بها تا کدامین / شام غریبان بشکند

تا زده بو پرده بر افتاد / آفتاب از فلک بسر افتاد
تا قضا بست تیغ ابرویت / زان مرا زخم در جگر افتاد
آسمان عقل هوس رفت زمین / تا رخم زان پری نظر افتاد
زان لب نوش همه سر مستش / غنچه مدهوش پرده بر افتاد
پیش سرو بلند بالایش / نخل طوبی ز پای در افتاد
گنگ طبعم گردم از نوشش / صد گره در دل شکر افتاد
پر تو زد با سگان فلک / جام در قسمت سحر افتاد
همچو لاله ز داغ حسرت دست / هر که در بند مال و زر افتاد
دارم هر خوف دوزخ / نه شستیان جنت
مسکین شدم ز عشقش / از قید هر دو آزاد

ایکه رسید آن شب که بدولت خدا داد / شد دارش رخ عنبر پاکر از جهان
رخ تو گرو دیدم بیچیده در کمند شش / دلرا جان بردگی از دام ...

میخورده نرگس مست آمده باده پرست / از مجلس حریفان بر خون شد فریاد
ظلمت برای عالم شد هیچ نور افزود / تا ماه من ز عارض بند نقاب بگشاد
شد زنده همچو عیسی خلق او ز باران / چون دیده خضر لعلش حیوان ز پستش ...
یک قطره از لبش در جام لیلا افتاد / مجنون ز دست نشسته آه کشیده فریاد
تا از صبا شنیدم پیغام یار شیرین / در کوی ما سینه نشسته دل و جان کرد فریاد
میگفت بر گنهکار هر چند براے / مارا گنهی ... دیده ز باد
دارم بخوف / دوزخ نه شستیا جنت
مسکین شدم / ز عشقش از قید هر دو آزاد

فصل بهار آمد سرسبز و باغ شاد / ... صفت بر بستان ... نغمه ... بسیار
یعقوب جان بهوش ... / بر روی یوسف ... آمد که دید ...
آن مرد ... در ... / ... از خجالت در روی خاک افتاد
از ... گوشم ... / گفتا ... بو مید ... دولت خدا داد
طفلی ... ناخوانده ... / با جمله رسولان از امر نهی خبر داد
برداشت برگ دست ... / صد گوه معصیت ... الحال ... برباد
... / هر جا که هست مسکین
امد ... / در راه ... فضل بکشاد
محمد عربی ... نثار ... باد / بیا بیا که سرم خاک رهگذار تو باد

اگر که رشتهٔ عمرم گسست باکی نیست / بقای سلسلهٔ جعد مشکبار تو باد
کبوتر دل من صید در کمند تو شد / خوشا آن زمان که شکار تو باد
دو چشم روشن من همچو پیر کنعانی / فدای ترک قدح نوش پر خمار تو باد
بهار عمر چه خزان شد رفت باد بهاران / همیشه خرمی لعل گلعذار تو باد
اگر قمر بفلک سر کشد بخوبی حسن / حریم از نفس تیغ آبدار تو باد
اگر بقتل منت [illegible] / ز دست سر بهم
رضای بندهٔ مسکین / باختیار تو باد

باز کار من بحیرانی فتاد / دل بدست ترک ایرانی فتاد
[illegible] کفر زلفینش ربود / [illegible] از مسلمانی فتاد
تا نگه از ناز جادوئیش فسون / عقل اهل [illegible] نادانی فتاد
چون برون شد حسنش از چاه / یوسف [illegible] فتاد
تا صبا بنشست همنفس / کار عاشق در [illegible] بی سامانی فتاد
گفتم از عشق پشیمان شده / طوطی از [illegible] سخن دانی فتاد
کرده مسکین / تو [illegible]

این زمانه / با [illegible]
باز کارم در غزل خوانی فتاد / دل بدست [illegible] حالی فتاد

تا تجسم جلوه خالش [illegible] / دانه [illegible] در سینه پنهانی فتاد
[illegible] مرغ جان اسیر [illegible] / [illegible] ظلمانی فتاد
زاهد خودبین سوی میخانه شد / کفر [illegible] مسلمانی فتاد
در جگر از گوشهٔ ابروی او / زخم شمشیر خراسانی فتاد
مرغ روح گم شده زان چاه ذقن / یوسف اندر چاه کنعانی فتاد
همره مسکین / [illegible]
[illegible] / [illegible] فتاد

عنبرافشان [illegible] بوی توام آمد بیاد / قطره [illegible] خونم آمد بیاد
[illegible] / شد [illegible] گیسوی توام آمد بیاد
قبله [illegible] / گوشهٔ [illegible] ابروی توام آمد بیاد
[illegible] / از [illegible] چشم آهوی توام آمد بیاد
بوی [illegible] / معجز لعل سخن گوی توام آمد بیاد
هر کجا آیینه داری [illegible] / در الف [illegible] دلجوی توام آمد بیاد
[illegible] / شمه از خلق نیکوی توام آمد بیاد
از سر [illegible] / که [illegible] خوی توام آمد بیاد
تا شد مسکین [illegible] / از [illegible] سنگ کوی توام آمد بیاد

آیت والیل از موی — تو یادم میدهد

والضحی از نسخه — روی تو یادم میدهد

بوی سنبل میوزد از نکهت باد صبا — در شمیم عنبر گیسوی تو یادم میدهد

جذبه عشقت بسوی لامکانم میکشد — قاب قوسین بود ابروی تو یادم میدهد

نون از خال و خط حسنت حکایت میکند — میم از لعل سخنگوی تو یادم میدهد

گردش پیمانه در بزم حریفان الست — ور خمار چشم جادوی تو یادم میدهد

میکشد سر بگریبان داغ خجلت بر چمن — تا ابد از [illegible] یادم میدهد

در میان باغ قرآن سرو بالای الف — وز خرام قد دلجوی تو یادم میدهد

آیت لاتقنطوا من رحمت الله شمه — از صفات خلق نیکوی تو یادم میدهد

هر چه می‌افتد نظر بر — نکهت مسکین مرا

یک نگاه از سگ — کوی تو یادم میدهد

هر که که در خاطر آن زهره جبین بگذرد — [illegible] دود آه من ز چرخ گردان بگذرد

سیل اشکم دمبدم گردید افتد تا [illegible] غم — هر قطره دریا شود از اوج طوفان بگذرد

گرد [illegible] آید شبی در بتکده — زنار بندد [illegible] بگذرد

در آتش دوزخ چسان [illegible] — دل اگر از دود آن سودای در بند بگذرد

زلف بندد از وصل آن [illegible] — هر کس که در بازار [illegible] بگذرد

اولی

سرو شمشاد افتد [illegible] کردی [illegible] — هرگاه که آن رخ جلوه گر از طرف بستان بگذرد

اندر آن بستان [illegible] — [illegible] مسکین [illegible] بگذرد

سحر بیماری احبا که یار میکند — طبیب خسته دلان [illegible] میکند

قمر بنیر عنانش ز دیده پا کرده — خود [illegible] تماشا شور را میکند

خیال نرگس مستش ز کوچه دل من — چو باد خنده ز ناز [illegible] میکند

نهاد دست بکلک کرشمه ناوک ناز — [illegible] میکند

خرد بوقت خرامش بپا نمی خیزد — ز جان [illegible] و دل [illegible] میکند

نگار [illegible] دام دل بگشا — [illegible] که وقت شکار میکند

بگو بعاشق مجنون بخواب خاطر باش — چرا که ناقه لیلی قرار میکند

اگرچه وصف جمال [illegible] — ز خاک مقدم [illegible] میکند

نبود [illegible] دل مسکین بدام فتراکش — چو لاله غرقه بخون [illegible] میکند

دیده برخیز که هنگام صبا میگذرد — هر طرف موج زبان [illegible] میگذرد

چاره در دخود [illegible] — سر بردار که این وقت دعا میگذرد

[illegible] بانگ جرس [illegible] — حیف عمر تو که بی یاد خدا میگذرد

مرغ جان [illegible] دیدم که شهباز اجل — خورده چنگی و بصد ناله و آه میگذرد

خشت پوشیده کز رخ شکند رنگ گفت   پادشاه آمد و کاشانه گدا میگیرد

بنده این دون محو بازی طفلان بینم   عمر بگذر که چو دهب زر ز جهان بر پا میگیرد

دل مشکین بکف آر بیارد حیض جانان
افسری خسروی چشمت جاه میگیرد

لحظه از هجر تو پوشیده سیاه میگیرد   مرده بی روی تو از عیش صفا میگیرد

زمزم از غیض قدم دست زغم تو بود   کوثر از خاک در دوست کاشانه گدا میگیرد

گر سلیمان بهو تخت کرامت میراند   پای از دنیا تو بیتو ز عرش و سما میگیرد

گر بری چشمه میم تو بیابد قدری   خضر لب تشنه ز دریا بقا میگیرد

تا دل بخت اگر از تو بس قضا دارد   در گلستان فلک از دل ما میگیرد

گر لقای سر کوی تو سکندر یابد   از جبین آینه ملک خدا میگیرد

بتمنای سهی سرو تو از هر چمنی   قمری اس شد از ناله آه میگیرد

دم از خاک دری خواجه بطحی ابشکین
حیف عمری تو که هر شام صبا میگیرد

لعبه از روضه تو طوف کنان میگیرد   خلد بر خاک در دوست بر تنه زنان میگیرد

گر همه روی یعقوب ببیند روزی   آن دم از یوسف خود از دل جان میگیرد

[illegible]

گر همه روی تو یعقوب ببیند روزی | آن دم از یوسف خود از دل و جان میگیرد

گر عقیق لب تو شعله بعثمان فکند   کوهر از آب رود و زر افشان میگیرد

گر کشد مهر جمال تو سر از حجله ناز   آفتاب از پس صد پرده نهان میگیرد

گر بدین قامت و در جلوه کری با چمن   سرو از جاه گل از تاج کیان میگیرد

خوار اگر بر سر کوی تو بیابد راهی   از گلستان حرم رقص کنان میگیرد

گر بیاد از جرا گیسو [illegible]   ایزد از جرم همه خلق جهان میگیرد

دور از دولت پابوس تو خاکم بر سر   زانکه عمرم همه بر خواب گران میگیرد

[illegible] دانسک کوب کری

بیا [illegible] کون و مکان میگیرد

بر رخ از رخ کلکون ز لعل جرام کرد   لعل می و میگون مست سر جرام کرد

رحمی بحال شیخ بر حال خراب من   سودای سر زلفت بسیار حرام کرد

در خواب عندلیب عجب دیدم بت بر وی   زد سحر ز استغنا بید از خواب بر کرد

ای [illegible] در حسن زیار شد آگاه   زنار عقیق شوق و اقف ز جام کرد

آن ترک فرنگست پی حرم شیم مست   چون قطره باران غرق در بحر شبام کرد

واعظ من غمون ار از حشر چه ترسانی   شد آتش هجران تیز مید ز رخ عدایم کرد

آمد چو صبا سلمی خیم بر آیم دید
شد نرم دل سنگش بکلب خطایم کرد

بر قتل منی خسته خدا را که خبر کرد — ابروی کج و تیر نگاه را که خبر کرد
گفتم که ببینم رخ او زود بپوشید — بخت بد من زلف سیه را که خبر کرد
از رسم بتان مهر و وفا هیچ ندیدم — ظلم و ستم و جور و جفا را که خبر کرد
گفتم بکشم از خون منی خسته خدا بند — می بست و لب شرم و حیا را که خبر کرد

جبریل نشد واقف اسرار محبت
زین واقعه مسکین گدا را که خبر کرد

آخر از ناز بتان خانه خرابم کردند — در سر کار و ره هستی چو حبابم کردند
زلف را ست نه تو کاکل مشکین افشان — نقد دین بردند فارغ ز حسابم کردند
مجلس انس بپا است از غایت شوق — باده نوشیدند و از ناز کبابم کردند
خنجر ناز زدند در دلم از چشم سیاه — تا دمی صبح حشر بیخود و خوابم کردند
عمر با گوشه نشین بودم اندر گلشن قدس — عشوه نمودند و برون ز حجابم کردند
بسکه بودند ز زهد منی افسرده ملول — باده دادند و سرمست شرابم کردند

توبه کردم که دگر عشق نورزم مسکین
کفر در دین بتان گفتم عذابم کردند

فغان که مدعیان فتنه ها بپا کردند — بعهد قسمت زمنت عاقبت جدا کردند
چنان جفا و ستم زان گروه رسیده بما — که منکران شهیدان کربلا کردند

از قضا

ز رشک آب بقا را بروی من بستند — ز درد عطش زار و مبتلا کردند
نه رحم بر من حیران نه پروای حیا از کشتن — نه خوف حشر نه اندیشه از خدا کردند
چسان خموش نشستم ننالم از دل زار — به تیغ فرقت تو جان من جدا کردند
چگونه رحم کنم آن رقیب بدخو را — که مشکل شکست سنگ دل او آشنا کردند

منال ز جور رقیبان و صبر کن مسکین
ز ما گذشت ولی رو بخود شما کردند

فغان که بر سر آن دلستان چه خواهد کرد — بغمزه آفت جان جهان چه خواهد کرد
اگر بجلوه شود طره را بباد دهد — نسیم صبح بحق شب روان چه خواهد کرد
فتاده آتش عشقش بسوخت چشم و تنم — ز دل گذشت بمرغ روان چه خواهد کرد
تنم بسوخته خاکم بباد داد و بنو ز — همای عشق اگر بر استخوان چه خواهد کرد
نشسته غرور که دیدم از آن گل رعنا — بحال بلبل بیچاره خان چه خواهد کرد
نگاه که در گه وصلش جهان منتظرند — اگر بر دل نشود عاشقان چه خواهد کرد

بجنبی که گشت بناز کرشمه مسکین را
فتاده بهر زبی دیگران چه خواهد کرد

گر دل ز قصه هجر تو شنیدن گیرد — شیشه پر خون شود از دیده چکیدن گیرد
عاشقان را اثر موی بتن دیده شود — گل رخساره تو چون پرده دریدن گیرد

گر روم سیر خوش پی گل روییت که مرا خار حسرت بسر دیده خلیدن گیرد

گر تو از روضه برون آیی پی نظاره شوق خود شیشه صبح دمیدن گیرد

گر نهی روز جزا پا پی شفاعت مدعی ز هر طرف بحر کرم موج کشیدن گیرد

پی رفتار بشری کون تو محبوب ازل نقد رحمت بدو بنده خریدن گیرد

گر تو شکیلی گدا را عک کوییت گیری
همچو جبریل شوی شهره پریدن گیرد

گر نسیم ز شکر تو تیو وزیدن گیرد مدعی جان در قفس سینه طپیدن گیرد

آب حیوان ز خجلت و شکر بنده شود که حدیث لب لعل تو شنیدن گیرد

پیر کنعان نگرد بهر دل آرای ترا بو شنفتش یار در رود شوی تو وزیدن گیرد

گر رخت از تو ریزد بزمین قطره خون خاک بستان شود غنچه دمیدن گیرد

رخش ناز از تو بنزد اوی نقاب خورشید قد از دیده جا کرده دویدن گیرد

گر تو از لطف کرم پای نهی عرش برین خاک نعلین تو را دیده مکیدن گیرد

قرص مه شق شد از ابر تو دو عین کمان هلال غرمان تو لا تیغ کشیدن گیرد

گر نویسم شرح هجران ترا همچو قلم هر نفس خون دل از دیده چکیدن گیرد

بنده شکیلی ز که نشر کند این عشق هم
گر بجان نکهت وصل تو شنیدن گیرد

بر گاه که

هر گاه که آن مه غنچه گل از ناز بالا میرود رنگها از گل و بو از سمن و ز غنچه سیما میرود

جانها ز خیال ابرو چین از کلبه احزان تن افکنده زنجیر جنون سوی او ادانی میبرد

اوراسلام از زبان سرمایه ایمان ز کف چشمش بغمزه میکشد زلف چلیپا میبرد

یکشیوه پرداخته چون کار صنعان شیخ از کعبه آتش در تکیه در شکل ترسا میبرد

چون میرود طرف چمن بی پرده آن خوب ختن زیب از گل و بو از چمن از غنچه سیما میبرد

یوسف ره از یعقوب جان شکیلی ز ظلم دشمنان
منزل بمنزل سوکشان عشق زلیخا میبرد

اگر از قبله روتابم در سوی تو میرسید اگر محراب جان سازم ز ابروی تو میرسید

اگر کافر شوم کفر از سر زلف تو می شاید اگر زنار بندم حلقه موی تو میرسید

اگر عاشق شوم با هوش الا بجز تو کی گرام شد دل و دین بختن با چشم و جادوی تو میرسید

اگر گیرد جهان از سر خوبان عیسی دم سخن نشنیدن از لعل سخنگوی تو میرسید

چو نقاشان کشیدند نقش از بهر پرستیدن
نهان و ظاهر شکیلی گل روی تو میرسید

ترسم ز یار عار از بهر دریا بماند زان عکس رمارا بجا هوا بماند

ترسم برد بکویش جام بی بهانه سبحه فروشی طرز تجربا بماند

ترسم که شمع دلش در بزم می نتابد این کلبه دغم ما با بی مجلا بماند

ترسم که گل ز پرده برون نگردد از بار   تا صبح حشر بلبل و ره ماجرا بجا ند
ترسم رود دل از دست آنغم کسار از دل   چون رود داغ حسرت بر جان ما بماند
ترسم که جان رباید یار دگر نیاید   افتاده جسم مجروح چون نقش پا بماند
ترسم از آنکه مستم صد توبه را شکستم   جانان رود ز دستم عالم تبه بماند
ترسم که یار غیوار یاد نوم ...   دلبر از دیده پی نور در دیم سیاه بماند
ترسم که حرفتان ستی لا ابد   ما را سک اماره در بند لا بماند
گر نقد دین ز دستم مسکین برفت غم نیست
ترسم که یار ما پی آشنا بجا ند
عشق و درد نیست کز آزالی پیدا شود   با نه بهر علت کازناقعلی پیدا شود
هر که مستانه کند در حالت مستی علاج   این طریقه از گروه غافلی پیدا شود
طول راه عشق را بر کرسیا شوان بر چه   کی قدم از جان و دل تا منزل پیدا شود
گرفتاند کردی ز ما مان لیلی چین در عدم   غنچهای پی قابل از نافش ... پیدا شود
محمل صد ساله خود را سوزان وو ز باش   باش تا یک شهسوار کاملی پیدا شود
در طواف کعبه مقصود از خود کی رسی   آتشی از بهر محبتی جاهلی پیدا شود
در خرابات مغان هر کی بیابد رشد خراب   در صف یولیان کی غافلی پیدا شود
سر نقد مسکین مگو با مرده کار روزگار   صبر کن باشد که یک ماجدی پیدا شود

خود یار من بصورت خوبان عیان شود
خود همچو عشق در دل عاشق نهان شود
گاهی بسان گل بمه جلوه در چمن   گاه همچو عندلیب بشور و فغان شود
خود سرو خود صنوبر خود قمری اسیر   خود جوی آب خود گل و خود بوستان شود
آید گهی بشکل مه چهارده برون   گاهی برخ نقاب کشد بی نشان شود
خود شام خود صبا و خود ماه سال در روز   خود مهر و خود سیاره خود آسمان شود
گاه غم صفت بسینه و برانه جا کند   گاه همچو اشک از ره دیده روان شود
خود قاضی خود شریعت خود مفتی زمان   خود درس خود عقاید خود نکته دان شود
گاهی شود بصورت یعقوب ناتوان   گاهی بشان یوسف مصری جوان شود
گاهی شود بصورت مسکین گدا صفت
گاه خود برادر و خود بر شاه جهان شود
کیست کان سرو ... جلوه گاهی آید   مهر وش از عقبش کاسه گدا میآید
دمبدم از شکن زلف ختنی بشنوم   از دل گمشده خویش صدای آید
ترک او ... بتیغ ... آید   عالمی سر زده با تیغ جدای آید
مرده کان بیافت روان از حرکات   در شبستان عدم آب بقای آید
کوس شادی بنوازید دل ما زار شب   گر پی درد تو عیسی بدعای آید

دلبر دیسی من بلکه برادر دو دی	بشمیم اسری بوی خدای آید
این چه لطف است که سلطان ملایک جاکر	بار دلجوی مسکین گدای آید

شکر کان یار سفرکرده من باز آمد
روح قدسی بتن مرده من باز آمد

تا فتد در کف من مهر سعادت شب	نور در دیده افسرده من باز آمد
بزن اید از طرب کوس سلامی در آ	شاخ خوبان لب برای بر من باز آمد
جان یعقوب مرا باز ز رحمت جوان	ماه کنعانی گم گشته من باز آمد
اینچه بخت است که در دام من از ملک ختن	آهوی یاد وحشی [illegible] من باز آمد
گفت از لطف ازان خانه اغیار خراب	یا مدد بخت [illegible] من باز آمد

بچکد چشمه نوش از دهنم مسکین
طوطی طبع شکرخوار من باز آمد

مه من بکوشه بام شبی جلوه کر برآمد	دل ابر پاره گردید [illegible] برآمد
ز جبین حور جبین گوهر عرق چکیدار آتش	ز شتاب طعنه زد [illegible] برآمد
بکریست ابر رحمت بکین کرامی برداشت	بشکفت غنچه گل که چنین [illegible] برآمد
جسک ستارها مثون شد بکلید زچشم کردون	سحری ز برق نعلش [illegible] برآمد
همی [illegible] زمیان حجله ناز	ز نگار [illegible] دل [illegible] برآمد

ز فروغ طلعت او شب عالمی سحر شد	ز ده موج بحر عرفان ز صدف گهر برآمد

بدمید صبح محشر دل گوشه گیر مسکین
ز کمند طره او بدو چشم تر برآمد

با رسن ز شهر بیرون چو نگاره برآمد	ز مهش فتاده خلقی بنظاره برآمد
بسم سمند غبار بسید سنگدان کم	ز ده خنده برق نعلش ماه پاره برآمد
بقبای سبز گردون گل آتشین فکنده	ز فروغ طلعت وی چو شراره برآمد
بت شوخ عشوه بازی بکرشمه جا بکند [illegible]	زبی غزالی چل چو مکاره برآمد
دل شب و رحیم کردید بدمید صبح صادق	ز میان ابر تر کان دو ستاره برآمد
دل خلق عالمی را ببرد آن غزال	بشکار کس نقصار بکنار [illegible] برآمد

بفراق یار مسکین ز جهان گذشت آخر
بدرید جامه بر تن زد نعره برآمد

در گوشه بام آن گل بیجاره برآمد	خورشید چو پیراهن گلنار برآمد
در جلوه شد آن محتشم شوخ طور	صد دود از جگر عاشق بیمار برآمد
عشقش ز پی سوختن پروانه خورشید	سوزنده تر از شمع شب تار برآمد
چون مشتری یک شب در بام دو برجش	کوکب الفلک بدر دو چهار برآمد
هر کس که نظر کرد بران برق تجلی	موسی صفت از خویش بیکبار برآمد

از هر شکن طرهٔ عنبرشکن او — افغان دو صد مرغ بیکبار برآمد
دل در برم از حسرت لعل لب نوشش — خونابه شد از دیدهٔ خونبار برآمد
یک جلوه نمود و بپس پرده نهان شد — افسوس ز بام و در و دیوار برآمد

مسکین دل و دین باخت بیک عشوهٔ چشمش
از کوچهٔ تقوا بسر زنار برآمد

دی جلوه کنان فتنه ببازار برآمد — انوار رخش از در و دیوار برآمد
در مصر شنیدم که چه خورشید دلارا — یوسف صفتان پردهٔ اسرار برآمد
جان کرده بکف جلوه دید از قفایش — از هر طرف خلق خریدار برآمد
صد همچو زلیخا ز غمش پرده دریده — دیوانه صفت بر سر بازار برآمد
مخمور دو صد مست غزلخوان بدف و چنگ — ساغر بکف از خانهٔ خمار برآمد
هر کس که درین باغ بیاید بتماشا — از خار ستم سینهٔ افگار برآمد

بر خشم و غضب ناکشته اجل من مسکین
بسته بکمر خنجر خونخوار برآمد

در صحن چمن غنچهٔ بیخار برآمد — صد بلبل شوریده بگفتار برآمد
هر کس که ز خمخانهٔ عشقش قدحی خورد — فریاد انا الحق سر بازار برآمد
برداشت ز رخ پردهٔ زلف سیهش — در ظلمت شب ماه بانوار برآمد

از جور جفاهای تو ای دلبر شیرین — افغان من از گنبد دوار برآمد

آن کیست که از عشق بتان نیست پرخون
مسکین که ابد کار از دار برآمد

مژده ای دل که دگر موسم گلزار آمد — چشم مشتاق مرا بهجت دیدار آمد
سرخ پوشیده و بر دوش یکی خنجر ناز — بهر خون ریختنم آن بت عیار آمد
تیغ دیدم بکفش جان من از غایت شوق — همچو سیلاب بسر دوش بیکبار آمد
مست شد موسی جان بر سر طور دل من — تا که یکلمعه از آن پرتو انوار آمد
تا گلستان جمالش نظر جلوه نمود — بلبل طبع من از لطف بگفتار آمد

دید مسکین که پاک شد آشفتهٔ او
مایهٔ هر دو جهان دار خریدار آمد

زموی رشتهٔ جان آفریدند — بجان عشق تو بیجان آفریدند
غبار گیسوی شای ابر رحمت — بحشر سایه گردان آفریدند
به پیش چشم شهوت بمیرم — عجایب مست و غلطان آفریدند
ترا بهر همه حسن لطافت — بر غم ماه تابان آفریدند
زکوات کنج حسنت را ربودند — هزاران ماه کنعان آفریدند
دهانت را بنقش میم بستند — بدورش شکرستان آفریدند

زحقت چشمهٔ کوثر سرشتند — زلعلت آب حیوان آفریدند
زهی مجنون تو چابک شهسواری — فلک گوی چو چوگان آفریدند
ببوی مقدمت خاک عدم را — گل و نسرین و ریحان آفریدند

مکن مسکین ز ذنب را فراموش
ترا دریای غفران آفریدند

ازان روزی که جان آفریدند — دلی مسکین [illegible] آفریدند
سرشتند قطره‌ای از بهر خویت — بهشت و حور و رضوان آفریدند
زبهر تیغ نازت حضرت عشق — [illegible] را بهر قربان آفریدند
چو ابراهیم اندر نار نمرود — ز نارش گلستان آفریدند
[illegible] نعلینت که باشد — [illegible] سلیمان آفریدند
تویی سلطان و جبرئیل امین را — بدربار تو دربان آفریدند

عنان از شده مسکین بگردان
ز [illegible] خاک میدان آفریدند

هر [illegible] صرف نفس تا [illegible] — [illegible] قدر گهر [illegible] داند
[illegible] — [illegible] قدر [illegible] چه داند
دیدن جمال [illegible] ز چشم [illegible] — بچشم جان [illegible] دیده [illegible] چه داند

زاهد ز خودپرستی بی‌بهره ماند از عشق — بیچاره لذت عشق قدر [illegible] چه داند
[illegible] باشد [illegible] حمام — قند و نبات و حلوا شهد و شکر چه داند
با خون دل [illegible] پاک زادگان را — فرزند که شد حرامی قدر [illegible] چه داند
ابله درین زمانه از [illegible] — حیوان آدمی را لفظ بشر چه داند

مسکین مگوی با کس اسرار عشق مستی
من دانم و تو دانی بی‌خبر چه داند

شهید خنجر آنم که ترکش در میان دارد — هزاران [illegible] استغنا [illegible] دارد
[illegible] ایمان [illegible] — چه کافر [illegible] دل [illegible] دارد
عجب فتنه انگیزی [illegible] غمزه خون ریز — چه خوش [illegible] سحر خیز [illegible] آشیانه دارد
[illegible] صبوح [illegible] — کران خوی قدح نوشی [illegible] دارد
[illegible] — حریف بزم مستانست [illegible] دارد
[illegible] — بعالم آتش افروزی [illegible] دارد
لب لعل [illegible] عسل [illegible] چشمهٔ کوثر — دلارای [illegible] دارد
[illegible] — مسکین [illegible] آدم خوار [illegible] دارد

بگوی ای [illegible] مسکین [illegible] بگردان
کران [illegible] طوفان [illegible] دارد

بین آن نگار یارب نگه این قدر ندارد — برهش غبار گشتم همه او گذر ندارد

تو صبا ز حال زارم برسان بگوش مه وشش — ز لب کمی مت یار زات زدلم خبر ندارد

ز شرار برق عشقش بمثال طور سوزم — بامید آنکه روزی بکیمیا نظر دارد

زغمان و نالهای من جگر یار خون شد — چکنم که در دل او سر مو اثر ندارد

چکنم اگر بگریم من بدل ز نا امیدی — ز چمن نهال عیشم ز وصال بر ندارد

برو ناصحم مفرما بطریق زهد تقوا — که بغیر عشق عاشق هنر دگر ندارد

بسری که نیست سودا ز خیال نازنینی — بود بیچو نخل خشکی که بخود ثمر ندارد

بسی خون بیکناهان زداد بخت حبشی — ز حساب روز محشر سر مو اخوز ندارد

برخ غزال مسکین دل غنچه بخندید — نکند بتان نگاهی بکسی که زر ندارد

بتی دارم که درد سر ندارد — نهال عیشم او یک بر ندارد

بتی عاشق کشی بیمانه نوشی — که هیچ اندیشه از محشر ندارد

بنوشیدم ز لعلش [illegible] — چنان لذت یکی کوثر ندارد

[illegible] ز چشم بی درد — که هیچ [illegible] انچنانی کوهر ندارد

نکو باشد دنیا نکته عشق — عقل قیمت که بیش جز ندارد

نکو داهن بد تیغ الماس — چرا کز اصل خود جوهر ندارد

مسکین گا کند خوبان نگاهی — کاین بیچاره سیم و زر ندارد

دلم از درد تاب میسوزد — بیحد و بیحساب میسوزد

عشا رنی شنیده است مگر — لن ترانی جواب میسوزد

بر سر خونباره های جگر — بیجو سیخ کباب میسوزد

گر رسد دود آه من بفلک — خرمن آفتاب میسوزد

آتش افتاد از کمانچه عشق — پای تا سر رباب میسوزد

ای بریم لب لعل او زرد رنگ — جان ز تاب لباب میسوزد

من که با شیم ز پرتو حسنش — شیشه های شراب میسوزد

گر رسد بر گیاه تشنه من — از تف آتش آب میسوزد

سوخت مسکین از میان آبی — بر قرار دلش حباب میسوزد

بچه ناز کشد رنگ حنایی سوزد — [illegible] ز حیا کوزد

گفتم از قامت و زلف و رخ لعلش بکین — گل جدا سرو جدا غنچه جدا می سوزد

دوش بر خواب سحر جلوه خاشن دیدم — مرغ جانم بحی چنگ جا میسوزد

گفتم از دیده یار سنجه پیاش آرم — ترسم از سرخی اشکان کف پا میسوزد

مسکین

[illegible]

گر شبی از ستمش آه برآرم از دل
بفلک خرمن سیاره آه میسوزد
اگر آن زلف سیاه را بکشد سر به بناز
شبروان از نفس باد صبا میسوزد
خضر اگر لذت از تیغ جفایش یابد
در عبث خورد نی آب بقا میسوزد

شمع سان شب همه شب میرح او مسکین
وز تف آتش دل تا بصبا میسوزد

گر کنم وصف رخش شرح بنامه نرسد
آری آری که گل از برگ گیا برنجد
پیش زلفش سخن از نافه چینی مزنید
کان بت سرکش ازین حرف خطا برنجد
بجز از خشم نگو آن بت بدخوی را
فاش میگویم و از غدر و دعا برنجد
دلبرانی همه با مهر و وفا اند ولی
شوخ بی رحم من از عهد وفا برنجد
همه شب با دگران جام طرب مینوشد
من بیکی بوسه ازو که طمع برنجد
بلکه گویم بکه نام ز سیه بختی خویش
میدهد با دگران بوسه ز ما برنجد

ایدر تیغا اگر برد و عرض منما مسکین را
خاطر نازکش از باد صبا برنجد

دل ز یاریست بی یاران که در بیت نمیگنجد
حدیث او بیان کردن بهیچ دفتر نمیگنجد
اگر آن صورت معنی نقاب از رخ براندازد
ز عکسش لمعه تابد به بحر و بر نمیگنجد ۵
صراحی زار میگوید بساغر خصلتی را
عجایب مستی دارد که در کوثر نمیگنجد

اگر عا

اگر عاشق شدی ایجان بزن آتش بخرمن
بکن ترک سر و سامان که این ره سر نمیگنجد
ز اسرار دو معشوق کجا واقف شود بی دل
محبت آتش دارد که بال و پر نمیگنجد
سراسر کافر عشقم ز چشم مستی پنهان
بتی دارم که در بتخانه آزر نمیگنجد
تمام عمر میسوزم میان آتش هجران
بسی درد و الم دارم که در محشر نمیگنجد
هوای کمال و سعنه نازک حیران است
قبای فهم در بالای آن دلبر نمیگنجد

برو بالا غری پرواز که راه عشق باریک است
درین ره بنده مسکین بیشه دیگر نمیگنجد

یارب این رسم پر جفای چند
جان شیرین رنج جدایی چند
آستی گل ان وفا لیک بمن
آخر این جور بیوفایی چند
در جبین عقده شکل بگشای
رسم ظلم و کبریایی چند
خود گلی چند نظاره بلبل
میکنی قید نجو دعای چند
میر فتادم ز نطق بر طوطی
شهد و شیرینی و دوستایی چند
غم خوبان دریغ میدار
از گدا دولت خدایی چند
پرده بگشا رخ چو ماه خدا
میدهی کاهش و دغایی چند
گر ترا نیست ز بلبل کف دام
بلبلم نغمه غدر و نوایی چند
گفت مسکین براه کید چو
میکنی زهد و پارسایی چند

دل مسکین بگفتا آمده ... علی دلی کرتو بجلوه آی گلشن هوا نبندد
افسر خسروی حشمت ... میکارد
... بگو کر چو آبراز ... میکند
... انجو و باز ... اغلا نبند
... دولت ... بکا ... میکند
... کشیده در قطر سکندر میکند

سرو از زبان نرد بید شمشاد هوا نبندد

با این دو چشم فتان کر بگذری به بستان — نرگس چو چشم حیرت جرئت ... بندد
بنما چو روی همچون بکشاد دل مکو — تا گل بخنده ساز د غنچه حیا نبندد
عیدات طاق ابروا ز اهل دل ... — تا قبله دعا حق ز کوا نه بندد
تا چون الف نکردی از نقش ما ... — نخل بهار غیبت بار ز الا نبندد
وز اوج بحر طوفان شکل توان برد — نرکس بچو بدیده سر از حیا نبندد

خواهی قند قبولش فواهی فند مولش
مسکین بر نضولش لب از دعا نبندد

ترسم کر آن ستمگر دست از جفا نبندد — با کشته رقیبان دل در وفا نبندد
چشمش ز قتل عشاق ناز بر گرد — تا او ز ظلم مظلوم در کربلا نبندد
ابروی کینه کیشش در ملک ... — سحن سپاه نبندد ... صلاح نبندد
هر جان ز لعل نوشش یکبوسه چون ... — بر در علی فشاند دل در لقا نبندد
عیدات هرکاری واهد ز ناز باری — ترسم کرا و ز خونم رنگ حنا نبندد
با دیده ناز چی زاهد دری مغانرا — آهینه ز جودت هرکز صفا نبندد
دل شد اسیر زلفت آخر ز ... — کس بچو یوسفی را در ظلم چا نبندد

گفتند بنده مسکین بگذر ز عشق گفتم
ز لو شراره طور ... کیا نبندد

آن نازنین لقبلم دامن ز ناز بر زد — همچون منی هزاران با تیغ غمزه سر زد
بشکست ... سنبل برده ... گل — در آشیان بلبل برق بلا سر زد
تا ابروی ... ز ناز شد کمانکش — صد ناوک بیابی پیوسته در جگر زد
بگذشت خیال عشق دوش از دلم چو برق — افغان طوطی من آتش بشکر زد
هرکه که ریخت اشکم از ابر چشم مستش — بستان عشق در دمید گل جنونش سر زد
زاهد ز خود پرستی وا مانده پای بر گل — در کوی وصل عاشق گام از دو چشم تر زد
همچون صبا بمیدان از ناز کرده جولان — در جانبی کسمند ش ... قمر زد

از دام سنبل او آخر بکشت آزاد
مرغ روان مسکین چندانکه بال و پر زد

بهتر ز تقوی ملخانه خمار بود — خوشتر ز تسبیح ما حلقه زنار بود
یار ... وقت سحر خفته بیدار — بهتر آن رند که با دیده بیدار بود
از حی ... دیدم که ... — آه از ین ... که در خانه خمار بود
... ز ... مردم در دل شب — خوشتر از غافلی پیر نکو کار بود
... مزن لاف محبت ز نهار — نکته آنست که رسوا سر بازار بود

زاهد از زهد و ریای سر بازار ماند — فاجر از اشک دوان محرم اسرار بود
نوشتر از کوثر و حیوان ز شرافت باشد — قطرهٔ اشک که از دیدهٔ خونبار بود

آنکه آرد به سر بحر کرم را در جوش
نالهٔ زاری مسکین گنهکار بود

اسلام ای آنکه گردون به سر میدان تو بود — مهر و ماه چون مهرهٔ در کوی چوگان تو بود
اسلام ای آنکه در بزم لوادی باده نوش — از شراب حق صبح ترک افشان تو بود
اسلام ای آنکه آدم خورد تیر از دانه — مرهم زخم دل فریش اندک احسان تو بود
اسلام ای آنکه آتش گشت گلشن با خلیل — زانکه در سیمای او نور درخشان تو بود
اسلام ای آنکه در اوج سپهر دلبری — حسن یوسف ذرهٔ از ماه تابان تو بود
اسلام ای آنکه عیسی کند احیا مرده را — اندکی از معجز لعل سخن دان تو بود
اسلام ای آنکه روشن گشت تمام مخلوقات — از فروغ عارض و انوار [illegible] تو بود
اسلام ای آنکه عرفان یافت تمام قدر را — در حقیقت جلوهٔ زلف عنبر افشان تو بود
اسلام ای آنکه آمد جمع قرآن نجم نجم — باب باب شرع شرح وصف گلستان تو بود
اسلام ای آنکه در گلشن سرای هل اتی — جلوه کرد هر طرف سرو خرامان تو بود
اسلام ای آنکه صدیق تقی در کنج غار — دمبدم پروانهٔ شمع درخشان تو بود
اسلام ای آنکه عمر در دیار معدلت — درهٔ عادل به کف با امر و فرمان تو بود

اسلام ای آنکه عثمان را جبین علم و حیا — قطرهٔ از موج های بحر عمان تو بود
اسلام ای آنکه سر زد کفر را همچون قلم — در کف شاه ولایت تیغ عریان تو بود
اسلام ای آنکه در بازار محشر آبرو — عاصیان را حرمت خون شهیدان تو بود

اسلام ای آنکه مسکین گدا کم پایه
بر سر کوی وفا از خیل کلبان تو بود

آن خواجه کی که پرتو نور خدا بود — سیرابی تازه از چمن مصطفی بود
اول به صدق دوست چو صدیق اکبر است — دویم به عدل همچو عمر با وفا بود
سیم به علم و فضل چو عثمان ثانی است — چهارم به جهد همچو علی مرتضی بود
مرغ اصفوات از شکرستان مدح تو — مرغ [illegible] همت [illegible] نما بود
کرسی و عرش و لوح بود نقش پای است — خاک درت به چشم ملک توتیا بود
سیمرغ قاف قرب که در عرش آشیان است — جبریل در مقام تو واقف کجا بود
وصف ترا چه لب گشای در پی بها — کون و مکان به گوهر وصف کجا بود
باز سفید خلدی و غواص بحر فقر — یعنی محال وصف تو گفتن کرا بود
این نقد قلب [illegible] کز [illegible] آتش است — کانکه نگاه مرحمت کیمیا بود
باید ترا به چشم تو بینم نگاه من — این چشم کور را به روئیت کجا بود
ند کعبه چون روم که مرا کعبه روی توست — کلک قضا [illegible] ازل [illegible]

مکین خسته را از سکانت قبول کن
بیچاره را همیشه همین التجا بود

پیش از آن خیاط قدرت چرخ اطلس دوخته | بارگه قطبیت از بهر زیور ساخته
دوخته اول قبای فخر بر بالای او | بعد از آن پیراهن خورشید خاور ساخته
از غبار کوی او صحنش چو پر بو دند زره | هشت باغ خلد را از وی معطر ساخته
باغبان لم یزل در گلستان کاف و نون | سرو نازش را چه خوش موزون دلبر ساخته
کرسی و عرش است زوج ونش یک نسخه | جان پاکش را محیط علم داور ساخته
از برای تشنه کامان ظلمت شام جهان | سوی دریای بقایش خضر و رهبر ساخته
ابر رحمت اشک گلگون ریخت در کام صدف | گوهری عالم ضیای همچو اختر ساخته
کرده انوار از چهرهٔ اکبر ظهور | بین که نقاشان صنعش باغ انور ساخته

بنده مکین را درین گلشن نطق زرفشان
عندلیب خوش نوای مدح پیغمبر ساخته

ای خاک پایت نور خورشید خاور ساخته | شام عالم از نور او منور ساخته
نقش بند لم یزل در گلستان کاف و نون | نقش زیبای ترا از جد خوشتر ساخته
قطره از حقه جسم تو در خلد برین | خود شیر و سلسبیل و حوض کوثر ساخته
عارفان در سال کوی تو زره سان گمگشته | عاشقان در جستجوی پای از سر ساخته

اولیا بر رنگ زرد و آه سرد و اشک سرخ | خاک روبت را که همت زر و گوهر ساخته
از برای خلق عالم در تف خورشید حشر | گیسویت را سایه بان روز محشر ساخته

همچو مجنون در به در صحرا به صحرا کوه به کوه
بنده مکین را به سودایش قلندر ساخته

آن زمان کز آب و گل ترکیب انسان ساختند | جوهر جسم ترا آئینه جان ساختند
از خیال زلف بجان تو هر شب تا صبح | هر رگ جسم مرا چون عشق پیچان ساختند
داشتم بنیاد صبری بر کشش از جا سیل غم | خانه مان دوری را غرق طوفان ساختند
وصف عمان می شنیدم دیده شد شام فراق | هر سر مژگان را از رشحت بحر عمان ساختند
از برای صید چو تو ترک ناوک افکنی | در گلستان فلک خورشید تابان ساختند
قمری من آنم از بالای آن طوبی دل گرفت | تا که شمشاد ترا با این خرامان ساختند

درد هجرش را بجان مکین نمیدانم ولیک
آتش از گرمی داروش ره نیستان ساختند

بالای عرش جای تو یا شاه نقش بند | کرسی زیر پای تو یا شاه نقشبند
شو بند هیبت لطف شاه جهار ده | از پرتو ضیای تو یا شاه نقشبند
در هر کجا که دیده صاحب نظر بود | روشن ز خاک پای تو یا شاه نقشبند
هر کس که صحرد قطره جا ودان | از چشمه لقای تو یا شاه نقشبند

هر قطره بحر میشود هر ذره آفتاب — از فیض یک نگاه تو یا شاه نقشبند
دارم بسر خیال و بجان شور عشق تو — شد ملک دل مرا ز تو یا شاه نقشبند
نارد فرو بملک دو عالم سر از خیال — هر کس که شد گدا ز تو یا شاه نقشبند
هر چند گشت [illegible] شود آخر ز غم خراب
مسکین چو [illegible] یا شاه نقشبند

دربند غم مبتلا یا شاه محیی الدین مدد — کن فارغم از ما سوا یا شاه محیی الدین مدد
در کوره ادبارم در تاب آهن پاره ام — بهر خدا کن چاره ام یا شاه محیی الدین مدد
عرش آشیان حضرتت کرسی زمین از رفعت — سر شق قوا از هیبتت یا شاه محیی الدین مدد
غم سیما و نفعی بر مسیحا حکمتی — یوسف رخا طلعتی یا شاه محیی الدین مدد
یا سید و سلطان فقیر یا خواجه احمد کبیر — افتاده ام دستم بگیر یا شاه محیی الدین مدد
ای حاصل بستان دین ای واصل طور یقین — ماه فلک شمع زمین یا شاه محیی الدین مدد
آنم که عمر آید بسر جان از بدن سازد سفر — دارم امید یک نظر یا شاه محیی الدین مدد
کور است زندان سیاه آنم که بسپارند مرا — از شمع رویت ده ضیا یا شاه محیی الدین مدد
آیند دو شخص پر غضب پرسند مرا از دین و رب — آغاز کنم از تو طلب یا شاه محیی الدین مدد
طول صراط است سی هزار من چون مورم زیر بار — دستم بگیر ای شهسوار یا شاه محیی الدین مدد
آنم که حشر آید پدید جوشش زرات عالم در وجود — چشم از همه بر هم پوشم یا شاه محیی الدین مدد

مسکین غریبست و گدا با این همه جرم و خطا
دارد تمنای لقا یا شاه محیی الدین مدد

گر به بال عالم بی حد علم اکرخانی چه سود — نخل نخلی در بهار سینه بستانی چه سود
ظاهرت را همچو مخنث از لباس آراستی — کشور باطل خراب نفس شیطانی چه سود
هر زمان با تیغ ظلمت حق شناسی میکنی — میبری بر زبان کوس مسلمانی چه سود
گر بود دایم ز انگشت کرامت در رها — چون نگیری دست مور ز ملک سلیمانی چه سود
گرچه خضری قطره را نتوان برد سوی بحر — ور نه کوه قاف را از جا بجنبانی چه سود
گر زمین هفت ساله زمین چرخ را — زنگ ز آینه دل بزدوده نتوانی چه سود
گر ترا در دل نسخه اخلاق نیست — گر بصورت تالی خورشید کنعانی چه سود
در تو آتش های غم گردد ترا نزد [illegible] — بعد مردن گر کنی سجده پشیمانی چه سود
گر ز تو خاطر ستم بر ناتوانی میرسد — گر گلستان نعیم و باغ رضوانی چه سود

طوطی وقت خودی مسکین چو جامی در سخن
لیک چون جامی غزلی صوت و جانبخشی چه سود

یارب آن شمع روان شب پایان که بود — صبح دولت از رخش شام غریبان که بود
لیلت المعراج از قدر گیسویش گرفت — جنت وصلش ز نعیم جحیم گریبان که بود
در سر سینای جان موسی دل شد مدهوش — هم شب آنکه جلوه کرد در طور عرفان که بود

داغ خالش بافسون رهزن طاوس کشد — دام چهره‌اش در کمین با قصد ایمان کرده بود
از شرار برق لعلش خرمن عیشی که سوخت — سنبل نوخیز او غارتگری جان کرده بود
از عطش جان لبم تا خال او بر لب کباب — یارب آن ترک جفاجو عشوه با حیوان که بود

روز [illegible] تیره شد چون پیر کنعان از غمش
یارب آن یوسف لقا بیت الاحزان که بود

یارب آن شمشاد من سرو خرامان که بود — جلوه کرد و چو بهار چشم گریان که بود
آنکه تیر [illegible] نگاه کرده صید — یارب آن مشکین غزال باغ رضوان که بود
کاندم آن چابک سوار شوخ جولان می‌نمود — برق نعل توسنش [illegible] که بود
اینچنین زخم سیاست را که بر دل می‌خورد — از کمان غمزه‌ها از تیر مژگان که بود
آنکه هر یک غمزه صد فتنه را بیدار کرد — دیده خوابیده دارد ترک فتان که بود
صد هزاران همچو من در گلستان غنچه [illegible] — عندلیب صد صد چو مرغ نغمه‌خوان که بود

سوخت [illegible] از عطش در کنج هجران جگر
یارب آن ابر عنایت سایه گردان که بود

غنچه‌ها من بالا بر آمد — زر زیر [illegible] ماه بر آمد
[illegible] خندان شد قفس گلشن — لبالب [illegible] برآمد
بیا بزم رندان خرابات — عجایب ساقی رعنا بر آمد

حریف وش بدی با چنگ و بربط — چه خوش شوخان مطرب نوا بر آمد
ز نور رویش گشته این کاشانه روشن — بغایت شمع جان افزا بر آمد
نسیم صبحدم شد عنبرافشان — مگر آن حور خود صحرا بر آمد
چو بر خلعت که خیاط ازل دوخت — قبا ناز تو کوتاه بر آمد

به دور گلشن رویش چو [illegible]
هزاران بلبل شیدا بر آمد

وای بر جان که از دیدار جانان دور ماند — وای بر بلبل که از طرف گلستان دور ماند
گر [illegible] آتش دوزخ [illegible] — شانه گر چون آن زلف پریشان دور ماند
تا [illegible] ابر و زمین پوشیده وقت — زان لب و دل [illegible] جان [illegible]
هر که چشمت [illegible] در خواب [illegible] — تا دم صبح قیامت بیخود و مخمور ماند
عمر [illegible] آخر [illegible] حاصل از [illegible] — جاودان داغ ندامت بر جگر ناسور ماند
هر [illegible] روز [illegible] استغنا گذشت — آن [illegible] سنگی دل من تا ابد مغرور ماند

روز عید آمد کسی دارد بیار خود نشاط
وای بر [illegible] که یار [illegible] مهجور ماند

خاک [illegible] خود آشفته ماند — وصف [illegible] آنقدر ناگفته ماند
ریخت [illegible] ترم از [illegible] — خاک بستان در تنش نارفته ماند

نخل امیدم ز وصلش بر نبست
میوهٔ عیشم ز ره ناپخته ماند

جان شد و جانان نشد همراز من
داشتم در بلب ناسفته ماند

کشت ما از خجر رشش زبکلی نشد
عالمی حیران آن آلفته ماند

ماند از کویش بگلشن یکجهتی
غنچهٔ امید من نشگفته ماند

یافت هر شب هر که در کویش رهی
وای بر مسکین که چشم خفته ماند

تا حیا همدم ابروی تو شد
چمن آرایش از روی تو شد

روی خلقان سوی محراب بود
روی محراب بر روی تو شد

گنجها داشتم از تقوی و زهد
حرف یک غمزهٔ جادوی تو شد

چشم من زینت چشمت که ...
چون دلم آینهٔ روی تو شد

رهزن مرغ روانم زلفت
جلوهٔ دانهٔ هندوی تو شد

طوطیان شهد شکن در آفاق
قند لب لعل سخنگوی تو شد

[illegible] شور قیامت برپاست
در خیال قد دلجوی تو شد

عالم از خوف صراط اندیشد
خوف من نازکی موی تو شد

از سیه بختی خود رستم
زانکه هم رنگ سر موی تو شد

نالهٔ بلبل مسکین بنشست
ناله‌ها راز من روی تو شد

زلف یار از عتاب میلرزد
عاشق از اضطراب میلرزد

شکر با شرم زهره چشمش
بفلک آفتاب میلرزد

و ... از شعلهٔ جنبش
در خجالت گلاب میلرزد

تا که هندوش ...
صوفی و شیخ و شاب میلرزد

آنچه ... لعل لبش
همچو موج سراب میلرزد

کون امکان ز موجهٔ ...
بطریق حباب میلرزد

بندهٔ مسکین اگر که زین نشود
از سکانش حباب میلرزد

اگر این جلوه کنان دلربا برخیزد
شورش و غلغله در شهر ابر خیزد

قصه با که گویید جهان میسوزد
که مبادا شرر از بستر ما برخیزد

بر سر خاک اسیران محبت مگذر
دوزخ از گرمی خاکستر ما برخیزد

ناصحا پند مده ...
نشئهٔ جام کجا از سر ما برخیزد

چرخ دیوانه شود ...
نغمهٔ هوشیاری از ساغر ما برخیزد

جرعه ... چوگان بخشد
شهسواری اگر از لشکر ما برخیزد

همچو مسکین شود خلق جهان ...
بحجاب ... غار ... ما برخیزد

برانشد رنگ آن گل بنجار برآمد خود جلوه کنان شد
چون بلبل شوریده بگفتار برآمد با آه و فغان شد

خود در رخ قدس شد آنجش علی خود فوج [illegible]
بادمیده از عالم اسرار برآمد [illegible] شد

در میم شد احمد بر لحظه نفس [illegible] اول
عیسی شده با معجزه اسرار برآمد که مرده روان شد

گاه جلوه ده حسن دو صورت لیلی [illegible] مجنون
شیرین شده با لعل شکربار برآمد [illegible] ازان شد

خود عشق [illegible] شد خود [illegible]
منصور صفت خود سر دار برآمد شور جهان شد

در زلف [illegible] برآمد [illegible]
صنعان شد و از خرقه بزنار برآمد در کوی بتان شد

خود قاضی و خود [illegible] ازان
ناخوانده سبق آن شیخ برآمد صد مسئله زان شد

سلطان [illegible]
آتش صفت از سینه گلنار برآمد در سینه نهان شد

دریا شد و خود موج برآورد [illegible]
نه چرخ شده [illegible] برآمد [illegible] شد

بطرب شد و با سوز [illegible] آغاز
صد ناله زار از دل [illegible] برآمد [illegible] شد

چون ابر بهار آمد [illegible]
چون سبزه سرو گل و [illegible] برآمد خود آب روان شد

قمری [illegible] دل برد صد ناله
گاه کبک شد از جانب کهسار برآمد [illegible] شد

[illegible]
از [illegible] شور [illegible] برآمد [illegible] شد

دین [illegible] صدیق وفاروق
عثمان غنی حیدر کرار برآمد تا شرع عیان شد

سکین چه کند گر نکند باده پرستی ای محتسب شهر
ساغر بکف از خانه خمار برآمد خود ساقی جان شد

هرانکه وصف رخش با مهر و ماه کردند
حکایت [illegible] یکسر با کردند

بجز مردم و این کافران سنگین دل
شهید تیغ برهمن [illegible] خوف از خدا کردند

اول کشید قضا طرح ناز ابرویت
پس آن بجز رخ ماه نو بنا کردند

اگرچه خوردن خون [illegible]
ز بهر لعل لب نوش تو روا کردند

غرض همین که بریزند خون ما با تیغ
دو چشم مست ترا سر [illegible] کردند

بسوخت جان سکین ز برق آتش طور
نقاب گر رخ آتش وش تو وا کردند

اگر کلک صنع منشی روز قدر کشید
نقش ترا از جمله بتان خوبتر کشید

پیچیده دود آه من از نه فلک گذشت
زلف ترا بلطف که نسیم سحر کشید

از بسکه بخت تیغ هلال تو خون خلق
در اوج دلبری چو مه نو چو بر کشید

هر جا خیال نرگس مست بتان رفت
دل از برم [illegible] خنجر کشید

تا شهسوار حسن تو پا ماند در رکاب
تخت لطافت از کف شمس و قمر کشید

هر جا کرشمه نمکین لعل تو [illegible]
پرده ز لعل فتنه [illegible] کشید

هر دفتری که چهره خوبان نوشته اند
آنجا الف قد ترا [illegible] بر کشید

تو ان دل ستاره ز چشم فلک چکید
جانی که آه ز هجر تو وقت سحر کشید

خورشید ذات [illegible] ذره صفات
سکین بخم جان که ازان خاک [illegible] کشید

پیش ازان روز که طرح چرخ گردون بسته اند — نقش بندان نقش آن بالای موزون بسته اند
پیچ و تاب طرهٔ جانان بهیچ میدانی که چیست — بهر صید مرغ دلها دام افسون بسته اند
قتل عالم کردهٔ جادوی سرشت گواه — لیک بر پای تو مردم تهمت خون بسته اند
چون مصور یک بیک تصویر خوبان کشید — وصف تصویر ترا از عقل بیرون بسته اند
خال و خط و خال تو هر یک کافر غارتگر اند — بو العجب بتخانه در کشور دون بسته اند
کشتهٔ ناز توام آخر سر تابوت من — دستهای گل باو تا عاشقان چون بسته اند
معدن گنج لطافت حقهٔ میم تو شد — قفل آن گنج ترا از در مکنون بسته اند
مستی و عشق در حقیقت عاشق یکدیگر اند — تهمتی در گردن لیلی و مجنون بسته اند

بادهٔ نوشت سازمن مسکین مبارکباد و — جرم مستان زابیای جام گلگون بسته اند

ترک من بر تیر رخش باز زرین بسته اند — نه فلک را بهر چوگان تو آیین بسته اند
صد دعا کردم که گیره مهربان گردی نشد — یا مگر در روی من درهای آمین بسته اند
از غبار مقدمت فیروزه ایوان سر خشه — شهسواران فلک تا تاج زرین بسته اند
در چمن بهر خرامت باغبان صنع نگر — هر طرف از برگ گل [illegible] آیین بسته اند

بندهٔ مسکین ز عصیان یکسر و غم مخور — جرم عالم را بدوش اهل یس بسته اند

یار من سنبل پریشان میکند — رخنها در ملک ایمان میکند
هر چه گاه می افکند از رخ نقاب — طعنها بر ماه تابان میکند
ابرویش از ناز و چشمش از ادا — خانمان زهد ویران میکند
جان که از لعلش گرفته بوسهٔ — کی خیال آبحیوان میکند
صد چو یوسف را در آن چاه ذقن — از غرور حسن پنهان میکند
بلبل از خندهٔ پنهان گل — صحبت رسوا در گلستان میکند
هر چه گاهی میکنم توبه ز عشق — جلوهٔ خوبان پشیمان میکند
هر کجی میدواند رخش ناز — عاشقان را خاک میدان میکند
گشت ما را و ز بهر دشمنان — شهر را یکسر چراغان میکند
میشود هنگامهٔ محشر بپا — هر کجا سرو دشش خرامان میکند

میرود مسکین بسوی میکده — خویش را از نو مسلمان میکند

دل به دلبر رفت جان در دوزخ هجران بماند — دیده چون ابر بهاران دایم اشک افشان بماند
[illegible] — کار زلف یار من آخر که بی سامان بماند
دی گذشت از میکده جانان بچشم می پرست — مایهٔ جذب جنون در جام سرمستان بماند
اندکی از گوشهٔ ابروی یار [illegible] — شیخ صنعان رو بکفر از کعبهٔ ایمان بماند

یک ورق برداشت از دفتر حسن صبا / منشی قدرت بکلک صنع خود حیران بماند
تاب عکس شمع او از پردهٔ فانوس تافت / یوسف یعقوب چون پروانه سرگردان بماند
از لب جان بخش او یک نکته گفتم بخضر / تا قیامت دلکران از چشمهٔ حیوان بماند
همچو خورشید فلک از حسن عالمگیر شد / هرکه دل را در مقام خدمت خوبان بماند

جان برفت و تن نشد محبوس زندان لحد
مرغ دل مسکین بدام زلف مه رویان بماند

یسری از دو قمری می آید / شب غم اسحری می آید
مرغ دل جا بکمند زلفش / مست صیادگری می آید
پای تا سر همه تن شیرین است / غنچهٔ نی شکری می آید
در برش پیرهنی از آتش / شرری در جگری می آید
مرده کار از خبر از وصل تو هیچ / جان رفته به بری می آید
بهر مسکین دل سوختگان / رطبی بر شجری می آید
میشود از سخنش پیر جوان / چو مسیحا بسری می آید
از گلستان لطافت پر دل / گل صد برگ تری می آید
نقد جان نثار شش سازم / شاه حسن از سفری می آید
دردم از غزلت مسکینی / فیض صاحب نظری می آید

هر خنجری که بر دلم از یار میرسد / شربت بکام عاشق بیمار میرسد
باشد ز نوش چشمهٔ کوثر لذیذتر / از دست یار اگر قدح زهر میرسد
از دام هجر بلبل نالان بوصل گل / آری بصبر و سر ز نیش خار میرسد
هرگز بچشم غیر نه بینم رقیب را / قربان آن سگم که از آن شهر میرسد
حاجی بطوف کعبه نه بیند آنقدر / فیض یمن ز صحبت غیار میرسد
زاهد ز رای سبحه فرو ماند پا بگل / کافر نهان بکوچهٔ زنار میرسد
دیوانگان ز عقدهٔ هجر از جهان برست / این طوق غم بگردن هوشیار میرسد
ای پارسا بیادهٔ ما سنگ رد مزن / فردا ست عید وعدهٔ دیدار میرسد
از حرص غیر جامهٔ جان را سفید کن / دریای رحمتش بگناه کار میرسد

ایدل بگو بنزد خوبان سلام من
مسکین بطوف خانهٔ خمار میرسد

در چشم رخ یار نقاب است بپی نیند / چون ابر عیان زیر سحاب است نبی نیند
بنشان شکست است ز گرد وقت خواهش / شرمنده از آن چهره گلاب است نبی نیند
یک عشوه جادوش هر اصد قدم افکند / مستانه نا خورده شراب است نبی نیند
غوغای قیامت شده در دهر هویدا / جانان ز غضب بر کتاب است نبی نیند
از حسرت هندوی سیاه بر دوشش / همچون جگرم لاله کباب است نبی نیند

افتاده بهر جانب او کشته هزاران ... از ناز هنوزم لعب عتابت چه شنید
ما از فرقت او دیده من موج بلا شد ... جان بر سر آن موج حبابت اپی شنید
خوبان همه لب اند به بستان لطافت ... نخل قد او لب لبابت سبی شنید

اطهر که نوشت وصف او با خامه اشعار
این مصرع مسکین بجوابت سبی شنید

آخر از ناز بتان خانه خرابم کردند ... در سر در بیه هستی چو حبابم کردند
زلف را شانه زدند که گل مشکین افشاند ... نقد دین بردند و فارغ ز حسابم کردند
مجلس انس بیارا ستند از غایت شوق ... باده نوشیدند و از ناز کبابم کردند
خنجر ناز زدند بر دلم از چشم سیاه ... تا دمی صبح حشر بخیر د خوابم کردند
عمرها گوشه نشین بودم و در گلشن قدس ... عشوه نمودند و بیرون ز حجابم کردند
بسکه بودند ز زهد و منی افسرده ملول ... باده دادند و سرمست شرابم کردند

توبه کردم که ذکر عشق نورزم مسکین
کفر در دین بتان گفتم عذابم کردند

دران بزم که عیش ما بی بود ... نه اندر جبرئیل کان وقت کی بود
چنان از عکس رویش مست گشتم ... نه ساقی بود نی جام نه می بود
شدم چون ذره رقصان از سماع عشق ... نه مطرب بود نی قانون نه نی بود

بمحراب ملائک سجده کردم ... که آدم در عدم با گل نهی بود
همی می باختم نرد محبت ... نه مجنون و نه لیلی حی بود
به عشقش اشترا کردند دو عالم ... نه باز ار و نه دلال نه بی بود
کمال کاملان کرده ظاهر ... و گر نه کار ما فی الجمله طی بود

[illegible]

میان باغ زیور جان مسکین
چو بلبل روز و شب ردای وی بود

اندران بزم که عیش ما ران جانانه بود ... قدسیان محرم روح الامین بیگانه بود
آنچنان سرمست بودم از می دارای او ... نه شراب ساقی نی جام نی پیمانه بود
رقص میکردم بجان از لذت سیمای او ... نه رباب مطرب نی صوت نی افسانه بود
در خم ابروی او محراب معنی داشتم ... نی حوا و آدم و نی نخل گندم دانه بود
او بت بی مثل بود و من بت پرست بی مثال ... نی نشان کعبه نی شهرت بتخانه بود
من بودم مجنون او لیلی یک محمل مقیم ... لیلی مجنون چو بر خاک عدم مستانه بود
در قمار عشق او فی الجمله یکسر باختم ... نی جحیم و جنت و نی عالمی ویرانه بود
همچو نخل موسوی از جلوه اش می سوختم ... نه حریف شاهد نه شمع نه پروانه بود

نه یمن بود و نه سر و نه گل نی عندلیب
بنده مسکین در میان گلشنش دیوانه بود

آمد بهار باده گل پر شراب شد   ساقی بیا که جان حریفان کباب شد
غنچه گرفت صراحی و نرگس پیاله را   می خنده زد که خانه تقوی خراب شد
قمری ز شاخ سرو ندا میکند بلند   کو دیده که شاهد گل بی‌حجاب شد
من در هوس زمزم لب خشک مانده‌ام   مستان غریق باده لب لباب شد
ای جان بخاک بازی طفلانه هنوز   عمرت گذشت پای اجل در رکاب شد
از کاروان عشق ندا میکند بلند   شرمنده مردی که گرفتار خواب شد
آنکه ندید آینه دل غبار غیر   در چرخ سینه آتش چو بر دل آفتاب شد
جولان نمود بر سر دریای معرفت   هر کس تهی ز هستی خود چون حباب شد
تا آتش محبت کلک ما بسوخت
خون جگر چکیده ز اشکم عناب شد

عزای ل جلال تو پادشاه نقشبند   معراج جان وصال تو پادشاه نقشبند
شیران کور قرب پلنگان کوی فقر   بسته کمین غزال تو پادشاه نقشبند
روشن شده ز کون مکان تا بلامکان   از پرتو جمال تو پادشاه نقشبند
هر کس که تشنه [illegible] و خضر   از چشمه زلال تو پادشاه نقشبند
از پا فتاده توسن ادراک قدسیان   در عرصه کمال تو پادشاه نقشبند
تحسین نمود منشی قدرت بکلک خویش   بر نقش پر خیال تو پادشاه نقشبند

هرگز ندیده دیده دوران بباغ ناز	دیگر گلی مثال تو پادشاه نقشبند
روح الامین نگشت بدین قرب منزلت	واقف ز سر حال تو پادشاه نقشبند
لرزان چو برگ بید بود خسروان دهر	از هیبت جلال تو پادشاه نقشبند
کرسی و عرش و فرش و سما در مقام قرب	فی الجمله پایمال تو پادشاه نقشبند
هر کس که خورد باده [illegible] وقت شد	از مرشد کلال تو پادشاه نقشبند
طوبی و سدره سر ز خجالت فکنده‌اند	در پیش نونهال تو پادشاه نقشبند
عنقا بدام معرفت کس نیامده است	جا کرده زیر بال تو پادشاه نقشبند
من کیستم که دم زنم از عاشقان تو	این بس سگ بلال تو پادشاه نقشبند

مسکین گدای تست طلب میکند زکات
از گنج بی زوال تو پادشاه نقشبند

یک شعر از [illegible] در آخر [illegible] نقشبند

افتاده درد عشق تو در ملک جان لذیذ	این است ذکر لعل لبت در زبان لذیذ
آمد نسیم وصل تو تا در مشام جان	دل شد لذیذ سینه و روح روان لذیذ
در هر کجا که مهر جمال تو بگذرد	گردد ز باغ خلد جهان آستان لذیذ
هرگز ندیده دیده دوران چو تو مهی	بالا لذیذ و جلوه موی میان لذیذ
تا گفت صراحی دهن بسته لب نوش جام	می شد لذیذ و ساقی [illegible] رطل گران لذیذ
گردی که از صبحی چمن چون نسیم صبح	گل شد لذیذ سبزه و آب روان لذیذ

مسکین ز خاک پای سگت سرمه ساخت گفت
سرمه لذیذ دیده لذید سرمه دان لذیذ

دوش دیدم صنم رشک قمر　　بسملم ساخت بیک تیغ نظر
بود سر تا قدم از آتش طور　　پیرهن از گل فردوس ببر
غرض این بود دیریش نی ما　　زلف راش نه ز ره تا بکمر
طعنه بر رشک رحانم مزنید　　تیغ الماس بخوردم بجگر
رخ و پیاچه بر دور لبش　　مانده همچون مگس با شکر
در لطافت نبود انبار شما　　درمیان ملک و حور و بشر
از سیه بختی بی مهری او　　چکنم گر نکنم خاک بسر
اندرین بزم تماشا دیدم　　بتنی سیمی و دل های حجر

بند مسکین نرسی با مقصود
تا نیاری بمیان کیسه زر

دیدم که عاشق میکشی دوشینه با خواب سحر　　یا دیده ام خواب غلط یا من نیم عاشق مگر
بر کاه ز ابروی کمان آهی برون تا کرزبان　　در سینه ام سازد هدف هر کهند دل را سپر
دارم ز سودای لبت همچون صراحی نو حه　　جان می برآید از دهن دل میفتد از چشم تر
از وصف زلف و قامتت گفتم به لبنان سخن　　سنبل پریشان شد چو من شمشاد و ما بگر

[illegible]

بگفتم که سازم جستجو رندی بیامد رو برد　　از بوستان وصل او یکشمه گوید خبر
یک شب ز آه عاشقان اگر نمیکرد و بیابان　　یا بیت آه عاشقی با بیت خونابه جگر
گفتم که ز رخ هجران کنم مینش خیال وصل او　　وز میدلی نکشود و لب ز داکه حین آمد سفر

مسکین بهر شام وصلت از غدر دل الحجا
شاید که آن شه بر کدا از لطف انداز د نظر

جانان تشنه هجران من هرگز نمیکرد سحر　　صبح امید از کوی او با نامی آرد نه سر
کشتند که عاشق میکشی عمر نشسته تیر زرت　　یا گفته اند مردم غلط یا من نیم عاشق مگر
وز آه آتش بار من سیاره گردون تپه سوخت　　در سینه فولاد تو هرگز نمییابد اثر
از حسرت لعلت زتن جان ای یوسف گلپیرهن　　جان می برآید از دهن دل میفتد از چشم تر
تا رفت بوی بد ز بودن نرگس جان و دلا　　شکرین دل ویران من تیر بلا را کمر
آتش زرخ افروختی جان اسیران سوختی　　در دل نداری یا از غرور اندیشه روز جزا

یکغمزه زان ترک فتن در جانب مسکین فکن
گرد دولت هر قدم از ملک تن سازد سفر

بی طاقتم پی رو تو نی بانت گام کاگذر　　بی پاک آمیم سو تو بیاید بانت روز
بی در سکوت مسترلم بی صبر و آرامی دلم　　بی حکم آنکه جان جسم نی شام هجران سحر
در جستجوی روی او هر مدعا امیدم　　گاه دل قدم گاه جان قدم گاهی قدم سازم ز سر

زین کار مشکل چو نگشتم دل پر خون کنم | یعنی از تو رحمی بر کرانی بر دل من یکباره
شد تحمل تقدم چو نون در زیر کوی مستون | یعنی آنگه جان آید برون ای از لب شیرین خبر
گفتم هجران خود کنم چون ترک گفتگو کنم | یعنی مانده هوشم بجان تو هر عقلم بسر

مسکین تمام چون کنم از دستان نگاه جفا
یعنی میل او سوی که دانی در کف من سیم و زر

دل من مبتلا ستای دلبر | از جفای شما [illegible] دلبر
تا بر زلف دراز ای شانه | کار عاشق تباه ستای دلبر
طاق ابرو بپوش بهر خدا | که مرا قبله گاه ستای دلبر
از پی ملک دل خرابی ما | چشم مست بلا ستای دلبر
من چه گویم ز تیر مژگانت | جگرم صد جراحت ستای دلبر
گفتی از من نگاه کرم بیجند | عاشقان بی حیا ستای دلبر
گر کشی همچو من هزاران را | بوسه خون بها ستای دلبر
ظلم ای گل مکن تو بلبل زار | که غزان در قفا ستای دلبر
مرغ جانم بپای قامت تو | قمری خوشنوا ستای دلبر
غم در از من چه می پرسی | صد درم شفا ستای دلبر
عید آمد بریز خون مرا | وقت رنگ حنا ستای دلبر

جلا رم صدجر

[illegible]

بوسه خبر کن از بهر خدا | بنده مسکین که رشته ای دلبر
ای دلبر از صومعه آن جانب میخانه گیر | دین و دنیا را بده یکباره غرور جدانه گیر
همچون شیخانه قدم یکسو بمعقول طور دل | دم بدم رطل گران از ساقی مستانه گیر
صرف کردی عمر خود در صحبت عاقل جمهور | چند روزی از پس رو با مردم بیگانه گیر
گر تو عاشق گشته بمعقول هر دو شو | از لیلی و دلبران رو و دلبر فرزانه گیر
خواهی که گردی باشو از فضول بهم نفس | سر بزیر ای اره غم بر طریق شانه گیر
گر تو گنج سنگران کشتی زمین چندین مخور | عمر خون ریز پشت خود را در میخانه گیر
بگذار از کوی همان غوطه در بحر عشق زن | مسکین از طوفان مترس از تیار در دامنه گیر
بگویم از دل خان محمد را او | زجان باشد ورانی چشم و جو هر
نباشد هر او را رنجانی و دیگری | بگویم بعد از آن نعت پیغمبر
شوم خاک ره هر چهار شر ور | ابو بکر و عمر عثمان و حیدر
ابو بکر شب شمع زنده گانی | دوم عمر حیات جاودانی
سوم عثمان بهار شاد مانی | علی چون مهر شر تاج کیانی
شوم خاک ره هر چهار شر ور | ابو بکر و عمر عثمان و حیدر
انکر شب نور چشم روشن | عمر در شیشه ام بگرفته مسکن
سوم عثمان بدل بگشو روزن | علی مرتضی چون روح در تن

شرم خاک ره هر چهار سرور — ابو بکر و عمر عثمان و حیدر

ابو بکر آنکه محبوب خدا است — دوم عمر امام رهنما است

سیم عثمان که دریای حیا است — علی مرتضی شبیر خدا است

شرم خاک ره هر چهار سرور — ابو بکر و عمر عثمان و حیدر

ابو بکر است عمر جان صدق است — دوم عمر امام عادل است

سیم عثمان امام فاضل است — علی مرتضی جان و دل است

شرم خاک ره هر چهار سرور — ابو بکر و عمر عثمان و حیدر

ابو بکر است شمع ره بری است — دوم عمر بود تاج سر بری است

سیوم عثمان بود دل در بری — علی باشد همیشه یاور من

شرم خاک ره هر چهار سرور
ابو بکر و عمر عثمان و حیدر

ابو بکر است نور چشم آدم — دوم عمر بود شاه معظم

سیوم عثمان که با حق بود محرم — علی مرتضی شاه مکرم

شرم خاک ره هر چهار سرور
ابو بکر عمر عثمان و حیدر

بیا مسکین

دل من

[illegible]

بیا مسکین مدام این نکته برخوان

شرم خاک ره هر چهار سرور — ابو بکر و عمر عثمان و حیدر

دل ز من بردی مرا دیوانه کردی ای پسر	در میان مردمان افسانه کردی ای پسر
گردش چشمت مرا از دیر تا میخانه برد	مست و مدهوشم چنین پیمانه کردی ای پسر
جلوه کردی و نمودی شمع عالمتاب را	جان مشتاق مرا پروانه کردی ای پسر
جلوه کردی و برفتی آتشم بر جان زدی	خانه صبر مرا ویرانه کردی ای پسر
روی تو خوب است خوشتر کاش بودی آشنا	خار با گل از چرا همخانه کردی ای پسر
لاله آسا دل کباب و سینه بریان سوختم	آتش حسرت درین کاشانه کردی ای پسر

میبرد مسکین گریبان از جفاهای فلک
یار را غیار مرا بیگانه کردی ای پسر

ای نور چشم مصطفی یا غوث اعظم دستگیر	آیینه دید خدا یا غوث اعظم دستگیر
گردان بزیر پای تو عرش عظیم جای تو	در لامکان ماوای تو یا غوث اعظم دستگیر
محبوب سبحان آمدی مقصود سلطان آمدی	سر خیل خوبان آمدی یا غوث اعظم دستگیر
ظاهر توی پنهان توی کار مشکل آسان توی	چون جمله پیران توی یا غوث اعظم دستگیر
فرزند آدم تو بی چون عیسی مریم توی	ورد زبان مردم توی یا غوث اعظم دستگیر
ای واقف اسرار حق ای والی ملک صمد	موسی طور معرفت یا غوث اعظم دستگیر

تو واقف سر قدری واقف سر بدی | شکسته قدر گدا ملجا غوث اعظم دستگیر
توبه خوبی [illegible] اگر ای تو ماهی عالم شب‌گیر | فرمان بردت دیو و پری ای غوث اعظم [illegible]

توخسرو ملک الهی من بنده مسکین گدا
افتاده‌ام همچون خاک راه ای غوث اعظم دستگیر

از مجاهدان بگویم اول ز جد داور | از قدرت [illegible] ز [illegible]
چون [illegible] از خاری [illegible] کشخوئی تر | سلطان بزرگان است [illegible]

چون بعد جد گویم نعت [illegible]

شمع سرابه حق یعنی که مصطفی است | جمشید تخت [illegible]
جان و جهان طفیلش او مقصد است | گرچه یتیم شد [illegible]

سلطان هفت کشور [illegible]

چون بعد از بگویم از مدح چهار یارش | جان [illegible] یار غارش
هستم کمینه کلب آن [illegible] دارش | و ز دل گرفته [illegible] عثمان [illegible]

[illegible] از جهان برافتاد از ضرب تیغ حیدر

تا زنده‌ام مدایم وصف حسن بگویم | خاک ره سگش را با مژه‌ها برو بیم
جان‌ها ز فراقش با خون دیده شویم | فردا ز حضرت حق وصل حسین بجویم

[illegible] مضطرب حال [illegible] سوی محشر

این شاه شهیدان کان زین العابدین است | سرمایه سعادت [illegible] است
قدش چو سرو آزاد در گلشن یقین است | شد بنده [illegible] هر جا که زمین است

گشت از نسیم کویش عطر برین معطر

در خیل نسل آدم آنانکه هست فاخر | مستغنی از [illegible] فاکر
چون خضر در حیات هست [illegible] | باشد ز نسل احمد یعنی امام باقر

در سوی بحر وحدت شد چو خضر رهبر

در مکتب شریعت استاد عالمان است | در مذهب طریقت چون پیر رهروان است
در مجلس حقیقت سر خیل عارفان است | ادریس [illegible] عیان است

خوشتر ز صبح صادق آمد امام جعفر

در ملک حضرت حق آنانکه هست حاکم | [illegible] قایم
شانش کسی نباشد در روی هر عالم | تا زنده‌ام بگویم وصف امام کاظم

او [illegible] نوشتم در لوح سینه از زر

آنانکه در دو عالم مرادت حق [illegible] است | یک دسته [illegible] مصطفی است
[illegible] | سلطان گنبد سبز یعنی امام رضا است

گشته خجل ز رویش [illegible] آفتاب [illegible]

سرو قد [illegible] میدان امام تقی است | در سوی [illegible]

شمشاد ناز پرور از گلشن نجیب است   اندر پرتو جمالش گویی تجلی است

از فیض مقدم او هر سینه گشت مجمر

وصف نقی نگویم امام مطلق   وین هیچ در عالم ازوی گرفته رونق

بوداند دشمنانش صد بار لعنت حق   از حال شاه ابرار میدان که هست بر حق

چون چشم دشمنش را بیرون کنم بخنجر

آنانکه شد ز رفعت لایق بامر لولاک   بنهاده رخش قدرش پا در سر افلاک

از نامی صفاتش کوتاه است ادراک   گفتم که شرح سازم او هست اندر پاک

شق شد قلم ز حیرت در مدح در گنجی

گرچه امام مهدی در پرده نهان است   لیکن ز روی معنی جان همه جهان است

او راز شاه ابرار دختر آیات نشان است   حد کمال ذاتش در علم حق عیان است

من کیستم که گویم یاران بعقل ابتر

ابن حسن کرشته آن نور چشم آدم   محبوب حضرت حق مقصود هر دو عالم

سلطان زنده داران روح روان مریم   بعد از جمیع رسولان یعنی که غوث اعظم

وصفش ببین چه گویم بالعکه هست بهتر

خواجه بحر وحدت میر الکلال باشد   در تخت مهر خود او یوسف نشان باشد

ایوب چرم ایم واقف ز حال باشد   در بارگاه حضرت صاحب کمال باشد

ذرا

ذرات خاک کویش تمیز تاج افسر

از جان و دل محبم آن شعر پرنما را   شرمنده کرده حسنش انوار مهر و ما را

آن خواجهٔ بزرگان سرچشمهٔ بقا را   او میکند علاج هر درد بیدوا را

یعنی که هست نقشبند خورشید ذره پرور

شد وقت آنکه گویم از نجم الدین کبرا   لعلش بغمزه برده میراث از مسیحا

گر دیده ام از ادنی الحال مرده احیا   افتاده الغیر تران از چرخ قرب است

شهباز عقل مجروح شاید فهم نیابد

آنرا که چون سلیمان آفاق در نگین است   نور خدای او را مشهور از جبین است

صد حکمت چو لقمان او را در آستین است   سر دفتر حریفان خواجه علاء الدین است

بنهاده رخش قدرش پا از فلک فراتر

سیمرغ قاف قرب حضرت بود مکانش   بالای عرش باشد در رهروان آشیانش

ای میر سید عادم از خیل لامکانش   هر صبح و شام گویم از جان و دل ثنایش

با پیر می فروشان یعنی که میر زرگر

دی ساقی خرابات دستم گرفت و رستم   از خود خبر ندارم مخمور ساغر هستم

زنار شوق بسته یکرنگ بت پرستم   ای یار رسان عجب صد توبه را شکستم

مست می الستم یعنی ز جام اکبر

از خواجه کلیم گویم از وصف پنهانش | چون ذره ابر قصد از پرتو جانش
هر شب بمکیدن دگویم ما دب خیالش | آب بقا چشیده ام لب خضر از زلالش
شیرین تر از عسل بود خوشتر ز جام کوثر

ای دل مباش غافل از التفات خوبان | خواهی که مرد گردی شو خاک پای مردان
هر پا خبر چه داند اسرار ذوق مستان | هر لحظه مینوازم این طبل را نهایان
بگشود عقد طبعم از مهر روی طهر

آنرا که نیست یاری دلمرده ایست غافل | چون خر ز بر بار است دایم فتاده در گل
~~هر جا خبر چه داند~~ مقصود حاجی رسنی بمنزل | یکدار ای برادر فتراک ... [illegible] علی
گر یک نگاه خوبان مسک ... [illegible]

مسکین خسته خیز دل را ز غم رها کن | بهر طواف کویش از جان و دیده پا کن
بر فرق ... [illegible] بنشین و ... [illegible] کن | مس وجود خود را زان کیمیا طلا کن
یکدارای برادر دامان میر جعفر

یک شب بطوف بتکده رفتم سحر سحر | گفتم شوم ز جذبه مستان خبر خبر
بانگی زدند که عابد خود بین میا میا | این فکر باطل که تو کردی گذر گذر
میخانه را چو صومعه مدرسه مدان | ما ورای قدس ان نه چراگاه و خر
وین زاهد و حلقه زنار بسته کن | دلق صلاح و زهد برون کن ز بر ز بر

توبه بکن ز مسجد و ز قبله رو بتاب | سجده بپای جام بکن ای پیر ... [illegible]
ایمان بچشم ... [illegible] حواله کن | ایمان دیگر از می وصلش بخر بخر
هر خرقه ... [illegible] رساندم ... [illegible] تمام | ... [illegible] آن صنم لب ... [illegible]
آب حیات گشته ز رفتار او خجل | افکنده هر دو زلف سیاه ... [illegible]
ابرو چه ابروست که محراب عاشقان | عارض چه عارض است که ... [illegible]
یکجا عهد داد و گفت مسکین ... [illegible]
حسرت ... [illegible] در پرده ... [illegible]

تا شد نهال قامت در صحن بستان جلوه گر | افتاده سرو ... [illegible] از رشک شمشاد ... [illegible]
گل آبروی خوبیت ... [illegible] | نرگس فکنده سر ز چشم مست ... [illegible]
گفتم ز زلف ... [illegible] در صحن بستان ... [illegible] | سنبل پریشان شد چو من غنچه ز غم ... [illegible]
دی شب گذشت از خاطرم یاد لب شیرین او | شد بسته از غم ... [illegible] در سینه ام چون ... [illegible]
تا چند ای مهربان هر شب ز چشم ... [illegible] | تو می کشی با دیگران من ... [illegible] خون جگر
قمریکه در هر چمن هر یاد سرو ناز تو | می نالد از سوز درون هر یاد تو ... [illegible]
از ذره مسکین آگهی رحمی بیا در دولت
دیدم سری ... [illegible] در فرح منه ... [illegible]

جسم تو ز آفتاب بهتر | لعل تو ز جام ناب بهتر

زنار هم اگر بود ز زلفت / از تسبیح شیخ شاب بهتر
محراب هلال تو لوای عشق / از قبلهٔ خاک و آب بهتر
گر مایهٔ دین بود ور حشمت / شد صرف می شراب بهتر
روی تو که ماه عالم آراست / بیرون کنش از نقاب بهتر
زلف تو شکسته قدر عنبر / خط تو ز مشک ناب بهتر
چشمی که چو شیشهٔ دو چشم است / آتش ز می گلاب بهتر
در پیش لبت که غنچه دم زد / باشد جگرش کباب بهتر
در شرب چو یار همت / گو تر ز خجالت آب بهتر
سرو تو به بحر دیدهٔ من / گر بنهی تو از صواب بهتر
یاقوت تو در روان فزاست / از گوهر بی‌حساب بهتر
منت که تو وصل خود نه زاهد / از دیدهٔ غیر حجاب بهتر

یکبوسه نخر کن مسکین
گر خویش شود خراب بهتر

هنگامه از نازت کمان و غمزه تیر / کرده یک تیرت هزاران دل اسیر
گشت صید چشم مستت عارفان / کس ندید همچون غزال شیرگیر
از عشق گر بنگرم تا روی تو / [illegible] گرد و چو زلفین تو قیر

گرچه یوسف در لطافت شد عزیز / بود پیش حسن رخت نقیر
گلرخان دیدم لطیف هر چمن / لیک حسنی وز نزاکت بی‌نظیر
دیدهٔ یعقوب هم از غم شد سفید / نامه از یوسف سوی کنعان بشیر
گر ببخشی از لبت یک بوسه / می‌شود از سرگران صد ساله پیر
حال دل را با تو چون گوید کسی / خود تو هی واقف ز سر هر ضمیر
ساخت ابروی تیر اتفاقش جمع / با قتال عاشقان تیغ نقد پیر
بهر قتل عاشقان سیف القدیم

ساقیا می ده که وقت رفتن است
بندهٔ مسکین را درین ره دستگیر

رفتی بگلگشت چمن با جمع یاران دگر / کردی مرا اندر جگر صد داغ پنهان دگر
سرمایهٔ جمعیتم زلفت بیک افسون ربود / یارب جدا دادی جهان چون کنم پریشان دگر
تیری ز روی دل مرا [illegible] بطپید / شفقت بکن از بهر جان یک تیر مژگان دگر
زاهد مطاع زهد را صرف ره مینا بکن / از بادهٔ پیر مغان تا یابی ایمان دگر
از یک ادای چشم تو غمزه [illegible] / افتاده در هر گوشه چون من هزاران دگر
هر جا نشان دلبری است شیرین لبان [illegible] / [illegible] جسم تو از جان دگر
خواهی اگر گردد در جهان هنگامهٔ محشر بپا / فرما سمند ناز را یکبار جولان دگر
از ناز شیرین تو شد فرهاد اندر بیستون / مجنون بصحرای جنون مسکین بمیدان دگر

سرمه تا در نرگس مستانه کردی ای پسر عاشقان را بر در میخانه کردی ای پسر
نگه چشم را چون دو پیمانه کردی ای پسر دل ز من بردی مرا دیوانه کردی ای پسر

در میان مردمان افسانه کردی ای پسر

رفتی و سویم ندیدی یکره نیم خفتی بنده و بیچاره را از نظر انداختی
سوختی جان مرا با دیگران پرداختی داشتم جمعیتی آخر پریشان ساختی

طره ات را رنگ شانه کردی ای پسر

گر چشم کم شودی مرا ز آن فتنه دوران خط استغنا به روی دفتر جان زندگی
طعنه از لعل لبت بر کوثر حیوان زدی جلوه کردی و بر فتنی آتشم بر جان زدی

خانه صبری مرا ویرانه کردی ای پسر

ای لبت سرشار کوثر التفات انگبین اینقدر رشدی مکن بر حال مشتاقان حزین
صد هزاران جان فدای یک ... روی تو خوبست خوبی کاش بودی ...

خانه را با گل چو آتشخانه کردی ای پسر

از بزم ... آن جلوه جانانه برد کنج عشق را حریفان در دل ...
گوی مقصد از میان مردم دیوانه برد گردش چشمت مرا از دیر تا میخانه برد

مست و مدهوشم ... کردی ای پسر

چشم شوخ ... ز چشم مستان خواب را پرتو حسنت شکسته رونق مهتاب را

در سجده آورد طاق ابروت محراب را جلوه کردی رو نمودی شمع عالم تاب را

جان مشتاق مرا پروانه کردی ای پسر

رحم فرما تا من در نار هجران سوختم همچو بلبل در شعله های گلستان سوختم
از جفای چرخ و از جور رقیبان سوختم لاله آسا داغ دل کباب سینه بریان سوختم

آتش حسرت درین کاشانه کردی ای پسر

خوب رویا دیده ام عشق تو شیر با نمک خنده دوران ندیدم چون تو در ملک
بر وجود ما ز فراغت تنگ صحرای فلک میدرد دشتین ... ز جفاهای فلک

یار را اغیار مرا بیگانه کردی ای پسر

شده ام از غم فدای با میر زیور ز هجران مبتلای با میر زیور
مکن دردم دوای با میر زیور بشنو راکن صباح با میر زیور
جمال خود نما با میر زیور اغثنی بهر خدا با میر زیور

بنام مصطفی یا میر زیور

خدا در جمع گردون عنایت ترا کرده چو خورشید ولایت
شوی ... مکن ما را ... حق ...
به بخشا توتیا از خاک پایت اغثنی بهر خدا یا میر زیور

بنام مصطفی یا میر زیور

چو نوح گم گشتگان را کشتی بانی   چو ادریس عالمی را رهنمانی

چو ابراهیم بهشت جاودانی   ز اسمعیل نور دیده گانی

مرا افتاده چون در ده نهانی   اغث بهر خدا یا پیر زیور

بنام مصطفی یا پیر زیور

لبت با غمزه برد حکم از مسیحا   بکف داری عصای همچو موسی

نشان یوسف ماه دل آرا   جهانی شد اسیرت چون زلیخا

مرا یک جرعه از جامت ببخشا   اغث بهر خدا یا پیر زیور

بنام مصطفی یا پیر زیور

گلی از باغ وصل مصطفی بی   دری از بحر جود مجتبایی

برای تشنگان آب بقایی   تو سلطان همه ملک خدایی

ز تو یک بار میخواهم گدایی   اغث بهر خدا یا پیر زیور

بنام مصطفی یا پیر زیور

تو هی شاهنشه ملک ولایت   گذشت از عرش بالا تر لوایت

بود نه چرخ گردون بارگاهت   همه فوج ملک خیل سپاهت

بمن کن یک نگاهی از عنایت   اغث بهر خدا یا پیر زیور

بنام مصطفی یا پیر زیور

احد لامکان

ز حد لامکان تا حد ماهی   کی ماند سلیمان پادشاهی

نشان خضر پیر ره نمایی   چو قطب غوث معشوق خدایی

بنایت مشکلی دارم گشایی   اغث بهر خدا یا پیر زیور

بنام مصطفی یا پیر زیور

ز همت شد بنا قصر شریعت   ز دولت پیر صفا باغ طریقت

ندیدم همچو تو پیر طریقت (حقیقت)   ز بهر عاصیان بحر رحمت

مرا مگذار در راه ضلالت   اغث بهر خدا یا پیر زیور

بنام مصطفی یا پیر زیور

ترا دادست کرامت حق بیچون   لوای تو برفت از کون بیرون

ندیدم چون تو شاه در ربع مسکون   بود خرگاه تو نه چرخ گردون

مرا در عشق خود کن همچو مجنون   اغث بهر خدا یا پیر زیور

بنام مصطفی یا پیر زیور

بود لطف الهی یاور تو   ز نه تاج کرامت در سر تو

رهچون بهشت فیاض در بر تو   همه خیل ملایک لشکر تو

بهوش دارم همی از ساغر تو   اغث بهر خدا یا پیر زیور

بنام مصطفی یا پیر زیور

تو باغ قدسی و من عندلیبم	بفوق منبر مدحت خطیبم
بهجران تو با درد عنقریبم	تو سلطانی و من مسکین غریبم
ملکی رو جام وصلت بی نصیبم	دعا [illegible] بهر یا میرزا یوسف

بنام مصطفی یا میرزا یوسف

ای شخص از لب از شخنت شیرین تر	هست از چشمه کوثر رفتنت شیرین تر
نرگس شیرین دو جادوی شیبایت شیرین	زیر رخ طره عنبر شکنت شیرین تر
عارضت شیرین خال پری خطت شیرین	زیر لب خنده شکر شکنت شیرین تر
دهنت شیرین دو ابرو کمانت شیرین	باز چون برکشی ناوک ز دهنت شیرین تر
[illegible] بنده به بند [illegible] شیرین تر	نسبت این شعر و شهی از زبانت شیرین تر

طوطی طبع تو دارم ز لب نوشش زد
نسبت شکرین شخص از شخنت شیرین تر

تمت از

مست از می خواجه جهان شد	از منصب بهاء الدین تو اکبر
یک شمه شنو ز کنج وصفش	غوث است و ولی و قطب و رهبر
عرشش است چو نسخه ای ز لوحش	کرسی که ز بحر عرشش [illegible] چون [illegible]
شد چرخ بود چو بارگاهش	انس و ملکش سپاه و لشکر
بدر فلکی جوان مردی	عیسی نفسی و روح پرور
حوران بحریم حرمت او	جاروب کشند بطره تر
چون خضر بسوی آب حیوان	با تشنه لبان هجر رهبر
ز ولنور خدا از و تجلی	آمد بظهور ذات اکبر
کشمیر ز نشو و ز روی تجلیش	با کعبه حریم او برابر
شد زینت تخت تاجداران	از خاک حریم آن قلندر
پس بعد از آن شه مکرم	بنشست بجایش قطب دیگر
شاهنشه شهر زنده دلها	یعنی که بنام میر صغر
شد شام سیاه تیره بختان	از پرتو روی او منور
روشن شده از ره شریعت	بر سالک پر طریق رهبر
از بخشش او شدند گدایان	در کشور معرفت سکندر
رحمت برو ان مرغ [illegible]	با روح بجان او مکرر

مسکین گدا بسوخت جانم

منصور صفت ز جام زیور

هست رخساره یارم ز قمر نازکتر
هر دو زلف به خیال از سنبل تر نازکتر

بر دو سرو چمنش آب رخ طوبی را
هست رفتار رهی از باد مسیحا نازکتر

تنش از جنبش پیراهن گل میرنجد
هست از رشته جان تار گهر نازکتر

هر گلی را که درین صحن گلستان دیدم
بخدا نیست که از شوخ لبش نازکتر

لیک در دل هوس لعل لبش بود مرا
آمد این مصرع مسکین ز گهر نازکتر

هست از غنچه گل پیرهنش نازکتر

هست از آینه سیمای بدنت نازکتر

پای تا سر همه تن نازکی از نخل قدت
جلوه قامت طوبی ز قدت نازکتر

ساقیان گر بکشند می الصبوح خورشید
هست از آن گردش ساغر ز لبت نازکتر

سنگ کوی تو بود از بدن خور لطیف
باشد از گلشن رضوان وطنت نازکتر

سبزه خط تو نازک بود از رشته جان
هست از گلشن قدسی چمنت نازکتر

ابر رحمت ز مژه کوهر ... نشاند
هست از سنبل محشر شکنت نازکتر

کلک طبع ... لعل ... بود تو
مصرع حرف قدت از ... نازکتر

داری ای ... ز حیرت ... دو دیده ...
طرهٔ نازک لبت ز ... نازکتر

بگذرد

بگذشت از دل مسکین چو نسیم سحری
ناوک نازک ناوک زدنت نازکتر

زیور عرش اله میر محمد زیور
افضل آل عبا میر محمد زیور

عاشقان تربیت از فیض قدمش یافته‌اند
هست معشوق خدا میر محمد زیور

طاق ابروش بود قبله ارباب ...
کعبه اهل صفا میر محمد زیور

لامکانش که بود از کو ... مقصود شان
گر زند تیر نگاه میر محمد زیور

مرده گان شد زنده ز فیض دم عیسی ...
هست دریای بقا میر محمد زیور

باده نوشان شده از باده او مست
ساقی میکده‌ها میر محمد زیور

کشتی گمشده گان را بود از بحر ... نوح
هم ز طوفان بلا میر محمد زیور

همچو موسی که ز طور تجلی هست مقیم
هست از جان لقا میر محمد زیور

کار دین گشت ز بالای ...
نکو اندخت زبان میر محمد زیور

نار نمرود مرا ساخت گلستان نعیم
چو خلیل است بوفا میر محمد زیور

قدسیان ... کرسی ... افلاک
هست شاه دوسرا میر محمد زیور

هست در کعبه مقصود رهبان ...
رهبری قافله‌ها میر محمد زیور

گشته هر قطره ز فیض نظر بحر عمیق
هست دریای سخا میر محمد زیور

عدم است پرده و جهان از ظهور هست او
تا گرداند غنا میر محمد زیور

چو نکته بگشاد سر کنج جواهر دبیرا
دارد شاهی بکند امیر محمد زیور

زده در سوز ازل مهر محبوبی را
بسته از خواص سپاه میر محمد زیور

چون نهان در سر انگشت ولایت دارد
خنجر زبده را الله جا میر محمد زیور

انس و جن بهره از خیل ملک چاکر او
بسکه از دعز دجا میر محمد زیور

کلک منشی ازل در لوح القدیر نوشت
غوث درگاه خدا میر محمد زیور

پیر صغر که شد از معرفت حق آگاه
شد بهره از رهنما میر محمد زیور

بنده مسکین کدام غور از بحر کشتی
هست شفیع جز امیر محمد زیور

سحرگاهان یا مرحبا دارد [illegible]
کشیدم از محبت خامه زر

نوشتم اولین حمد خدا را
وزان پس معجز پاک پیمبر

تکمیل ساختم از صدق کاغذ
برستم از رگ جان تار مسطر

سیاهی ساختم از شام هجران
نمودم جز ولش از دیده تر

بطوف کعبه با سلمان و بوذر
همی رفت آن رسول پاک گوهر

ستاده در بیابان بود صیاد
بصیادی نبود اش مثل دیگر

محمد همچو سروی می خرامید
بر فتار خوشش میرفت دلبر

فتاده آهویی در دست صیاد
بقصد قتل او دامن زده بر [illegible]

فتاده آهوی مظلوم در خاک
نهاده در گلویش تیز خنجر

چو آهو دید محمد دیده بگشاد
نگاهی کرد با سوی پیمبر

با مرقاد و رقیوم [illegible]
لبش آن آهوی صحرانشین

برد فریاد آن آهوی مظلوم
بسوی من بیا ای کار پرور

مرا از چنگ این ظالم رها کن
که هستی شفیع عصیان بمحشر

دو تا فرزند دارم بس گرسنه
نهادند دیده راه بر در

چه میدانند که گشته مادر ما
اسیر و مبتلا در دام کافر

محمد همچو سروی می خرامید
بر فتار خوشش میرفت دلبر

محمد چون شنید این زاری او
بجوش آمد دل آن نیک اختر

ز بس که رفت اشکش از چشم پاکش
بشد رخساره اش از خون دل تر

رسول حق بآن صیاد برگفت
بیا از خون این مظلوم بگذر

میان خانه دارد طفلکانی
نهادند دیده راه میرسد بر در

بیا بهر خدا زینهار رها کن
بیا بپذیر او از بهر [illegible]

شدم ضامن که فردا در قیامت
خدا بخشد ترا از نار سقر

بگفت صیاد که سوگند در میان آر
که تا آید مرا قول تو باور

محمد گفت کاعهدی کنم من
که آید در میانه قول دیگر

ببخشید صید خود با خواجه صیاد | محمد بند او بگشاد از بر
چو آن آهو شد از بند غم آزاد | بصحرا میدوید چون باد صرصر
رسید آن صید در منزلگه خویش | بخورد آن طفلکان را شیر داده
چو آهو شاد شد با طفلکان خویش | درود مصطفی میگفت از بر
محمد رفت همچون شاد و خندان | بطوف کعبه با سلمان و بوذر
ز طوف کعبه چون گردید آن شاه | چو صیاد آمدش با قوم یکسر
بگفت صیاد بر این صید ما را | بصد مکر و فسونی حیل و زر
چو بگرفت تنگ رای مصطفی را | بیاور دو صید خود بیاور
محمد زین سخن آزرده گردید | بیامد جبرئیل از نزد داور
بگفت کاندر بیابان تشنگی | بزن نعلین را بالطف بنگر
بزد نعلین عرش آسا در آن سنگ | برآمد شصت و چهار آهو برابر
چو بودند همقد و همرنگ و همسال | همه گویا زادن الله زما در
محمد گفت بدان صیاد بیش آی | کدامست آهوی تو خوب بنگر
چو این معجز بدیدند آن قبیله | شدند از ناز اهل ایمان جمله یکسر
همه از جان کلمه [illegible] کردند | نهادند سر بر اقدام پیمبر
خداوندا بحق ذات پاکت | بحق معجز پاک پیمبر

بعز حضرت

بعز حضرت صدیق و فاروق | بجودی حضرت عثمان و حیدر
بحق جمله آیات قرآن | محمد را بکن شفیع رهبر

مکن محروم مسکین را ز وصلت
ز جرم او بلطف خویش بگذر

ساقیا می ده که جام چند در کار است هنوز | عمر اگر خوش شد لب سودای خمار است هنوز
صد هزاران مرده جان یافت ای مسیحا از [illegible] | جان من از حسرت لعل تو بیمار است هنوز
تن ز غم بگداخت آن عیار را تا کی کند | مرغ دل در حلقه زلفش گرفتار است هنوز
[illegible] | با خطی نقشی که یار از من [illegible] است هنوز
از نسیم وصل او شد سبز و خرم عالمی | نخل امید منی [illegible] است هنوز
عالمی از سر [illegible] | سینه من از خدنگ [illegible] فگار است هنوز

خنده [illegible]
بنده مسکین را بسودای خمار است هنوز

جلوه‌گر [illegible] صورت یار است هنوز | ذره ذره [illegible] در کار است هنوز
ریخت [illegible] | [illegible] هشیار است هنوز
لب [illegible] | در میان جان [illegible] بیدار است هنوز
کشته منصور [illegible] | [illegible] بردار است هنوز

آنکه زد در جام رندان سنگ مستی از غرور | تا ابد چون شیشه در لعنت گرفتارست هنوز
کافر عشقم مرا از بت‌پرستی عار نیست | هر رگ جان در گلو پیچیده زنارست هنوز

مجلس ما نیست خالی از جام و مطرب چنگ و رباب
بنده مسکین تا قیامت نقش دیوارست هنوز

شب گذشت و چشم شب‌آلوده بیدارست هنوز | گل بیامد بلبل بیدل بگفتارست هنوز
بعد مردن گر بیاید بر کف خاک مرا | وز فراق مقدمش نالان زارست هنوز
سوختی جسم ضعیفم از نکویی کام نیست | گفت ای پروانه پر سوخت مرا کارست هنوز
بلبل شکر [illegible] می‌سرایم دیده گلزار گور | گوهر مقصود شب من همه تارست هنوز
دور رخسارت بپیچید خط عنبرین | ترک من بیدل شو عاشق خریدارست هنوز

آنچه او را بود با خضر و سکندر کی رسد
بنده مسکین تشنه لعل لب یارست هنوز

امید فرج هجران تو در باغ شده امروز | محنت ز تقاضای تو برپا شده امروز
در عین نمازم خم ابروی تو آمد | گفتم که مرا قبله پیدا شده امروز
طاقت نبود دیدن او دیده جان را | آیینه رویت چه مصفا شده امروز
الا که منم خسته بیمار از آن لب | درد همه آفاق مداوا شده امروز
خیاط ضرورت دو صد پیرهن فهم | بر قامت رعنای تو کوتاه شده امروز

ای تو

آید سوی صحرا بت من هم بخت وصلت | رستنیها همه از فیض تو احیا شده امروز

مسکین ز غم عشق تو ای لیلی رعنا
مجنون صفت واله و شیدا شده امروز

از عشق تو ای لیلی حیران شده‌ام امروز | بر چهره سر زلفت پیچان شده‌ام امروز
وز ناوک خونریزت از ترک غمزه گریزد | چون مرغ بخاک و خون غلطان شده‌ام امروز
در کلبه جان و دل خورشید رخش برتافت | چون ذره در آن پرتو رقصان شده‌ام امروز
بر فرق منی عشقت آنگه قدمی بگذار | در خاک ره لیلی یکسان شده‌ام امروز
بوی سر زلفش آورد صبا ناگاه | چون غنچه از آن فرحت خندان شده‌ام امروز
دیروز سر زلفت در دست چنین بودم | در آتش از این حسرت بریان شده‌ام

گفتی که یکی مسکین از خیل سگان ماست
زین لطف چو خورشید تابان شده‌ام امروز

سر برون آمدی از خانه نگردی دیگر | سر همه در نرگس مستانه نگردی دیگر
روز عالم سیه گشت سیاه چون زلفت | پرده دور از رخ جانانه نگردی دیگر
مردم چشم مرا سیل بلا برد و آب | غیر آب مردم ویرانه نگردی دیگر
گشتم از عشق تو ای لیلی رعنا مجنون | غیر از عاشق دیوانه نگردی دیگر
هم عمر و هم شب بس خیالات گفتم | این قصه زلف تو با افسانه نگردی دیگر

دلم از دیده بردن بخت چون ... / زینهار از دو ریگانه نگردی هرگز

بنده مسکین چه کند گر نکند خاک لبه

دوری از صحبت بیگانه نکردی هرگز

دام ابدال ... صیاد نکردی هرگز / از اسیران قفس یاد نکردی هرگز

مردم از آرزوی آن لب شیرین کز ... / بر سر تربت فرهاد نکردی هرگز

در سر زلف ... تو گرفت ... / اینقدر کوشش ... نکردی هرگز

سالها با دگران جام طرب نوشیدی / عاشق غمزده را شاد نکردی هرگز

عالمی را بدمی عمر بقا بخشیدی / دل ویران من آباد نکردی هرگز

گفتی فردا النصف ... بخت / عهد بستی و به عهد وفا نکردی هرگز

مرد مسکین با همه رو کمی از لطف

سگ خود خواندی و یاد نکردی هرگز

هر که ... زار نگردد هرگز / جان تو غمزه ... خار نگردد هرگز

هر سر که ... تو بر دارد / همچو ابلیس نگونسار نگردد هرگز

سرمه هر دیده که از خاک کف پای تو یافت / با امید ... دیدار نگردد هرگز

در ... رقیب ... / همچو منصور سر دار نگردد هرگز

دم شراب قدح عشق تو ای ساقی جان / آنکه مخمور شد هوشیار نگردد هرگز

بادلم

۲

هر گرفتار که دل در خم ابروی تو بست / در غم دوران گرفتار نگردد هرگز

به که عارض تو بلبل مسکین هیهات

طالب جنت و گلزار نگردد هرگز

جان بلب نزدیک یار از من گریزان است هنوز / از برای کشتن عاشق بهانه هاست هنوز

کاکل مشکین او سرمایه ... ربود / سنبل پرچین او در قصد ... هنوز

صد هزاران عاشقان ... یک دیگر / در کمان ابروش چندین ... هنوز

من نمیدانم که امشب باده در بزم که خورد / چشم او همراه طراحی است و غلطان ... هنوز

... انقدر دارد غرور / قتل عالم کرده اما نا پشیمان است هنوز

همچو صنعان بشتم در عشق او اسلام را / بیوفا ... شیوه آن نامسلمان است هنوز

رفت ... در ... خاکستر / در میان باغ دل سرو ... هنوز

دیده یعقوب جان از گریه غم شد سفید / یوسف گل ... هنوز

در میان بحر ... غرق گشتم ... / درد دل من داغ آن ... هنوز

گفتم از زلف ... / ... سنبل پریشان است هنوز

مرد مسکین با وصال لب شیرین یاد

مرغ جان ... هنوز

... بکام است هنوز / عاشقانرا ... بکام است هنوز

تا بقدم قدمی پی خرابات رسیدم | همچو جبریل مرا سدره مقام است امروز
آب کوثر همه با زاهد لب تشنه دهید | که مرا از می او کار تمام است امروز
گرچه ماه رمضان است بیا ای صوفی | جام می نوش که [illegible] حرام است امروز
هر کسی در طلب عزت و ناموس مرا | عار از عزت و ننگ از نام است امروز
جان آن زلف که زنجیر گره بین برهان | نظری بر لطف شهنشه بغلام است امروز
بسکه از زلف خوش بخت بلندی دارم | مه و خورشید مرا صید بدام است امروز
بسکه از ذکر لبش [illegible] من بر ذوق است | ورد صبح تسبیح تمام است امروز
گرچه در بادیهٔ عشق بنهم [illegible] | بکمال درمیانی ز سلام است امروز

بنده شکیبی بخوبان خجالت برگوی
دریهٔ رحمت او طاعت عام است امروز

از دست جور خوبان دل مبتلا است امروز | جان در بدر بآفاق کاسه گدا است امروز
شکسته سرو قدم از غم دو تا است امروز | رنگ از رخم پریده حالم تباه است امروز

هر کس که زر ندارد صورت [illegible] امروز

هر جا که دیدم گلهای نو بهاری | در خون دیده کردم هر یک ره آبداری
غیر از جفا ندیدم از کس نشان یاری | من رفتم و نهادم این نکته یادگاری

هرکس

هر کس که زر ندارد صورت [illegible] امروز

هر خیل خوب رویان زیر کمند گشتم | بودم چو غنچه سیراب خندان [illegible] گشتم
شد کیسه‌ام تهی از زر بی‌اعتبار گشتم | از خون دل بکام غذای [illegible] گشتم

هر کس که زر ندارد صورت [illegible] امروز

هر کس که سیم و زر داشت گردید یار خوبان | از دشمنان [illegible] بود در هر عذار خوبان
شفتالو همی سیراب نوشید از خوبان | لا که من ندیدم جز جور و خار خوبان

هر کس که زر ندارد صورت [illegible] امروز

صد داد و هزار افسوس از جور و زاغ گردان | کلب و شغال در ره بگرفت جای شیران
مگس و زاغ کرکس شد محرم گلستان | بلبل بناله [illegible] بخشم گریان

هر کس که زر ندارد صورت [illegible] امروز

دایم ز جور خوبان مجروح و دردناکم | از طعن تیغ اغیار چون غنچه دردناکم
از بیوفایی یار شد عقرب [illegible] کم | بعد از وفات خیره [illegible] خاکم

هر کس که زر ندارد صورت [illegible] امروز

یاران ز خوبرویان هرگز وفا ندیدیم | هر چند وفا نمودم غیر از جفا ندیدیم
یکذره در دلشان ترس خدا ندیدیم | [illegible] شکیبی از [illegible]

هر کس که زر ندارد صورت [illegible] امروز

عاقبت ترک جفا با ما نکردی هرگز
غیر و بیداد به ما کار نکردی هرگز

خار گشتم ز غمت یک گل رخسار غرور
التفاتی طرف خار نکردی هرگز

زه فدا جای تو کردم سراپردهٔ جان
تو یکی روز دل اظهار نکردی هرگز

غنچهٔ عیش مرا آخر گلستان نشکفت
سخن از لعل شکربار نکردی هرگز

بکجا نالهٔ من از دست تو بیدار گشتم
یاد از صید گرفتار نکردی هرگز

بسکه مغروری بادهٔ حسنت بودی
گوش بر داد منی زار نکردی هرگز

در نشستی حکم مسیحا لب روح‌افزا
چارهٔ عاشق بیمار نکردی هرگز

سبزه‌سان سرنهادم که ببوسم قدت
گذری جانب گلزار نکردی هرگز

دل مسکین نشد از رنج حسرت فارغ
دوستی از صحبت اغیار نکردی هرگز

شد فنا عهد شباب مست شهوانی هنوز
غافل از یاد خدا در امر شیطانی هنوز

قامتم چون گشت خمیده از مرگ داده مژده
تو مشغول چاکبار ... طفلانه‌ای هنوز

قامت از بار رهبری چون کمان زهم شکست
از هوای خط بعد چون سر بستانیم هنوز

هر که عمارت زر و گوهر و سرابی شده
همچو شداد در هوای قصر و ایوان آنی هنوز

بار نالیتی ز عصیان هر یکی چون کوه قاف
غافل از روز حساب و وزن میزانی هنوز

ظاهرت را همچو قاضی از لباس راستی
تشبیه کردم با لخت دور از مسلمانی هنوز

افتاده

۱۲۳

آفتاب کم شده و در زیر ابر ماه تست
پیش مردم نیرنی لاف خدادانی هنوز

کور شد از تیر شیطان دیدهٔ عقل ترا
در پیش ما دیده بینا خویش پنهانی هنوز

صرف کردی عمر خود مسکین به بزم ...
ناچشیده جرعه از جام عرفانی هنوز

یار من ناوک‌زنان بگذشت افسوس افسوس
روز [illegible] شب تار شد افسوس افسوس

دل عقل و دل و دین و ایمان ربوده یار هر دو
عاقبت مونس غمخوار شد افسوس افسوس

سرخ رو شد و بر وقت آمد چون آتش ...
سوخت جانم بیدار شد افسوس افسوس

شب برفتم که یکی بوسه بگیرم از لبش
هست خواب آلوده بیدار شد افسوس افسوس

زلف او دیدم و از آتش دل پیچیده‌ام
خود همه دم بکف خار شد افسوس افسوس

گلم نیست که بخت رقیبم گرد ...
فلک شعله ستمکار شد افسوس افسوس

شکوه بودم ز دل یار شدیم یکجا نه
دیگران محرم اسرار شد افسوس افسوس

ماند بلبل ز تماشای بستان محروم
زاغ معتکف گلزار شد افسوس افسوس

بجز ... شد ماند قیمت در
قدر ... بازار شد افسوس افسوس

در ... دریا ... محروم در ...
به ... خانه تار شد افسوس افسوس

بندهٔ مسکین عجم سلسلهٔ پرشکنش
دانهٔ ناچیده گرفتار شد افسوس افسوس

یاد آن روزی که چون بلبل نداشتم جا در قفس — میکشیدم نالها از جان شیدا در قفس
تا در چشمم برو بر رو بدیدن صیاد شد — گشتم آزاد از غمی فردوس اعلا در قفس
سر فرو بردم دمی در زیر بال خویشتن — همچو موسی یافتم طور تجلی در قفس
بسکه بر من [illegible] نالان از [illegible] — زان سبب افکندم آن صیاد دانا در قفس
بلبلان دیگر نشاند [illegible] آشیان در گلستان — کرد [illegible] همچو من یکدم تماشا در قفس
آنچنان از دیدن صیاد مستم کز من — میکنم [illegible] شور و غوغا در قفس
یوسف سیمین بدن [illegible] در زندان غم — از هوای دوستش [illegible] عشق زلیخا در قفس

چند به عشقم [illegible] وکشش مقصود را
گرچه ما بودیم مسکین بسته تنها در قفس

بسکه از نظاره [illegible] مستم در قفس — دیده را از دیدن گلزار بستم در قفس
بسکه [illegible] — جوان [illegible] در قفس
من ننازم لعل [illegible] آن [illegible] را — کرده با یک خنده [illegible] حسرت بستم در قفس
تا شنیدم ماجرای بلبل [illegible] — از چمن [illegible] هوس [illegible] شکستم در قفس
[illegible] — میکنم سیر گلستان [illegible] هستم در قفس
از برای آنکه [illegible] رحمی آورد — جوی خون از دیده خونبار بستم در قفس
[illegible] نارکردم در [illegible] — [illegible] آمد بستم در قفس

دل

دوش در خواب دیده ام که مپرس — یار در بر کشیده ام که مپرس
دارم از وی به سینه آزاری — خار غمی را کشیده ام که مپرس
غنچه را که به صبح [illegible] — پرده اش را دریده ام که مپرس
ناصحا سوی من چه بنگری — یار نادیده دیده ام که مپرس
لیکن از من طمع تو هوشیاری — از شرابی چشیده ام که مپرس
هر کسی از [illegible] — من به صد جان خریده ام که مپرس
روز و شب در خیال مقدم او — اشک گلگون چکیده ام که مپرس
لب لعل که نازک است ز گل — من به دندان گزیده ام که مپرس

همچو مسکین برای عشق مجاز
بحقیقت رسیده ام که مپرس

از غمی هجرت ای صنم که مپرس — میکشم روز و شب الم که مپرس
در بیابان شوق میسوزم — همچو مجنون بهر قدم که مپرس
عالمی را اسیر کرد و برفت — مشکبو آهوی حرم که مپرس
[illegible] — [illegible] ناوک ز غم که مپرس
عاقبت خانه ام [illegible] ویران کرد — آه ازین سیل دیده ام که مپرس
سالها شد فتاده ام چو مسکین — تشنه ز خاک آن درم که مپرس

گفت مسکین چگونه گم

سوختم از هجر جگرم که پرس

ای جان جهانی تو جهان را چه کند کس	سیر گل و خوبان زمان را چه کند کس

جز قامت رعنای تو ای شمع جهانتاب	طرف چمن و سرو روان را چه کند کس

در روز رخ اگر جلوه نشد همه عشرت	بی وصل تو گلزار جنان را چه کند کس

گفتم که غم عشق ترا فاش نسازم	سیلاب غم و [illegible] را چه کند کس

جز خنگ تو آتش بزنم پاره دل را	[illegible] را چه کند کس

در لطف گفت قصه پیش که بگویم	در دست غمت شرح بیان را چه کند کس

گفتم که یکی کلب تو باشم من مسکین

از غایت یک نفقه چون تو سگان را چه کند کس

اید لاجرمی نگری آشنای همچکس	نیست جز پیر مغان مشکل کشای همچکس

هر کرا دیدم ز حسرت خاک بر سر میکند	چرخ چنبر دوزی نکرد با مدعای همچکس

صد هزاران کاروان کم شد درین ریگ روان	هر قدر جستم ندیدم نقش پای همچکس

هر قدر منزل که نالیدم از سوز جگر	نی صدای خود شنیدم نه صدای همچکس

غیر سعی آرزو منزل دور مرکب نارسا	نیست جز لا تقنطوا همراه رای همچکس

تیغ بر کش قتل عالم ساز این جا زتو	قاضی محشر نخواهد خونبهای همچکس

گر بگیرد دامنت را خون ما حاشا مکن	پس بها شد در میان ما گوای همچکس

بنده مسکین می خورد خون چون آن قمر افزاران

ساقیا باقی نگیرد برخطای همچکس

جرعه ای از می وصلت شفا دارم هوس	ذره از خاک قدومت توتیا دارم هوس

جامه جانم دریده از پنجه آه سحر	رشته زان طره مشکل گشا دارم هوس

بر در تو افتاده ام رخساره بر خاک نیاز	از نگاهی مرحمت گاهی نگاه دارم هوس

نیست حاجت احتیاج آب حیوان خضر	نیم بوسه زان عقیق جان فزا دارم هوس

ساقیا جامی بده بیرون از زنگار زدل	چون سکندر باده گیتی نما دارم هوس

باز مسکین را ببر افتاد سودای نگار

ساقیا یک جرعه از جام بقا دارم هوس

شد گذارم جنب میخانه دوش	آمدم آواز سرمستان بگوش

پیش رفتم ناگهان دیدم یکی	باده گردان بود خمها در خروش

ساقی سیمین بکف جام گرفته	در نگاه کرم او در فتم ز هوش

چون شدم هوشیار جامی خواستم	گفت باز رده دیبا بنشین خموش

تسبیح و تقوا و دلق زهد را	آن زمان دادم به پیر می فروش

داد پیر مغان جرعه بعد از همه	گفت ای رند فراغی بنوش

کشف گشت اسرار سبق لم یزل

سر بر دو مسکین سری می پوشش

گر چه وزد با غبار نازبرگ گل بر آتشش / از دمی باد صبا آزرده میگردد تنش

آرزو دارم شوم از جان غبار راه او / ترسم از خاکم رسد گرد ملبس دامنش

بوسه زد دل بر زخم با ماه نو هر شام عید / زانکه می آید بچشم همچو نعل توسنش

گلبدر بیاد از چشم مستش رانکه مردم میکشد / هر کسی کز نزد شست زان خنجر در برد کشتنش

قوس از ابرو کمان از عشوه تیر از غمزه / جان سلامت چون رود از ناوک صید افکنش

شاه حسنش کان از ماه دست سخاوت باز کرد / تا گدا از سید یکجو شد از خرمنش

آرزو دارم بپایش سر گذارم جان دهم / انتظارم تا بدامن کی رسد ... دامنش

از دمی صبح ازل تا آخر شام ابد

هست مسکین عندلیب خوش نوای گلشنش

آرزو دارم که گردم خاک راه گلشنش / ترسم از خاکم شود آزرده نعل توسنش

می شود خاطر کرانش ... / گر کند خیاط صنع از برگ گل پیراهنش

گر شود پیدا ... / کی شود ... که گیرد قطع دامنش

... / گر بود از رشته خورشید تا پیراهنش

در میان بزم او ... / هست از خنجر دل ما ... غمزه

جان شیرین را بیاد ... غم ساختم / یاد آن شیرین نکرده آخر حال کوهکنش

زعفران شد زرد مسکین ساغر را آب شد

هیچ تاثیر نکرده در دل چون آهنش

موسم عید است وقت نای نوش / باده خندان شد صراحی در خروش

تا ز دلت شیخ تر سازد ... / کردم همچون شیخ صنعان باده نوش

کافر عشقم مرید جام می / پیشه ناصح را بگیرم گوش

داخلم در حلقه رندان ... / مذهب دارم رهبر می فروش

هر کجا بی پرده اند ساز کردم گذر / سوختم در تاب شمع شعله پوش

گر خبر دارم ز اسرار لایموت / جز زبان خود بنه مهر خموش

بنده مسکین باشد در کوی عشق

کشتی خود در لب دریا کوش

... که برد در چو نرگس ... / مجلس آرا ... خدا ...

گر کشی ... زلف کافر کیش را / ... زاهد ... پوش

... / ... مستان ...

... / ... صبوح ...

... / ... آید ...

سوختم از برق الفت دوستان مذهبت | عشق مسکین به نهال و بار میکو بید خموش

فتنه بیدار است مسکین تیغ دوران خون فشان

گوش کن از منصور تا بر دار رسوایی مگوش

تو خورشیدی بیا در برج جانا باش | میان باغ دل سرو روان باش

لب لب ساغر گلرنگ برکف | بیا رشک حریف عاشقان باش

نمی‌گویم که بر من جور کم کن | بهر نوعی که میخواهی چنان باش

اگر در غلط جویی نوشیدنی جام | طب خواهی خوشی از پیر دامان باش

نمیگویم ز چشم خلق کم شو | اگر مردی ز چشم خود نهان باش

نمیگنجد تن فربه درین راه | چو مو باریک عشقت استخوان باش

مخیر گر کند مسکین ترا یار

بجز او فارغ از هر دو جهان باش

نوش میخواهی رو از نیش خار زهر بنوش | گل اگر میطلبی سرزنش خار بنوش

بگذر از صومعه بر در میخانه نشین | کاو غم عشق تو شربت دیدار بنوش

زهد و تقوا بنه و خرقه بپیچید بزنار | باده خواهان ازل باده اسرار بنوش

صوفی دلخوش اگر خواهی که دلشاد گردی | در خرابات بیا باده گلنار بنوش

ملک پاک ندارد هوس می ساقی | مجلس آراید مسکین که گلزار بنوش

دوزد اگر خیاط صنع از برگ گل پیراهنش | از جنبش آن پیرهن آزرده میگردد تنش

در جلوه بالای او شمشاد و صنوبر پا | غنچه گریبان میدرد وقت تبسم کردنش

در بارگاه دولتش خورشید چون سائل جلیت | شد بسته شکل ماه نو از برق نعل توسنش

هر گاه تیر افگنده گذر بر جا ببار در کوی او | از خنجر و جان مسکین سلام جهد قبض از دامنش

تا تو نیکه در دل زدی جا دوستی در انتظار | تیر از بسوی جان روانت منت بر گردنش

رنجور تو ما از کرم در بستر بیماری که | افتاده بیمار غمت کو عقرب بیماردنش

گر خون نگریم چون کنم در بستر بیماره که

افتاده چون طفل سر مسکین بخاک از دامنش

هست از آن تیر ابروی جانانه تنش | دوخت خیاط ازل از برگ گل پیراهنش

نامه ای تو بر عشقش نتوان کردن | رشته جان صفت کاکل عنبر شکنش

سینه کردم هدف تیر کمان ابروی | لیک دارم هوس ناوک مژگان دلکش

هر که شد کشته آن خنجر مژگان سیاه | میرود تا فلک موج شفاعت کفنش

جلوه خال روی از کوچه اسلام ببرد | سوخت تقوی مرا عارض آتش کیش

بعد صد سال اگر از خاک لحد بردارم | گر حدیث شنوم از لب شیرین سخنش

هیچ سود نکند چشمه حیوان خضر | تا نشد قدر لب جان و تنش

اشک غم نابم ز دیده روان است مدام | تا که دیدم صفت جلوه طوطی شکنش

باز در وصلش ببین زلف درازش خاطر چو شکر آورد صبا مژده ز کوی خوشش

با همه رنگ گل و میوه نخلش بچینم دادم از خون جگر آب نخل چمنش

... ...

گر چه او ... ... طرف ...

چو ... ...

سالها خادم ... اش

لیک مسکین ...

مباد جان و دل من ز روی یار خلاص مباد این سر از ... خلاصی

مباد گوش دوام ز ... ...

مباد ... مباد ...

... ...

... ...

مباد ... ...

شهان ...

رسید نوبت مسکین شد از شما خلاصی

... سایه طوبی ...

...

تا ز خورشید بود روز ضیا دیده بیرون مهر رخشان ترا با مه کنعان چه غرض

هر کسی منصب خاک درت گوهر دریا پیش او را با طرب ملک سلیمان چه غرض

قمری قامت معنی تو دام در گشته را هست بر هر چمنی سرو هزاران چه غرض

لعل نوشین ترا ای صنم باده پرست یعنی کوثر و سرچشمه حیوان چه غرض

نغمه زیر دل همه دم ناله و فریاد مکن گفت ماتم‌زده را با همه خندان چه غرض

خود مسکین گدا روز ازل با دل غم

دیگران را بغم دیده گریان چه غرض

قامتت را سرو بستان گفتمی کردم غلط عارضت را ماه تابان گفتمی کردم غلط

گفتمت جان جهان دارم شبی شرمندگی بهتر از جان و جهان گفتمی کردم غلط

لعل نوشین ترا بر چشمه خضر دار کوثر و سرچشمه حیوان گفتمی کردم غلط

بنده طلعت که باشد ملک روز نعیم حشمت تاج سلیمان گفتمی کردم غلط

غرض خون ... پای ملکی وصف حسن ماه کنعان گفتمی کردم غلط

بگیر ای مونس ترا با خون جهان پر دو کون عفو کن شیدا و ... گفتمی کردم غلط

گفتمش مسکین شکر گوی تو بشنو گفت نه

خود ستم عمر خوبان گفتمی کردم غلط

پیش رویت بوی ... گفتمی کردم غلط دره عشق تو زر کان گفتمی کردم غلط

نیم شب بنشسته با شاه خیالت بی نفس   وز حکایتهای هجران گفتمی کردم غلط
طلب کو بیت را گفتم خود ز حسرت بیشتری   میگزم لب را بدندان گفتمی کردم غلط
شیوه بیت را تمام شنبل گفتمی آشفته   در گره حرف پریشان گفتمی کردم غلط

چشم مسکین با بوش شکانت دور ماند
خویش را از خیل ایشان گفتمی کردم غلط

الوداع ای روزه داران الوداع   میرود از ملک تن جان الوداع
ای دریغا مرهم کافور بود   بر جراحت های عصیان الوداع
خون بریز از دیده چون ابر بهار   در فراق ماه غفران الوداع
باز روزم را چو شب تاریک ساخت   شد نهان خورشید تابان الواع
دیر آمد ای دریغا زود رفت   اینچنین فرخنده مهمان الوداع
بر سلام شاه خوبان میروم   میبرم عرض گدایان الوداع
میکنم وصف شما از درد زن   در جناب پاک سبحان الوداع
ماه روزه میکند بر ما خطاب   ای همه پیرو جوانان الوداع
میروم با صد تضرع میروم   عرض جان با صاحب تاج الوداع
از می کوثر کنم سیراب تان   تشنگان جو نگاران الوداع
بی شما پان نی کند پا بی خوشی   در میان باغ رضوان الوداع

بلبل دیدم

بلبلی دیدم که مینالید زار زار   با دو چشم اشک باران الوداع
گفتم ای بلبل بهجران چه کنی   باز آید فصل بستان الوداع
گفت بیزارم ز عمر بی وفا   وز جفای چرخ گردان الوداع
حق ادا من بجا نا ورده ام   از هوای نفس شیطان الوداع
یک بیک وصف شما بینی چرا   میکنم ای دل افگاران الوداع
میروم با روضه شاه رسل   میکنم وصف غریبان الوداع
شده مسکین روزه خوان میروم   شرمگون در نار سوزان الوداع

نشان گنج ذات حق نهان بود   بصنع خود پیدا شد ز شرع
حقیقت چون طریقت معرفت هست   یقین میدان همیشه ز شرع
بود پیوسته در لعنت گرفتار   چو ابلیس هر که گمراه شد ز شرع
درخت کفر از عالم بر افتاد   گرفته کار بالا شد ز شرع
میان ره روان راه رید و شت   خوش آمد جان که آگاه شد از شرع

دل مسکین ز زنگ ما شو الله
چو آئینه مصفا شد ز شرع

دو زمانم دیدریغ از کوی جانان داغ داغ   این دل صد پاره شد را دل پاره جان داغ داغ
یکدم طوفان فرقتم گرم آمد در نظر   گشت در باغ جو هر نخل منزلگاه داغ داغ

بسکه نالیدم چو نی از حسرت یعقوب وار   سنگ را دل خون شد و بلبل هزاران را داغ

از خیال عارضش در کوه و صحرا همچو من   لاله ظاهر سوخت غنچه گشت پنهان داغ داغ

خیره من بین الم شاهد جانان حبا آمد پدید   گر و ما از خویش را در نشان از بستان داغ داغ

گفتمش کلب توام از خشم چندان میگرید   تا الف بر گلش شده زیر دندان داغ

شست یکبار مشت ناز بهر شاه خیال از غرور   از شراب آتشین چاک گریبان داغ داغ

سی پرستی چشمان چو چشم روی رو در آن بشست   از شراب آتشین چاک گریبان داغ داغ

داد کفر زلفش صد خرمن دین ربا   گرد غارت کاکلش انوار ایمان داغ داغ

بید مردان که مرو بت پر گل آتشین گلی

باشد از جور زبان و از هجران داغ

عمر ما در طلب یار رود دیدیم دریغ   عمر گذشت بکوشش ثمر شنیدیم دریغ

مانده تا روز ز بد دیدن جانان نا بینا   شربت ز خاک جرعه عیش نچشیدیم دریغ

غنچه سان در بدن از جگر سده پیراهن خشن   خوه حسنی خود را بدیدیم دریغ

رفت در باد فنا حاصل عمر از خوش   یک گل از گلشن مقصود نچیدیم دریغ

سهر با ان پیچ نه شد آه جهنم عاشق کش   هر چه خون جگر از دیده چکیدیم دریغ

صد شوالش نمو شنادم اما بجواب

بیده مسکین یک علیک نشنیدیم دریغ

آمد سواره

آمد سواره آن بت رعنا بصحن باغ   شد روی غنچه خاک سری را بصحن باغ

گل با تنگ دور باش برآمد ز هر طرف   بر قد زیب پرده بهر قاتنا بصحن باغ

شمشاد و سرو سر به یکبار شاده ماند   تا جلوه داد قامت رعنا بصحن باغ

گل پیرهن دریده بس از غرور او   بلبل فکند نعرهٔ غوغا بصحن باغ

بوی ... گشت جمع بپای تا بسر   تا برفت فرق سمن سا بصحن باغ

نرگس فکند سر ز خجالت بپای خویش   گو هر گشوده دیدهٔ شهلا بصحن باغ

مسکین بسینه ها از جفای او

دارد هزار داغ تمنا بصحن باغ

ساقیا می ده که ما رم خانه از اغیار نیست   عشقبازی رفتی عیسی آمد و با اختلاف

عقل را و شمع ... ستم مریز   چون کمر بربست خود قت یکبند کار زحلاف

ناشنیده بوی او این مانده فریاد حیت   داغها در سینه مردم خند صلاح طاف

گر بگویم شرح هجر آب گردد ستون   گر قدر با زغم چون ... کار رو ... اف

در میان کعبه تجانه مقصد عشق ...   عشقبازی رفتی عیسی آمد با قی اختلاف

گر شوی مسکین شهید خنجر سلاک عشق

بر سر خاکت بسد روح الامین از طواف

ای ز خشم عارضت خورشید تا بان ... شرق   کرده شمشیر جبینت تا تابان در دو شق

گر چه فرزندی بمعنی باعث جود پدر / آدم و عالم طفیلت لیس فی حجب حق

انبیا پایه به پایه این دولت از تو یافت / ای تو استاد و همه آنان چو طفل نوسبق

چون خدا احمد کمالات اینچه داند دیگری / ای ز مکتوب صفاتت جمع قرآن یک ورق

چون شدی از پرده بیرون آفتاب شمع غفلت / در چمن افتاد آتش سوخت سر تا پا شفق

کوس دولت چون زدند سیاره بر بام چرخ / هر سیاره سر زده و شده کنعان پی رحق

چون زمین از رحمت بر بنده ماه هر سکون / مانده از سودای تو نه چرخ گردان در محق

گفتش مسکین بیا بو کی بکفت کی رسد

گفت آن ساعت که گردد چون قمر در زیر دلق

خاک ریخت در پیمانه آدم خشت عشق / خانه جسم ما و بنیاد غم خشت عشق

با وجودی از عمل بودم در نگار رشته قدس / چون بیان خاک ... خلق عالم ساخت عشق

گه بصحن بوستانم میکند خندان چو گل / گاه ... خرم ساخت عشق

گاه با بغ و بستم در رهٔ غم میکند رفت / گاه بصحرا برد و سلطان بکرم ساخت عشق

گه گه در دیده ها ... میکند / گاه برقت کرد ما هم مکرم ساخت عشق

گاه از برق جلال سوخت همچون برگ کاه / گاه از باران رحمت سبز و خرم ساخت عشق

گاه گاه از تیغ هجران میزند زخمی بدل / گاهی از پیغام وصلش مرهم ساخت عشق

گه تنم را سوخته خاک ... بر باد داد / گاهی از خاک ... معظم ساخت عشق

گاه گه به پا و گاه میکوید بر در / گاه ما را پیکانه کرد گاه محرم ساخت عشق

گاه گاهم مید واند تشنه لب بر سراب / گاهی از سرچشمه حیوان ... ساخت عشق

گاه گاهم عشق در زیر لحد فرسوده کرد / گاه ما زنده چو عیسی ابن مریم ساخت عشق

گاه ما را چون ... از حیرت ... / گاه بر کوه ... ساخت عشق

گاه گاهم ساخت مسکین کاسه نازی بکف

گاهی خارج از بساط هر دو عالم ساخت عشق

ای غمزه تو دانه و زلف تو دام عاشق / بالای قاب و قوسین آمد مقام عاشق

سیلاب بحر عشقم ... / ساقی چو چشم مستت پر ساز جام عاشق

جانان ... / از لعل خود ببرد امروز کام عاشق

گر غنچه ... عمر ... / باد افزای دولت عیش مدام عاشق

... / باشد که پخته گردد این عشق خام عاشق

... / بنوشت کلک تقدیر ... نام عاشق

خواهد ... / عاشق اگر غلام است ... عاشق

مقصد ... داریم بگفتگو یم / ورنه بود کمالات بر ... عاشق

مسکین از لطف خود سر بر کشد ز افلاک

یکبار اگر علیکم گوید سلام عاشق

مست آمدی نهیب بدل شان عشق … آتش زدی و رفتی در خان و مان عاشق

بر غنچه گلاب تر مرده کی صبا … یارب همیشه باد اجنت بجان عاشق

گر تو ز کرجنت یادی ز من نکردی … نام تو هست دایم ورد زبان عاشق

بنیاد قطع کردم امید زنده گانی … رفتی ز تن ربودی روح و روان عاشق

با این بلا و اندوه دارم سر ز … ترسم که کردی بد خواه وقت عاشق

عاشق بود دنیا زاهد بفکر عقبا … شد در قمار عشقت سود و زیان عاشق

گر مهر و ماه بجز تو سازند … هرگز نشان نیابد از کاروان عاشق

هر چند که بعد مردن همکان زنده … باشد آگه باز آید در جسم و جان عاشق

از طوف خانه کس مقصود دل نیابی … حاجی بیا طلب کن از لامکان عاشق

مسکین بصحن کوئیش جا نداد برامیدی
شاید کند نکشی میل بر استخوان عاشق

هلالت قبله ایمان عاشق … دو چشمت باده عرفان عاشق

بعارض خال تو همچون هلالیست … نگاه را دست مرغ جان عاشق

خط سبز تو باشد جدول نور … صفای روی تو قرآن عاشق

نشد کاهی ز لعل جانفزایت … دوای درد بیدرمان عاشق

شنید از دگر در حرم از … ناله و زاری و فغان عاشق

ومن لطائفه

مزن آتش بکلبه احزان بلبل … مرو ای غنچه خندان عاشق

مسکین گدای تو گناه … بکن ای خسرو خوبان عاشق

یاد می نازک ز زلفین سیاه عشق نازک … جلوه عشق نازک بر لب … عشق نازک

الله ای محراب من و محراب ابروی … بگذشت از نظام … عشق نازک

دل دشمن گرچه … هست … جست نسیم عشق نازک

بهر … وباد صبا … زانکه هست لعل لب روح فزا عشق نازک

جای آن است که جاروب کنم … زانکه هست کو چه خاک عشق نازک

آمد از خانه تو … نسیم سحری … بگذشت از نظام تیر عدا عشق نازک

قدم از دیده و جان کن که کوئیش سحری
هست مسکین بخدا راه وفا عشق نازک

… بگذشت چشم من … شد سینه ام ز تیر نگاه عشق …

گفتم در … جان … ایم … شود … عشق نازک

… سرتا به پایت سرو … عشق نازک

[illegible]

پرده گشاده شد سحر باغ ز شکل حسن … بلبلک شوخ چهره گل بازده بکنک
از نکهت عذار آن آهوی مردم نگار او … تا جاودان ز دیده او نرگس شد مشک
یک شب برار ز پرده کیسان نه عاشقان … بر گرد شمع سوی نور رخ رو ان رک

مسکین کدا باید ز او عاشق دولت است
گر تخت تاجدار نباشد ازان چه باک

آید همیشه شرف ما نپید ا غنچه … زانکه از اصل و نسب آمده کو هر پاک
اگرم وصل تو باشد بجدا دید عم … از جفای فلک و طعنه اغیار چه باک
از دم خنجر سیراب تو جان می بر زد … کشتگان تو ستیزه بود از قید هلاک
جز خار حاسکات نشناسد دگر … من چه باشم که کنم وصف تو ای روح فزا

رفت **مسکین** بتمنای تو از سر و بسوی
دل بیکباره جگر سوخته و سینه چاک

شکل … ومی حضران ایک … بزلف ای چو دل گوشه و ادامان ایک
تا شوم خاک بره قدرت … رخش … از … سید انک
تیغ بر قتل من خسته بکش … کو اشارت طرف غمزه ترکان انکه

خواجه رهسته ام منتظر ان توام … قدمی رنجه کن ای سرو خرامان اندک
مزن آتش من که تمام اغیار شو … در باش ازان نظر ز تیر خیابان
میفزند مدملکت جد نکو … بچو خورشید بکشی سر ز گریبان اندک
ولم ز دست و صو جیلان شد … گر نهی پای بسر خاک سپیر اندک

بکلشت زمن **مسکین** بکم گر زنهار
مهر باش بد کز اخر فرو بالا اندک

ای الف قامت کو باشد ای رعنای کا … زخمها سدرم بلبل از تیغ استغنا کا
کرده مرجع دلم سلطان بجه بر و ای کل … غمزه کل می رسد با جبیل شیطان کل

پیش بهار آمده گلشن مسوش ز بیماری گل

ترا بچو استم از ربع خیال … نشنه ام جو عم زلعت آب حیوان یافتم
چو ن نشد انف … هر طرف کردم نظر درکون انعام

نقدی ز مرض … شما ی گل

جامی ده مرا ز در بای دارمان … بنده که عشق ده از خود کا بر چه راحی
مرغ جان مرا ز قید هوا … منصف کو ز عیان ده از …

حکیم عجز ماندست لعل شکرخواه گل

خ

خیال دلبر ابروکمانم میکشد — خنده زیر لب بتیغین تمامم میکشد

عاقبت بر جمی سنگین دلانم میکشد — کرشمهای سیاه سرورانم میکشد

د

دل گم کرده ام در جعد عنبرسای گل

ذ

ذوق باده دارم تیغ وجدان کجاست — دل رمید از صومعه کو بزم مستان کجاست

بربط و چنگ و رباط نغمه الحان کجاست — آنکه جام بیخود [illegible] واقف از اعجاز کجاست

ره گرفت باده درکش بر صهبای گل

ز

زکوات حسن دارم از لبت آرزو — میکند عمری تقاضا جانم بیمار آرزو

زاهد [illegible] میکشد دل سوی کلید آرزو — نیست در [illegible] عاشق [illegible] دیدار آرزو

س

سرزنت [illegible] در رم سبزه شد دیبای گل

ش

شفای درد من کن ای طبیب من — نقد عمر خویش کردم در ره جان زبان

جرعه بکش کرم از باده پیر مغان — میرود خون دلم از دیده چون آب روان

ص

صبرم نیست در از لعل شکرخوای گل

ض

ضایع شد جان عمر بکشید جانانم گذشت — از خیالم تا خمی ابروی مهربانم گذشت

آن علم سوزم از [illegible] گرد [illegible] — کین جانم به شب [illegible] روح از [illegible]

ط

چو طوطی وصل آمد در کنج خضرای گل

ظ

ظهور وصل تو شد در جهان عالم [illegible] — ذره ایست از آفتاب عارضت شمس و قمر

از فروغ شمع حسنت شام عالم شد سحر — چو نگه دیدم غمزه فتان [illegible]

ع

پاس [illegible] شد شهید تیغ استغنای گل

غ

[illegible] از حال [illegible] خوب — باب حاجت [illegible]

در ایام [illegible] — هر که [illegible] قتل [illegible]

ف

[illegible] جلوه بالای گل

ق

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

ل

[illegible] در عنفوان گل

م

لعنت [illegible] دل [illegible] عشق را — میکند سیلاب غم ویران دل عشق را

[illegible] دل [illegible] عشق را — [illegible] دل [illegible] عشق را

ملک جدا آمد بر تو سیمای گل

نمایان سرو من در بوستان میرود　　　سایهٔ آسا او پیش خورشید تابان میرود
علم از سنبل و خم از شمشاد زند بالای او　　　تیغ دل را که چه تیر مژگان میرود

وحید لعنت آمد دوش با اعدای گل

املاک خود ز جور یکدیگر جانانه گیر　　　بنده پیر مغان شو جای در میخانه گیر
از کف ساقی دمادم باده در رندانه گیر　　　فهم را بگذار تو بر مرد [illegible] فرزانه گیر

لام الف لا را رنگ کن تا رسی آلای گل

ره در منزل قطع منزل میکند　　　گر رهبر شبی مقصود [illegible] میکند
قطره را دریا نگاه پیر کامل میکند　　　مقصود دل از اهل [illegible] میکند

یا ای یقین بخوان چو مسکین دفتر آیات گل

دامن بر صحرا سر و قامت تو گل　　　جلوه کن رخسار گل اطراف دامان تو گل
خشت نقاش ازل از کلک ابروت　　　[illegible] گل بکشند کی تیر مژگان تو گل
رمز ما زاغ البصر اجیبه نظر به کو　　　سر مه گل دیده بادا شکل چشم فتان تو گل
برکت آینه خود را تماشا میکنی　　　عکس کی آینه داد شکل جسم کی تابان تو گل
خال عنکبوت زحرت داغ که لالا　　　عارضت کی علمت کی قطره باران تو گل

دار

در شب تاریک ایوان سر زد چو برق　　　زهره گل سیاره گل مهر درخشان تو گل
هیچو شعل ظهور شد بر تاجی ز شاطر گو　　　شاه نظر شاطر گل زلف پریشان تو گل
شد فیض قدرت اکمل بهنگام غزا　　　کوچه گل کی خاک در سلطان قصر ایوان تو گل

بنده مسکین چون قلم ز دیده خون افشاند گفت
خنده گل کف ز گل لعل خندان تو گل

مرا تا کی پریشان داری ای دل　　　خیال زلف خوبان داری ای دل
به پیش غمزه ابرو کمان　　　نشان تیر مژگان داری ای دل
گرفتی جا بکنج چشم مستش　　　می و میخانه پنهان داری ای دل
به رویش خواندی والشمس الضحی را　　　چه نیکو ورد قرآن داری ای دل
پیر کرد ز لباس سبز چون خضر　　　ز لعلش آب حیوان داری ای دل
زلیخا وار بردی از جی بیم　　　مگر یوسف بکنعان داری ای دل
قلندر موی من در تن چو قمری　　　پیر سرو خرامان داری ای دل

لب دلدار مسکین پر ز لولو
مگر کان بدخشان داری ای دل

مرا تا چند حیران داری ای دل / بسودای خیالی چند داری ای دل

نمیدانم ز زلف کیست شیدا / درون سینه جولان داری ای دل

منور ساختی خیلی پری را / بلب مهر سلیمان داری ای دل

شدی همچو محمل لیلی دمادم / چو مجنون در بیابان داری ای دل

بیا ز اندر بتان مجلس مشتاقی / مگر سودای ایمان داری ای دل

نمیدانم ز زخم جادو کیست / که خنجر در دو غلطان داری ای دل

قلندر کشتی صبرم بگیرد آب / بگو تا چند طوفان داری ای دل

بلک جستیم آتش فگندی / هنوزم شور مستان داری ای دل

شد از دست تو مسکین کاسه بر کف

بگو دیگر چه درمان داری ای دل

از آن روز یکه دیدم زلف تو اول / ز من بگسسته یار بر جدا دل

نگردد دیگر سوی محراب میل / ز ابروی تو دارد قبله گاه دل

با آفتاب نیکی چیست / اول بردی بعد مهر و وفا دل

ز دست جور تو یک نیمه نیست / نمی نالد دمادم با خدا دل

چنگ فسون زمن برد چشم مست / بدست آورده بودم سب بها دل

بیاد لعل شیرین کوهکن را / ز نوک تیشه اش میکرد جلا دل

ز هجران سنگ شد در شهر هستی / برآورد خیمه بر کوی فنا دل

لباس سبز در بر کرده چون خضر / نموشید از لب آب بقا دل

بغمزه دزد ایمان است مسکین

بکن اندیشه زان چشم سیاه دل

ز من بردند آن دو زلف مشکسا دل / چو صید افتاده در دام بلا دل

بدور چشم تو از ملک تقوی / بکنج میکده بگرفت جا دل

اگرچه دشمن جانی ولیکن / ترا میخواهد هر دم از خدا دل

قدم سوی کوچه اش [illegible] بگذار / فتاده هر طرف خاک راه دل

بگردون شد دل بسیار پرخون / ز بس با ناله امشب جا دل

مگر چند لطف تو کان بلا است / نخواهد خلاصی زان بلا دل

برگ خون نشان صد بار رحمت / نخواهد ز تو کردد جدا دل

پی [illegible] لعلت بوسه ده / که افتاده است بر در دیده دل

نهان کس بسیاه غمزه بسته
بجا ماند مسکین گدا دل

گر آید شبی بخانهٔ دل | روشن کنی آستانهٔ دل
دو زلف خمت بدست گیرم | مشاطه کنم بشانهٔ دل
خواهم شوی اندکی خبردار | از دولت غم شبانهٔ دل
تیری که نهان ز کمان ابرو | صد باره بکنی نشانهٔ دل
از گردش چشم می پرست | پیمانه شد آستانهٔ دل
از دیده لعل گریه آمد | از زاری بیکرانهٔ دل
از سنگدلی گذشتی آگاه | از الفت صادقانهٔ دل
میرفت چو صبا بصحن کویت | شد سستی تازیانهٔ دل
گفتم صفت از لب و دهانت | چون خامه درید میانهٔ دل
رحمی بنما براو مظلوم | ای یار تو یگانهٔ دل
در رقص فتاده خشک کرده ما | از ضربت تازیانهٔ دل
عمریست که میکند چو مسکین | کوی غم تو بشانهٔ دل

بر یکسر تو قرینی بسته محمل | که فردا میکند آهنگ راحل
بیا ای سیل غم موج بر آور | خرابم خاک را بسر منزل
اگر بخت رمیده رام گردد | بمانم تا از رفتار و منزل
بیا ای ساربان پا مروت | بلا رسید از عشق مشکل
عنان ناقه از کف مگن | ببر از چشم مجنون کو محمل
گشتم از ساربان تا چه فرصت | بغیر یا مرس لیلی ببر کامل
زلالا آتشی در ملک طازن | حجاب محمل لیلی بود زان ...
شود مجنون غریقی بحر لیلا | در گرداب مقصود شش منزل
شب هجران شود صبح سعادت | شود موسی جهان بر طور واصل
قمر گردد بسیر آیا شتر را | شده چون ذرهٔ خورشید شکل

مسکینی نمانده نقش مسکین
سراپا گنج گشته جسم ساحل

بخت مست تو بیمار شد دل | ز لعلت بر سر بیمارانه شد دل
بزن از خنجر زلف تو پیاپی | که بی خود از وجدان شد دل

یکی کل کرده یکی کل کرده رفتند به بازار
تا صاحب داد آمده این مشکل حل کرد

کلاه بلغت که تقصیر به تیر ازل کو
کجا و اختر این کوره کو فی

به هر جا شمع رویت جلوه گر گشت
بی جان با ختن پروانه شد دل

ز بهر آنکه آویزد به زلفت
بزیر باره غمت نه شد دل

فزون شد عشق لیلی اندک اندک
چو مجنون عاقبت دیوانه شد دل

عرق از چهره گلریز گردید
ز [illegible] هزاران [illegible] دانه شد دل

اگر سجده تو تقصیر نکردست
ز [illegible] چرا بیگانه شد دل

بمن بود در صفت [illegible] ملال
بافسونش که کرد از من جدا دل

بدستم بود میکشتم بکویت
نمیدانم فتاد از من کجا دل

بگشتم سال [illegible] در گرد عالم
که [illegible] مبتلا دل

رسیدم من یکی در تیغ وصلش
[illegible] رسیدم از آن خال [illegible] دل

بدل گفتم که ای غم خوار باز آی
[illegible] بر من [illegible] دل

ز من بگسست با زلف تو پیوست
ببین با من چه کرد آن بیوفا دل

عدا گیسو و ناز و غمزه [illegible]
کجا ماند [illegible] گدا دل

دلی

در چمن دردا که آتش نکهت خسار گل
سوخت جسم بلبلان از گرمی بازار گل

موسم عید است وقت عیش هنگام بهار
ساقیا ده جرعه از جام آتش بار گل

عاقبت منصور شد بر دار رسوای فنا
ز آنکه گفت [illegible] اسرار گل

زاهدا فرده دل از سیر بستان [illegible]
چشم [illegible] دیدار گل

صوفی [illegible] گل [illegible]
عاشقان افتاده [illegible] خون از [illegible] خار گل

کشتم [illegible]
ما [illegible] و خوش رفتار گل

من نمیدانم کسی آموخت این عاشق کجا
[illegible] شهید خنجر بر کار گل

ای از فروغ روی تو خورشید تابان منفعل
وز قامت دلجوی تو سرو و گلشن منفعل

[illegible]
[illegible] معظم زیر پا [illegible] منفعل

[illegible] سپهر [illegible]
افتاده یوسف [illegible] منفعل

در بارگاه قربت [illegible]
[illegible] منفعل

خاک [illegible]
[illegible] منفعل

ز آنکه [illegible]
از [illegible] منفعل

خضر و سکندر آب تو کرده پا انداز تو — ای کارگهی ادنای تو خورشید و مه جام جم

بر از برجت هر قدر کر وعده دات بتر — بر خوبیت حکیما هم هنر شد درما مفعل

ای رحمة للعالمین بر حال [illegible] ابدین

افتاده بر بر دین از ترحم عقیان مفضل

سلمانا چه کار افتاد مشکل — دلم از دست رفت و پا از دل

بلک سینه پر غم که گشتم — بجز حسرت ندیدم هیچ حاصل

قدم از آه بنه در راه توحید — اگر خواهی رسی ای جان بمنزل

تو خورشید دلا اهی صفا کس — ولیکن مانده از خویش غافل

دو عالم روشن از نور تو گردد — اگر بیرون شوی از پرده گل

حجاب خود تو هی ای دیده بشنو — اگر خواهی وصال یار بگسل

بیان قطره سوی بحر وحدت

همه از دم رود [illegible] از دل

آمد فراق تیغ [illegible] — چهره خورشید کف [illegible]

وز [illegible] در گرفتن آرد آه [illegible] — چهره [illegible] انوار [illegible] در بغل

تا ترک سر انداز خم پر دل [illegible] — چو بوسه [illegible] در کان [illegible]

آمد نسیم وصل [illegible] که با طرف چمن — آورده هر خار [illegible] صد غنچه [illegible]

آمد خزان [illegible] که [illegible] صوت [illegible] — صد آفتاب در آستین [illegible]

یک [illegible] از قدم آمد [illegible] — آب [illegible] در آستین [illegible]

مانند [illegible] از حسرت لعل [illegible] — بر دم [illegible] در [illegible]

[illegible] آب آستین از باده [illegible] — بگرفت از [illegible] ناقوس [illegible]

خون [illegible] خواهد [illegible] چرا

کسی [illegible] بکف [illegible] زعفران

در [illegible] دم [illegible] — مانند قطره کم شدم و [illegible] دل

[illegible] — آنم که گشتم آشنا با حضرت [illegible] دل

آتش [illegible] — آنم که [illegible] زدم [illegible]

[illegible] این خانه [illegible] — گفتم [illegible] یوسف [illegible]

از خویش [illegible] — [illegible] در کلبه ویرانه دل

[illegible] جام [illegible] — بگرفت از لعل لبش یک بوسه [illegible]

تا زلف کو کشش [illegible] شد جدم بادب
دیگر [illegible] مقید بجمعیت [illegible] دل

مشغول [illegible] حسن الم کرد کز [illegible]
آمد بدان [illegible] فی الفواد [illegible] دل

ناورده صبا [illegible] یوسف [illegible] دل	یعقوب [illegible]
هر شب [illegible]	در شام [illegible] دل
ابلیس [illegible] آدم [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
وارسته [illegible]	[illegible]
[illegible] جهان [illegible]	[illegible] در دیده [illegible]

[illegible] بکر [illegible]
ترسم [illegible] دل

اول [illegible] از توحید [illegible] میزنم	تا بود [illegible] از [illegible] میزنم
[illegible] میزنم	همچو بلبل نعره [illegible]
[illegible] از جام [illegible] میزنم	در پیاپی [illegible] زنجیر در پا میزنم

[illegible]

برق آه [illegible] بر جرخ [illegible] • آتشی [illegible] میزنم
گردن لا را بضرب تیغ الله میزنم

آنخدا [illegible] آدم [illegible] خاک را	در نقاب [illegible]
[illegible] در کاسه [illegible]	غمزه ابرو و زلف و دیده [illegible] را
[illegible]	عندلیب [illegible] را
تا بگو حمد [illegible] خالق افلاک را	[illegible]

دور [illegible] آب [illegible] میزنم

آفرید از [illegible] نور جمال مصطفی	[illegible] مصطفی
[illegible] عرش اعظم [illegible] مصطفی	[illegible] جلال مصطفی
[illegible] مصطفی	[illegible] جمال مصطفی
[illegible] جمال مصطفی	[illegible] مصطفی

[illegible] او [illegible] میزنم

[illegible] دست	[illegible] دیده [illegible] دست
[illegible] فلک [illegible] دست	[illegible]

چار طاق و هفت ایوان خیمهٔ خرگاه تست
خشت کیوان و مکان کوه زخاک پای تست

عقد صد روز حشر جعد عنبرسای اوست
در دلم داغ تمنا در سرم سودای اوست

طعنه بر آب بقا زان لعل شکرخا میزنم

بعد صدیق آمد جانشین مصطفی
شهسوار ملک دین و شیخ دین و پیر دین

نور چشم اهل بینش خسرو هر دو سرا
در دریای مروت ما کرد دون

گفت او را حضرت ثانی اثنین اذهما
زانکه همت او ... بر زخم

خاک پای کلک او سازم بچشمان توتیا
بر سر قطب وجود ما لطف کبریا

دم بدم این طبل را بر جان شیدا میزنم

حلقهٔ در کشتی جانها قدر نهاده او
آمده روح الامین بخشش ...

خاک ره از ملک ... غزلها رفته
برق رخسارش ... ملک ...

زهره سیاره کوکب حسرت بسوخته
زخش آتش برق از میان گرفته

کشته از سودای او مجنون صفت آشفته
برگ سبزه ادم از لعل او آموخته

بر حرف عشق او جام شیخ میزنم

بعد صدیق لقبی آن عمر عادل بود
در میان نسل آدم گوهر قابل بود

عقل ان ... صفا و عشق با جانش بود
جان تا ... در رش افتادن جنین سا

بکرا مهر عمر گفت که در دل بود
در خلاف ... یکسان ... داخل بود

نخل عیش ... عالم ...
در میان خلد او در کشن منزل بود

جولان بر خاک در رش از چشم مینا میزنم

ای خوش آن جانی که عشق ...
از شراب شوق او لا العقل و دیوانه شد

با گدا ... درس ... بیگانه شد
آن ... خادم از غیر او بیگانه شد

گرد شمع روی او از شوق دل پروانه شد
همچو خورشید فلک تابنده فرزانه شد

در زبان قدر ... و بحرف شد
همچو جبریل امین در ... کاشانه شد

دم بدم ... زورق کمرا میزنم

بعد عمر خورشید آمد عثمان اعظم جهان
وارث تخت سلیمان صاحب تاج و نگین

هست سلطان جهان ...
آمده با فتح و نصرت آن ... دین

گفته ...
گوهر کان حیا داماد فخر المرسلین

خلق ...
روز ... آن ...

تا ب ... جام ... از سیما میزنم

[illegible]

[illegible] جناب حضرت عثمان بود | ای [illegible] در دو عالم بنده سبحان بود
تا ابد با ازل با نور با ایمان بود | دوستانش [illegible] مردان [illegible]
دشمنانش را دمادم لعنت رحمان بود | چون [illegible] دوستانش [illegible] قرآن
دوستانش را مکان در روضه رضوان بود | دم [illegible] جان [illegible]

لاف زن لا تقنطوا من رحمت الله میزنم

بعد عثمان مرتضی آمد علی محترم | وارث تخت خلافت [illegible]
در دو دریا سخاوت موج عثمان کرم | آفتاب برج [illegible]
[illegible] | ساقی کوثر [illegible]
دشمنانش در جهنم [illegible] | دوستانش در جنان [illegible] نعیم

بوسه بر [illegible] شیر [illegible] میزنم

میکنم وصف علی [illegible] | گر شود از فضل حق [illegible]
[illegible] | وصف [illegible]
کس [illegible] عشق [illegible] | دارم از [illegible]
میکند [illegible] | وصف [illegible]

[illegible]

العزیزان [illegible] از عشق تو ما میزنم

گر حدیث گویم از حسن محبوب ربان آمده | برتر از کرسی و عرش و کون و مکان آمده
در دلم از مهر او انوار ایمان آمده | آن شهنشاه شهیدان [illegible] آمده
در لطافت [illegible] آمده | عارض [illegible] گلستان آمده
پیر پیران [illegible] سلطان [illegible] آمده | بنده سکینی چون سگی [illegible] آمده

دست [illegible] در دین [illegible] میزنم

هر که بود از مصطفی آل [illegible] | باشد از [illegible]
[illegible] | سر [illegible]
داد [illegible] رسول [illegible] | [illegible] سکینی [illegible]
[illegible] | بر طریق نظم [illegible]

[illegible] دیگر [illegible] میزنم

[illegible] خواب [illegible] میزنم | [illegible]
[illegible] | خنجر [illegible]
خاک [illegible] | دشمنان مرتضی را [illegible] سر میزنم

[illegible]

سینه ام گنجینهٔ صدق ابوبکر است لیک | مهر عمر را بجان چون سکه بر زر میزنم
گر شوم همه تن زبان وصف ذو النورین کنم | تا قیامت دم از اولاد حیدر میزنم
تا چو نور رخ خورده ام زخاک وصف یار نظر | همچو شهباز اوج لامکان پر میزنم
مخلص گاه فدو قمر بینی گر ببینی او | زینت پا زر جنت ملک سکندر میزنم
قطره آب خورده ام از جوی نعل غنچه | طعنه ها بر سلسبیل و حوض کوثر میزنم
دارم از اولاد حیدر یک دل از نقطه | رافضی دو خوار چون تیغ بر سر میزنم

غنچه لیم صادقم مسکین بجانش چو ریار
قفلها بر جان قبر از عشق زیور میزنم

غریبم بینوا یا غوث اعظم | زعصیان مبتلا یا غوث اعظم
تو شاهی من گدا یا غوث اعظم | بده داد مرا یا غوث اعظم

اغثنی بهر خدا یا غوث اعظم
بنام مصطفی یا غوث اعظم

تو هی شهباز تخت لامکانی | بتو شد کشف اسرار نهانی
انیس و مونس هر ناتوانی | مرا قسمت بجنیم در ره نمانی

اغث

اغث بهر خدا یا غوث اعظم
بنام مصطفی یا غوث اعظم

بود بالای عرش و فرش حیث | بود کرسی زیر رفعت برکات
تو سلطانی به همه علم غلات | بده یک جرعه از فیض حیات

اغث بهر خدا یا غوث اعظم
بنام مصطفی یا غوث اعظم

در آن ساعت که جانم بر لب آید | نه روح قابض ارواح را ید
زیکسو دل وسوسه شیطان نماید | بحق کن گوشه چشم رعایت

اغث بهر خدا یا غوث اعظم
بنام مصطفی یا غوث اعظم

در آن ساعت که چون خون بی بکا | نهد در خانهٔ تاریک تارم
همه کنید دور تنها گذارم | بکن روشن ز رحمت شمع تارم
شام

اغث بهر خدا یا غوث اعظم
بنام مصطفی یا غوث اعظم

چنین کرد شخصی در برابر | بجو شد هر یکی از عدد تر
چنر شد از خدا و از پیمبر | مرا تو از امیم لطف یاور

غوث بهر خدا یا غوث اعظم
بنام مصطفی یا غوث اعظم

بسنجند نامه‌ام چون بمیزان | گناه آید فزون از نیک چندان
کشندم مالکان در سوی نیران | بگویم دمبدم با چشم گریان

غوث بهر خدا یا غوث اعظم
بنام مصطفی یا غوث اعظم

خداوندت تراچندان کرامت | بدست تو است کلید گنج رحمت
چو آیم بر کتف بار ملامت | شفیعم تو بود روز قیامت

غوث بهر خدا یا غوث اعظم
بنام مصطفی یا غوث اعظم

چو برقی بگذرانیدا و صراطم | دهی از جمله آفتها نجاتم
بکن سیراب از آب حیاتم | بده از آتش دوزخ براتم

تمت

غوث بهر خدا یا غوث اعظم
بنام مصطفی یا غوث اعظم

یحیی مسکین و زار و ناتوانم | حسیبم کن ز خیل چاکرانم
ز خوف آتش دوزخ رهانم | بدستان وصال حق رسانم

غوث بهر خدا یا غوث اعظم
بنام مصطفی یا غوث اعظم

الهی نیزان در جهان نور پیمبر | در جبین معجزه‌ها تیغ نو در دید
همچو موسی کلیم رفتم بفوق طور دل | نور الله را الیقین از در دل اکبر دیدم
عندلیب اسرار بوستان صفوا | نرم طبع را منجلا از مهر نظر دیدم
میکند مرغ روانم سیر باغ قدس یار | این صدا از فلک بار مهر صفر دیدم
هست عرا بستن و قیصر لبی | آهوی چشم نو بیت قد نرد
میچکد وقت تکلم از لبش آب حیات | خلق او را بهتر از شیر و شکر دیدم
کرد عرش ... طیبه ... | منکر ... قدر ...
میدهد رفتار او تعلیم سرو ... | ... دیدم

صحن کویش دیده‌ام [illegible] از بهشت
خاک ایوان درش را خوشتر از عنبر دیده‌ام

در دیار کابل دور از قریهٔ [illegible]
در شب تاریک عالم پر ز انوار دیده‌ام

هر که شد خاک درش یابد [illegible] سلطانی
هست صاحب بخشش و الا قلندر دیده‌ام

چون مسیحا از دمش صد مرده [illegible]
سوی ایوان طریقت خضر رهبر دیده‌ام

خوبرویان دیده‌ام مسکین درین عالم بسی
در میان یار خدا داد دیگر دیده‌ام

در میان [illegible] در آتش [illegible] دیده‌ام
در میان قطرهٔ دریای عمان دیده‌ام

آشیان کاخ را دیدم بدوش [illegible]
کاه بخشنده [illegible] کاه [illegible] دیده‌ام

خشت خاکی را بدیدم [illegible] در رنگ کوهی
سیر دریا و کوه و باغ و بستان دیده‌ام

[illegible]
در سر یکموی [illegible] دیده‌ام

باد و خاک و آب و آتش جمله یکجا [illegible]
[illegible]

دیده‌ام مرغی که دارد دوازده بال
هست آدم خوار [illegible] دیده‌ام

[illegible]
[illegible] دیده‌ام

در میان شیشه دیدم کعبه [illegible]
هم حرم هم دیر [illegible] دیده‌ام

۱۲۳

نزد این افسر گذشت صد کفر [illegible]
قصهٔ فرعون با موسی عمران دیده‌ام

پیر زالی [illegible] آمد [illegible]
کافر و ترسا و گبر و هم مسلمان دیده‌ام

[illegible]
[illegible] در میان [illegible] دیده‌ام

[illegible]
در میان [illegible] دیده‌ام

بنده مسکین به هر بزم که افکندم نظر
جمله را [illegible] یک شمع خندان دیده‌ام

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

گفتم که مسکین [illegible] شکسته‌ام
بشکست این طوطی که قند [illegible] قطره [illegible] کنم

کر [illegible] در غمان [illegible] کنم | دین و دنیا را بیک پیمانه سودا کنم
[illegible] عرش [illegible] | ذره را خورشید سازم قطره را دریا کنم
[illegible] آتش در زنم بتخانه را | جان و دل [illegible] زلا کنم
نافه [illegible] در زمین [illegible] | یک قدم [illegible] زنم در بزم [illegible] جا کنم
گر شوم پروانه در شمع [illegible] | زنده را مرده سازم مرده را احیا کنم
[illegible] | کوه را مانند [illegible] شیدا کنم

گر طواف کعبه مقصود ای آرزو
فرو شو مسکین ز خود تا قطع این صحرا کنم

بشنو ای [illegible] | از میان [illegible] جان [illegible] پیدا کنم
تا ز [illegible] | [illegible] عشق او [illegible]
هر چه [illegible] | قاب قوسین [illegible] تماشا کنم
[illegible] | دین و دنیا را بیک پیمانه سودا کنم

چو موسی [illegible] طور دل | وز درخت [illegible] نور تجلی میکنم
[illegible] از لب لعل [illegible] | قطره بودم ز مستی [illegible] دریا میکنم
[illegible] | گه گه از خاک [illegible] میکنم
[illegible] | جان و دل [illegible] میکنم
گر شوم پروانه شمع جمال [illegible] | مرده صد ساله [illegible] میکنم
[illegible] | در فضای عرش حق [illegible] میکنم
فارغ از رنج [illegible] | در [illegible] میکنم
گر [illegible] | [illegible] دولت [illegible] بالا میکنم
عیسی [illegible] | زنده [illegible] از لب لعلش [illegible]
[illegible] | [illegible] تو [illegible] میکنم
[illegible] | گه [illegible] میکنم
[illegible] | طایر باغ توام [illegible] میکنم
[illegible] یوسف [illegible] | چون زلیخا [illegible] میکنم
بر سر [illegible] سال [illegible] | زنده میکردم [illegible] میکنم

چون کمی اشک و خیزران میدود از شوق خیلی
گاه گاه سوی حریفت دیده را پا میکنم

زیر بشاخ تو ام از شوق تکیه گه میکنم
گر چه با قامت تو سرو سهی را وا میکنم

گاه از جذب جنون تو حق شانا میزنم
گاه این از زلف لیلی لا تلاوه میکنم

ای شهنشاه بر گدای خلوت دولتخانه ده
جلوه هر دو ام ترک تو لا میکنم

لب به خندان طوطی شکرفشان در کنج
نیست یک گوهر شناسی قطره ها میکنم

سوخت مسکین ز شفقت هر نفس معذور دار
نامه را کرد کولا دیده ها نشان میکنم

بیا که پیش لعل تو جام را چه کنم
سرود و بربط و چنگ و [illegible] را چه کنم

بناز عشوه که ذوقت و لطف [illegible]
همین لبست [illegible] را چه کنم

مرا که وصل تو باشد [illegible] نعیم جوی
بهشت و طوبی و عیش [illegible] را چه کنم

بجز حدیث شکر ریز مجلس آرایت
هزار بلبل [illegible] را چه کنم

رفیق باد سر [illegible] خواب [illegible]
ولیک صبح [illegible] خفته را چه کنم

فغان که [illegible] نوبت فلک [illegible] داد
درین چنین [illegible] مسکین [illegible] را چه کنم

خواهم

خواهم این آهوی وحشی تو را رام کنم
دانه از دل فکنم از دگران دام کنم

تا سلامم [illegible]
تو بیا ز عشق تو این سرو گل اندام کنم

بگو پیر که رهبر کرد [illegible] میکردم
[illegible] یک گوشه کز از عشق تو رام

کفر زلفین تو سرمایه ایمانم برد
زان چه رو [illegible] اسلام کنم

به طفلان [illegible]
خانگی غم بازی ایام کنم

[illegible]
اینقدر [illegible] تا که [illegible] کنم

گر تو مسکین طلب بوسه لعلت گفت
گر تو تیر شیرین [illegible] نام کنم

[illegible] سرشار کشیدم
از صومعه خود را سر بازار کشیدم

چون ساقی [illegible]
[illegible] از سر دار کشیدم

کفر سر زلفین تو [illegible] ایمان
از تسبیح و سجاده به زنار کشیدم

آن ترک [illegible]
[illegible] جانب [illegible] کشیدم

چندانکه [illegible] رسیدم [illegible]
صد آه دل از جگر زار کشیدم

جور فلک و طعنه [illegible]
از بد قوار شوخ ستمکار کشیدم

از یکنظر لطف تو خارست سکین
صد سال اگر غصه و آزار کشیدم

من گرد جهان در طلبت دویدم — یک لحظه در این ره به [illegible] ندیدم
دیدم سحر زلف تو در تو پیچ — چون غنچه لب جان خود از رشک گزیدم
بلبل صفت از شوق تو من [illegible] — هنگامه هجر و ستم خار کشیدم
شبها همه شب بر سر کوی تو بزاری — هر چند دعا کردم دشنام شنیدم
مردم ز جفا [illegible] دلبر شیرین — یک خنده ز آن لعل شکر بار ندیدم
از مسجد و از کعبه و از دیر کلیسا — از هر طرفی بوی تو انوار تو دیدم
چشم تو به هر گوشه صد جنگ [illegible] — در حلقه او یک دل شیدا نه رهیدم
صد شکر به دیدار تو گر دید مبدل — گر درد و غم هجر تو بسیار کشیدم

گفتم که مکن جور و جفا بر من سکین
از گفته پشیمان شده انگشت گزیدم

ای گل ز عشق تو [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] جام شدم

بخت

باده شاد از ده قدیم [illegible] — مفلس در بدر از گردش ایام شدم
دیده در خواب عدم بود که جام [illegible] — از دم و نکهت وصل تو سر انجام شدم
دوستان عاقبت افسوس [illegible] — کشته نرگس آن غمزه خونریز شدم
بگذرد [illegible] — [illegible] فلک از [illegible] شدم

گفت سکین بتمنای [illegible] کرد
واصل از بتکده در کوچه اسلام شدم

تا سبزه رخسار و قدت دیدم — ویران شدم شکسته شدم زیر بار شدم
تا زلف تو به دست صبا تار تار شد — مفتون شدم [illegible] شدم
تا تیغ [illegible] — عاشق شدم زبون شدم [illegible] شدم
بودم الف خیال تو ابروت — چون نون شدم خمیده از غم [illegible]
تا گشت جلوه گل روی تو در چمن — بلبل شدم به قفس [illegible] شدم
چون [illegible] — صیقل شدم مرآت شدم [illegible]
تا تیغ [illegible] — [illegible] شدم [illegible]
رسوای عشق تو شدم [illegible] — از فارس عرب [illegible]

بودم امیر قدس ز بهر دو لوسه

مسکین شدم فقیر شدم خاک [illegible] شدم

یاد آن شبها که در میخانه ما داد داشتم | [illegible]

ناف [illegible] | باده از نور تجلی همچو موسی داشتم

گشت [illegible] از غضب [illegible] | [illegible] با خویش همراه داشتم

میدویدم بی سر و پا در هوای وصل او | یکقدم در [illegible] دیگر [illegible] داشتم

تن ز جان [illegible] و در جام از [illegible] | آه از آن [illegible] داشتم

جام ایوان خورشید مسکین [illegible] از [illegible] پاک تر

دین و دنیا را بیک پیمانه سودا داشتم

یاد آن شبها که در میخانه منزل داشتم | از شراب وصل ساقی [illegible] داشتم

در فضای [illegible] عشق [illegible] | در نظر محراب ابروی مقابل داشتم

از نگاه مست ساقی و خمار جام می | ذلت [illegible] خاطر [illegible] از فلک [illegible]

عمر خضر بود [illegible] افزون تر از | دست [illegible] برکردن [illegible] داشتم

می [illegible] از شراب [illegible] | زانکه دیدم [illegible] شیرین [illegible] داشتم

الان

از رخ برزده ام خورشید معنی [illegible] | چون سکندر در بغل آیینه دل داشتم

بعد علیا

خنجر نازش فنا هم کرد [illegible] بقا | حکم عیسی [illegible] از زلال [illegible] داشتم

در ازل دیوانگی عشق لیلی [illegible] نصیب | جای مجنون [illegible] خویش [illegible] داشتم

سوختم ز [illegible] زهد و ریا را [illegible] شدم [illegible] عشق

همچو مسکین آتشی از [illegible] داشتم

ای [illegible] ای عاشقان [illegible] | آتش زدم [illegible] ملک [illegible] از [illegible] شدم

دیدم [illegible] سینه [illegible] | آمدی [illegible] دیدم [illegible] شدم

افتاده [illegible] | [illegible] شدم

سجده [illegible] کردم [illegible] | [illegible] در کوی [illegible] شدم

[illegible] آورد [illegible] او

از [illegible] دیوانه [illegible] شدم

آه اگر [illegible] لیلی [illegible] داشتم | [illegible] شدم مجنون [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

عزم طوف کعبه کردم سالکان را دیدم ... | می‌شدم از بتکده گر آزری پیدا نشتم
رام می‌کردم بهار آهوی وحشی را اگر | آهوی در آلوده چشم تری پیدا نشتم
... [illegible] ... را اگر | در کنار جیب دیده گوهری پیدا نشتم

می‌خریدم از سگان کوی جانان آبرو
آه اگر مسکین بجز سیم و زری پیدا نشتم

ذره آتش بود ما پیش تو چون ... | بالو زبان ... هرگز نخروشیم
ما همدم جام و قدح و کاسه ... | ... [illegible] ...
ما شوکت شاهی ... | ... [illegible] ...
ما مست حقیقیم نه از باده انگور | دیوانه مگو ... که با هوش ...
ما خاک نشینان در پیر مغانیم | با صدر نشینان فلک دوش بدوشیم
در مذهب ما کفر مکن باده پرستی | رو مست جنونیم بقول تو نکوشیم

زنار بجو هر رگ جان در تن مسکین
ما کافر عشقیم چه از خلق بپوشیم

زد شرار عشق در جان سوختم هم ساختم | لاله‌سان با داغ حرمان سوختم هم ساختم

۱۲۶

خاطر مجموع ... [illegible] ... | در جفای چرخ گردان سوختم هم ساختم
تا که دور افتاده‌ام از ... [illegible] | در جدایی پیر کنعان سوختم هم ساختم
... [illegible] ... | گاه بکوه گاه در بیابان سوختم هم ساختم
... [illegible] ... | در تمنای ... سوختم هم ساختم
... [illegible] ... | از جفای ... سوختم هم ساختم
... [illegible] ... | چون نفس در سینه پنهان سوختم هم ساختم
... چون چشم ... | از غرور جام خندان سوختم هم ساختم

در قفای طوطی دل مسکین چو ...
از نگاه گرم جانان سوختم هم ساختم

زخم از ... سوختم هم ... | ... شب در کوی جانان سوختم هم ساختم
برق رخسار ... | تا سحر مدهوش و حیران سوختم هم ساختم
سر بر ... | تا کشیدم زلف پیچان سوختم هم ...
تا تو در بند ... از عشق | کشتم از ... سوختم هم
... [illegible] ... | زان سبب ... لعل خندان سوختم هم

صد سوالی داشتم در دل کی گفت آن بت
زین غلط سینه بریان سوختم هم

در سجود اقتدا سکینه چون صراحی پیش جام
در قعودم با جمیع کین سوختم هم ساختم

دلبری دارم که از عشقش دو عالم سوختم
سالها در جستجویش کرده عالم سوختم

تا که دو بر اقتدا از زلف او معزولم
همچو پروانه اوان در شمع او سوختم

این چه سر قربت و در آیت ز ده
لحظه لحظه تیر ترک دیده کم سوختم

در سجود حضرت نعره اولیا
در قعودم بودم میان عیب او سوختم

بنده سکینه در طلب آتش نیران هجر
سینه بریان دل افگار با جسم نیم سوختم

از عشق آمد که سر از جسم نیم سوختم
حضرت آن سان که دل در کام

رفتم بسی کوی او از جستجوی او
نه شعله برق او در دم جهان سوختم

از حسرت نعت عشق او بی لیلی بودم
گفتم از آن جا دل دارم حرم

الله گوید ایذ حکم سر نهان
صفت از سینه مور بلکه عالم سوختم

تیر خوانا چون لک غنچه نیم کرک
پا کشید بر در غم یک جای از حرم سوختم

تم

گفتم ز هجران جسم از غمش ای کرده ام
از دیده اشکم چو قلم بر رخ کم سوختم

سکینه چه ترسانی مرا از دوزخ و هول جزا
از هجر آن خال و رخ لقا زین مقدم سوختم

امروز هستم عشق او در بازار حیرت سوختم
که همچو لاله سینه از تاب الفت سوختم

رفتم ز جسم آب و گل در کوی عشقش
گشتم چو قطره عظیم دل ز بحر وحدت

گفتم به جان ای کرده بر عزت
در داد آتش ز جان ز برق حیرت سوختم

همچون کبابی آتش الفاکه در کوی او
بگذر از زمین رو عقب او

اندر کمر بسته کین بر گشتم شوخی چنین
افکنده عقدی بر جبین با زمین سوختم

گفتم مرا ای خدا در کوی خود راه نما
گفتا برو از کوی فنا سکینه ز غیرت سوختم

دو دلش بی ... در حریم قرب او یا فتم
از نسیم بی جو چهار سو یافتم

جام عشق ... ازل
از کف ساقی جام ... دیگر یافتم

چون کف ... سیا ... جمع
روح پاک ... مقدم با نجس

در ره ... سر ... نظام
چون گدا بودم اکنون تاج فخر

سرِ زلفش را اگر تا سر تو [illegible] از الاشد | بر کف دل ز القفا از عشق چیدم
تا چراغ دل برافروزد ز مهرِ یار | در میانِ بزم جان چشم و دلبر یافتم
تا کشیدم در نظر خاکِ درِ او توتیا | از جهان ذره خورشید خاور یافتم
تا زبیع آسمان [illegible] شیغ زلفش قیس | کشتم از آواز اصل عمر القا در یافتم
خانه مرتضی را کردم از [illegible] | خط آزادی ز مهر حال غم [illegible] یافتم

همچو سکینی کردمی [illegible] در بزم قدم
جام عشق چار یار از دست [illegible] یافتم

الحق آن روز [illegible] در بزم [illegible] یافتم | کو ز خط [illegible] پریرویان یافتم
آن زمان [illegible] خورشید نظر | تا حضور [illegible] ابروی جانان یافتم
سالکم کعبه بودم [illegible] | آتش [illegible] بنام [illegible] یافتم
فکرت [illegible] تجلی [illegible] | سر در [illegible] خراب [illegible] یافتم
شیشه تقوی شکستم [illegible] | این [illegible] ز بیخ [illegible] یافتم
خواستم [illegible] لعل گل [illegible] | لذت عمر [illegible] یافتم
سینه زاهد گر خالی بود از مهر [illegible] | عاقبت [illegible] یافتم

گوهر مقصود را از هر که جستم سالها | عاقبت از بخیه دلو کدایان یافتم
از صبا از بس که بوی پیر کنعان مژده | بوی لطف یوسف [illegible] یافتم
همچو ابر از گریه کردم از [illegible] شبی | تا بهار وصل را از چشم گریان یافتم
موج دریای حقیقت بود دریا دولت | از دو [illegible] هر قطره را دریا [illegible]

بی [illegible] باده زیور [illegible] زیورات
همچو سکینی از این [illegible] جان یافتم

دین [illegible] فروشان [illegible] یافتم | مرده بودم جان با [illegible] یافتم
خرقه سجاده را کردم [illegible] | تا امان از شیوه زهد ریایی یافتم
سالها گشتم چو کلبی [illegible] | پاره دین کردم [illegible] رهنمایی یافتم
بنده پیر مغان گشتم مرید جام می | نفس سرکش [illegible] پارسایی

شوکت شاهی [illegible] دودمان عشق
دولت سکینی ز دلق بی‌نوایی یافتم

شیخ [illegible] ندیدم [illegible] | گل [illegible] بخندیدم [illegible]
شب [illegible] | [illegible] لا الطریق [illegible] رفتم

[illegible marginalia]

بطریق لاله مسکین ز شرار دوزخ هجر
دل داغ سینه پر خون جگر کباب رفتم

بهر یک چو برق اطراب ... رفتم
هزار رخنه دلی اکباب کردم و رفتم

رخ چو پرده برانداختم بنهایت ناز
بیک کرشمه جهانرا خراب کردم و رفتم

بهر طرف که ... صبا
چو خار ... کردم و رفتم

بسی چو عالمی مفتون گشت ...
چو ... کردم و رفتم

به هیچ کار دل ... را نیاز زردم
جهان ... کردم و رفتم

میان دوزخ هجران فکنده مسکین را
چو مبتلا ببلا و عذاب کردم و رفتم

بالجبار

۱۳۳

اگر بر گریه خندانش نمیکردم چه میکردم
ز ... خوبش ... نمیکردم چه میکردم

... بی ... نمیکردم چه میکردم
قسم بر زلف ... نمیکردم چه میکردم

ز ... آتش ...
دل و دین را ... نمیکردم چه میکردم

...
جهنم ... آتش نمیکردم چه میکردم

تکلف ... اندر ... بقصه کشتن مسکین
ز جان بوسه ... نمیکردم چه میکردم

خدا را ... نمیکردم چه میکردم
دل ... قربانش نمیکردم چه میکردم

...
... آتش نمیکردم چه میکردم

...
سر ... نمیکردم چه میکردم

...
اگر در سینه ... نمیکردم چه میکردم

...
... نمیکردم چه میکردم

...
طواف کعبه ... نمیکردم چه میکردم

اول حاصل

برای عید وصل او دل پر خون مسکین را
اگر ... تیغ قربانش نمیکردم چه میکردم

چکو یاری سلمان چکویم | شدم مجنون و سرگردان چکویم
بدانسان کم کشتم از سودای زلفش | نگاه با هم سر و سامان چکویم
ز بس رسوا شدم در جستجویش | که از فقدان کهی خیزان چکویم
دریغا کز گنه سوزد جانی | ز تاب آتش هجران چکویم
هزاران دیگرم کشته چون من | درین میدان سرگردان چکویم
خیال بت پرستی دارد [illegible]
تو کردی غارت ایمان چکویم

بقدر سرو ... چکویم | برفتار آن جوانی چکویم
بظاهر آفتاب عالم افروز | بمعنی نور ایمانی چکویم
برفعت برتر از نه چرخ گردون | بصنعت تابانی چکویم
کهی در پرده گاه از پرده بیرون | کهی پیدا و پنهانی چکویم
ازان نخم و ازان تخمی نه ... | وزان ساقی و جدایی چکویم
همه ذرات عالم ... | لبالب جام خندانی چکویم
نماند بنده [illegible] در بقایت | تو هر باقی همه فانی چکویم

همه عمرم ... کردم | خوشش آنکه ... کردم
... | اسیر حلقه زلف کره ... کردم
شراب وصل ... | هلاک ... تو
... | تو خود بجو که ... کردم
... | که از حلقه یاقوت جان فزا ... کردم
غرق ... حیران ... [illegible]
خوش آنزمان که ... کردم
شب ... حکایت ... کردم | زد او ... کردم
... | ز بکیون ... کردم
... | بدستش ... دادم ... کردم
... | میان ... کردم
دلم ... شد ... | شمیم عطر گیسویش ... کردم
بصد ... | بمحبوب ... گفتگو کردم
... | ... کردم

هر شب بگرد کوی تو تا صبح با سگ چاریم
رحمی بیار آخر چرا ای سنگدل [illegible] بیزاریم

در جستجوی زلف چو چین کم شد نگار [illegible]
کاکل نمود از آستین [illegible]

تو خفته در ناز [illegible] از تاب تب
مانند [illegible] در روز و شب [illegible]

بر قتلم [illegible] کز [illegible]
دارم امید [illegible] کز خاک [illegible]

از رنگ [illegible] آمد [illegible]
آخر چو [illegible] پیمانه نوشی کرد [illegible]

ای سرو ناز جلوه کن [illegible]
یا دل [illegible] جان [illegible]

حسینی بیدل از جهان [illegible]
آخر بت ما مهربان گشته [illegible] داریم

بجا [illegible] بتو راز بیدارم
جانانک قدرت [illegible] بیدارم

[illegible] که [illegible]
صبح [illegible] بیدارم

[illegible] که در آتش [illegible]
شمع [illegible]

[illegible] رشته‌ام
[illegible] بیدارم

[illegible] تو [illegible] ازو [illegible]
دل [illegible] بیدارم

[illegible]
[illegible] بیدارم

وعظ از [illegible] قصه [illegible]
[illegible] بیدارم

جان حسینی [illegible] آورده‌ام از روی وفا
[illegible] که چنین [illegible] بیدارم

در [illegible] کردم
دل و جان [illegible] کردم

پرتو نور [illegible] دیدم
مست [illegible] مسجد [illegible]

[illegible] حکم کردم
در [illegible] کردم

[illegible]
[illegible] کردم

[illegible]
[illegible] کردم

[illegible]
[illegible] دیدم [illegible] کردم

[illegible] حسینی
[illegible] کردم

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

شب عید آمد و بی یار و صراحی مردم | ماه نو دیدم و از یاد هلالت مردم

خواستم شرح دهم سنت هجرانم | خانه تنگ است من از بیم ملالت مردم

همچو خوبان جهان جا که درگاه تو شد | شکر شد که با بام کمالت مردم

شاهها نشسته در دیدم با گنبد عدوی | بخشیدیم دمی از خشم لعلت مکم

چو بحر ابحر مشی ده نگار نزدم | آخر کار ز وصل خط و خالت مردم

بعد سوز بلوح تربتم بنویسید | بیم چ گفتم در دو حسرت خالت مردم

گفت حسین گدا کلب بحر کوی تو بود

ز غم نهانی بهشت بیگانه شو نهان گردم

ای دل بیا که حضرت کنار ابد چشم زنیم | در کوچه یقین پی عرفان قدم زنیم

تنگم درین قرار به هستی مدوو نشان | شد وقت آنکه خیمه بکوی عدم زنیم

از صوت زمانه گریزیم خلوتی | آتش درین خرابه پیر درد نیم زنیم

هر لب نهیم مهر سکوت و زبان را | با تیغ عبرت همچو کرش القلم زنیم

ساقی بیار باده چه باک از به صیام | پنهان ز محتسب بدرون حرم زنیم

یعنی اگر رسند و سفال شکنش مرا | حیف است بعد ازان که دم از جام جم زنیم

جز در بنای کعبه مقصود کی رسی | باید که در شب بدامن احل کرم زنیم

اکرم کیمی قیمیان بجنبد ز بعد عشقت | که تو بیتی بولس بجا جو غمم عالم

شیب نو ز صلات ز دلم کندت کوی | دلم ز بیم بکر به کفاجه عمر دو عالم

بجدا کرمقام بیدیکی کوی | اکرم ایالت و صنوی بنود ای کرم

بجدا قدوم قدم کذره ز جرح کردی | تو اکر بجید الف بکشی بسوی خاکم

چو لیس ز رفعات حسین تو معاد و حشم بیین

کل آتش دمیده ز غفت بر رو خاکم

در عشق ز صومعه و رشیدها خادم | شام ظلمت شده و صبح ضیا اتمام

کشت ذرات تنم هریک چو جان ز بر | تا کر بر فلک رو از چرخ بها اقدام

بدکار باده عشقت نه بیمن زرم | می خواب از حق عشق خدا انکار

لطف حق بود غیر کمالش کرم | همچو بدر ز سر ول هما اندام

هر قدر و ز دم بحکیم باز کرد | شد یقینم کز تن ز عقل جدا اقدام

دیده ابر ازل کو به تقدیر رفت | من چه دل بسر کوی جه اقدام

تا حیات نشد ز افق نشتر ازمرد کر | سالها در قدم ازل صفا انکار

حسین شد بی جا نو رشید ازل | تا ز قدوم الف ز لف دو تا اقدام

شکلی شراب خور رخود آلوده منی
زر نارگی چرا لکیسی شنگم زنم

آشنایی که بگوییت تو رسید منم | نمک از خوان وصالت بچشیدم منم
آنکه در دام سر زلف تو شد مرغ اسیر | دانه از خرمن خال تو بچیدم منم
آنکه شربت فتاد پشت خیالی حقیقت | که از آن مسکن جای نگشید آن منم
عندلیبی که ندید سنط چهره گلی | جور خار الم بجگر کشید آن منم

آنکه مینا و فلک بنده شکین باشی
که بیک بوسه بینهایی بخرید آن منیم

باش دل در عشق بسم الله مقیم | تا رسی در کوی رحمن الرحیم
دست زن در فتراک بسم الله بفقه | تا بری ره سوی رحمن الرحیم
چون بدیدم محو بسم الله شدم | صورت نیکو رحمن الرحیم
شد دلم در عشق بسم الله جوان | زنده ام در جوی رحمن الرحیم
مستم از جام بسم الله بدم | بیخودم از بوی رحمن الرحیم
هست بسم الله حیات جاودان | رشته حق سوی رحمن الرحیم

خویش را تسکین به بسم الله سپار

هست رحمان

١٣٢

هست بسم الله حیات جاودان | رشته حق سوی رحمن الرحیم

خویش را تسکین به بسم الله سپار
هست حسن خوی رحمن الرحیم

سجده م از کوی بسم الله نسیم | میرساند بوی رحمن الرحیم
عاشقان از جام بسم الله شدند | مست بیخود همچو موسی کلیم
نقش قدم از بسم الله بود همچون الف | حک شده از بحر بسم الله چو جیم
در دلم دوران بسم الله بود | ور سرم سودای رحمن الرحیم
تیغ عاصی بر نگردد روز حشر | تشنه از دریای رحمن الرحیم
در صدم ادبار رفته از مقام کشود | تیغ استغنای رحمن الرحیم

بنده مسکین سوی بسم الله گریز
از شر دیو و انس شیطان الرجیم

بارها آتش ز تن دیدم ندیده بودم | اشکی چو بر قبا لورها دیدم ندیده بودم
آمدت قطعا در دین کفر از عشق | ایمان همه مسلمانا دیدم ندیده بودم
ترک کرده نقشها از رخ گاه و خرقت | بی تیغ کرده قربان دیدم ندیده بودم

وصف بینی چگونه گویم هر خط او نگارم
[illegible] آب حیوان دیدم ندیده بودم

آهوی مشکبوی [illegible] فرشته [illegible]
شکلی پری بانسان دیدم ندیده بودم

این حسن و این [illegible] [illegible]
هرگز بتان [illegible] دیدم ندیده بودم

مسیحی دل زد ز دستش شد زنده جاودانی
از ذره [illegible] دیدم ندیده بودم

جانم بلب رسید آمد [illegible] چرا باشم
ظلمت [illegible] آمد [illegible] چرا باشم

[illegible] فروز [illegible] [illegible] جلوه
من شمع جهان تابم در پرده چرا باشم

آن [illegible] [illegible] مونس [illegible]
آمد [illegible] آزرده چرا باشم

[illegible] [illegible] دارم [illegible] دارم
رو [illegible] [illegible] پرده چرا باشم

گل ساقی [illegible] جام [illegible]
من [illegible] [illegible] پژمرده چرا باشم

[illegible] چه غم دارد [illegible] دارم
[illegible] کرم دارم [illegible] چرا

مسکین [illegible] خیل سگان او
در کوی مغان او [illegible] چرا باشم

[illegible] [illegible] تو دلو جانم
در عشق [illegible] [illegible] چونم

سر [illegible] دادم با [illegible] [illegible]
تا راه [illegible] [illegible] کوچه [illegible]

گفتم [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

در پرده [illegible] [illegible] ابرو را
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] چرا باشم
خال تو برون آورد از [illegible]

[illegible] [illegible] زده بیرون
چون [illegible] [illegible] چو [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] بالای [illegible] [illegible]

تو [illegible] [illegible] [illegible]
تو غنچه [illegible] من بلبل [illegible]

در عشق تو [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

گفتم [illegible] عاشق [illegible] دیگر
[illegible] [illegible] [illegible]

گفتا [illegible] مسکین [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ندانم

زاهد مکن [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] معراج [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] عالم [illegible]
با اهل [illegible] [illegible] [illegible]

گفتم ازین بگذر و بر پرده پنهان چیزی | گفت شناسای نظر باز پنهان تیم

گر چه مسکین کدام چون کوثر لب لعل تو

گر بجا هم کوثر و حیوان ... گفتم

ای سرو ناز باشی که گرد سرت شوم | مفتون چنین ز لف سیاه پرت شوم

ویران ترک ... شکر ... | بسمل ز تیغ ابروی ... پرت شوم

قربان چشم دلکش غارتگرت شوم

اگر گشتم ز بار تو آواره از وطن | ... کر با او کنم ... علی

بروم چو لاله داغ تو چند در کفن | گه بر گدای ... سودای ...

ای ... خواب لعل ... پرورت شوم

راندی سپند ناز بر انداختی مرا | صد گونه رخنه در جگر انداختی مرا

تا کی چو موم از نظر انداختی مرا | از چرخ نیلگون بسر انداختی مرا

قربان جور پیشه ... کافرت شوم

هر چند از جور ... شدم ... | سر بر کنم ز خواب ...

طرح کنم ... لا مکان | ... باغ قدس ...

بر دو چشم چهار رنگ ... | سرخ و سیاه و سفید و زرد ...

خوش ... | اما سیاه بید ... شام ...

او ... سفید ... | ... زلف ...

یک ... | ... لطف ... نبات ... کرده ...

بت خانه ... بت پرست ... | یاد ... عالمت ز ... دیوانه ...

مسکین ... تو ... ای ...

کرده ... مجنون ... خانه ...

بلبل باغ خودم از هر گلستان نیستم | چون ... شکرستان نیستم

... | عاشق سرو قدم از هر ... نیستم

گشته ... زلف ... | از هوای ... سنبل ... نیستم

مرغ ... دام ... | سینه بر طاق ... نیستم

... عشق ... | منظر ... نیستم

گر چه ... | لیک ... نیستم

... | غرق عصیانم ... نیستم

گر بکشی چو مرغ بسمل در برت شوم

گل میزند بصحن چمن لاف دلبری / ما میکنند گر شهد بیا بوس شکری

خورشید سر نهاده بسر تاج خسروی / برو از پرده تا زبهر آبرو بری

ای من گدای حسن [illegible] کشورت شوم

جانم ز درد عشق چو یعقوب مبتلاست / دایم دلم چو حضرت ایوب در بلاست

هر کس گفت عاشق صادق چنین [illegible] / در ظلم بیکسی تو بجا من آن روست

شاه [illegible] بدیدن لشکرت شوم

هر تشنه را دهم قدحی از می بقا / هر مرده را کنم چو مسیحا دمی احیا

هر قطره را ببحر رسانم بیک نگاه / با تیغ جذبه [illegible] کنم فنا

مسکین صفت گدای سگان درت شوم

[illegible] دور از تو می بینم / هر جا که [illegible] تو می بینم

از آینهٔ خوبان [illegible] تو می / [illegible] تو می بینم

[illegible] ازل [illegible] / ذرات جهان [illegible] تو می بینم

[illegible] فلک [illegible] / بالای [illegible] تو می بینم

موج از غم [illegible] کشتی تو میراند / در آتش نمرودی [illegible] تو می بینم

در کوه [illegible] آتش [illegible] / در حقه [illegible] تو می بینم

غربت [illegible] یوسف [illegible] / [illegible] بلا کشی [illegible] تو می بینم

جان و جگر عاشق در هجر [illegible] / در سینه [illegible] تو می بینم

[illegible] / افتاده بخاک خون غلطان [illegible]

[illegible] / [illegible] تو می بینم

[illegible] / فردا همه [illegible] قربان تو می بینم

در چهره گل آتش از حسن [illegible] / صد بلبل شوریده نالان تو می بینم

قمری [illegible] بر شاخ [illegible] / چون کبک [illegible] کوهسار خنده [illegible]

در کعبه [illegible] / [illegible] خواهان تو می بینم

[illegible] مسکین از [illegible]

صد [illegible] در جان تو می بینم

عاشق شدم [illegible] / هر [illegible] تنها [illegible]

چند [illegible] / [illegible]

هر لوای اعظاری ... یکسان ... | او هیچ می ... از خطهای ... آن ...
گفتم که آن کان حیا ... شاید که ... | ز رخ ... غم ... خاک ... بیخم

در ... ز ... آن ... منم ... که ... بیخم
از ... و دل کردم قدم مسکین ز ... بریختم

دلم از او دارد با که گویم | ز ... دارد با که گویم
... با من ... | سوی اغیار دارد با که گویم
ربوده کفر زلفش نقد دینم | عجب طرار دارد با که گویم
دو چشم مست مخمورش ... | ... دارد با که گویم
هوس دارم ز باغش چیدن گل | ولیکن خار دارد با که گویم
لبش از تیغ کوهی کشت ما را | شکر گفتار دارد با که گویم
... سرو ... باده نوشی | چه خوش رفتار دارد با که گویم
ندیدم زره ... | جفا بسیار دارد با که گویم
ز شوقش ... جانم ... | خیال ... دارد با که گویم
مکرد از بنده مسکین کبر باز | ... دارد با که گویم

مگذار که زر دست غمت زار بمیرم | تا دیده رخت ای بت عیار بمیرم
صنعان صفت از ... گر ... | بندم بگلو حلقه زنار بمیرم
در خیل شهیدان ... | گر پیش دو چشمت بت عیار بمیرم
... | گر دست تو ... گلنار بمیرم
این ... سروت ... اغیار | چیدم گل و ... خار بمیرم
دانم که قدم رنجه ... | صد بار ... و صد بار بمیرم
... خویش ... مسکین
مگذار که از طعنه اغیار بمیرم

گفت عاشق بمعشوق که حیران توام | بسته با ... زلف پریشان توام
داغ ... ز آتش هجران توام | مرغ بسمل شده ناوک مژگان توام
قمری شوخ ... تو ام | پیش ازین واقف اسرار ... تو ام
تا ... که ... تو ام

گفت عاشق بمعشوق که ... | کی ... با این همه ... غدر
گلشن روضه رضوان ... | چشم تو شوخ ... دیگر
... لطف ... تو ام

گفت عاشق بمعشوق ... | ... جور و جفا

دل دینم شده زر دشت تو در باد فنا — قبله غیر دو ابروی خمت نیست مرا

تا درین صلح و جز اسنبه جهان توام

گفت معشوق بعاشق که تو بی‌اللهی — وز می باده کوثر نچشیده بیر مگسی

چه آلوده بر صحبت عنقا نرسی — دامن گل نرسد بر کف هر خار و خسی

بیوفا نام تو بشنید گریزان توام

گفت عاشق که دلبر دیر بینه مست — دور کن بهر خدا از دل خود کینه بس

نیست جز بهر نقشی بلوح شیشه مست — فدان زر بهر خدا سنگ در آیینه بس

زره گم شده ماه درخشان توام

گفت معشوق بعاشق که چه کافر گردی — دین ایمان بده پاک سر اگر گردی

مقصد این هست که شوی گبر و دین گردی — خاک ره پیر در میخانه آذر گردی

لب زدان جان توام کجا توام

گفت عاشق که شد مدتی چندان چندان — باختم بر سر زلف تو ایمان ایمان ـ ÷

گشتم از کعبه شدم داخل گبران گبران — گشته زنار گلو بر سر زر بتجا بیجان

ای صنم رحم بکن کشته هجران توام

گفت معشوق اگر بنده فرمان منی ـ — قدم از کوچه انجا شوی بتخانه زنی

سجده در قدم آن بت شیرین بکنی — تا که در حرمت اسلام خود آتش نزنی

از تو

از تو بیزار درین گر دیده گریان توام

گفت عاشق که چون تو صنمی دیگر نیست — قبله جز رخت ابروی تو دلبر نیست

در ره عشق تو بیگانه چو من کافر نیست — گفت بمن سجده بکن گفتم ازین بهتر نیست

سجده دشمن نکنم گفتم در یکی زان توام

گفت معشوق بعاشق که ای رشک قمر — بیوفائی نبود شکل در اشکل بشر

تا بکی می خوری سیفانه از خون جگر — خوب رویان نشوند رام بجز لیشه وزر

در تعجب ازین فکر پریشان توام

گفت عاشق بمعشوق که ای کلبه لیلا — همچو مجنون شدم از عشق تو در کوی فنا

نیست در خیل ستمکاران چو من بار وفا — دعبا دین که ازین گفتی نمی‌نیست ترا

باز سوگند بران مصحف قران توام

گفت عاشق بمعشوق که مجروح شدم — از صفا تا نتوانید لب بر خوب شدم

چشم بیو نور زهجر تو چو یعقوب شدم — خسته تیر بلا تیر چو ایوب شدم

رحم فرما که محتاج بدرمان توام

گفت معشوق اگر زار شدی نمی حکیم — که بجان خسته و بیمار شدی من حکیم

همچو عیسی دل خونان بار شدی من حکیم — گر بصد درد گرفتار شده من حکیم

بهوش خط ترا خوانده پشیمان توام

گفت عاشق بمعشوق که جانانه من / ماه گردون و فانوس شمع نهانخانه من
تو نگفتی که چه شد عاشق پروانه من / گوش کن یک سخنی از دل دیوانه من

> در جهان در بدر از دست رقیبان توام

گفت معشوق بعاشق که تو تا کی باشی / هر بلائی که فرستم بتو صابر باشی
یار یکرنگ من و جان ظاهر باشی / گر بگیرم امر عاشقی بتو حاضر باشی

> بعد از آن شربت قند شکرستان توام

گفت عاشق که دایم برضایت کردم / شرح خود را بشیر شرح جفایت کردم
چو زبان را بدهن شرع ثنایت کردم / حاشیه هر دو جهان را الف دریت کردم

> تو گلستانی و من بلبل نالان توام

گفت معشوق که ای عاشق غم خورده دم / جز جفا مهر و وفا بتو گهی ننمودم
مقصد دین تو که در عشق ترا آزردم / کرد این صبر جمیل تو چنان خوشنودم

> بعد از این مونس آرام دل حیران توام

گفت عاشق که باز لف تو خمت تا گندم / سوخت از آتش عشق تو اگر بیسوندم
لفظ غیر ترا از دل جان برکندم / گر بگیرم نام نهی از دل جان خرسندم

> تو شهنشاهی و من همچو گدایان توام

گفت

گفت معشوق که ای عاشق دل خسته من / نوش جان شا از زنخدان شکر بسته من
در چمن آی ببین بوی گل دسته من / در بغل گیر نهال گل نورسته من

> عیش کن نوش که سرچشمه حیوان توام

گفت عاشق بمعشوق که ای سیمین بر / روی بنما که کنم بر رخ پاک تو نظر
بنده عاجز زار توام از روز ازل / نیست اندر سر من فکر تمنای دگر

> رحم فرما که در درد رخ هجران توام

گفت معشوق که گذشت شدم بیگرایان / شده شو نیت نظر رحمت شبی اشکان
درد جهل سال تو شده مرهم درد دلها / همچو یعقوب بکن ناله افغان افغان

> دیده بگشا که منم یوسف کنعان توام

گفت عاشق بمعشوق که ای گل رعنا / خجل از روی تو شده شمع زبان ما شما
تا امروز شدم مایل روی تو بخدا / کرده سرشت ازل باده عشق تو مرا

> تا قیامت خجل از لطف فراوان توام

شکر لله که نسیم از کوی جانان بوزید / ای بکام دلم از باده عرفان بچکید
عاشق سوخته از شربت معشوق چشید / ز هاتف غیب چنین مژده بگنگی برسید

> در تف دوزخ هجران برهم عصیان توام

از بهر [illegible] ز چشم غیر … در کنج خانه صورت [illegible] تو میکنم

مسکین صفت ز ابروی تو قبله ساخته

در صبح و شام سجده بپای تو میکنم

عشق تو کان بلا بود و خندید استم … دشمن [illegible] بود و خندید استم

گفتم از [illegible] تو [illegible] … [illegible] خندید استم

[illegible] … [illegible] خندید استم

[illegible] … [illegible] خندید استم

[illegible] … [illegible] خندید استم

[illegible] … [illegible] خندید استم

دل [illegible] … [illegible] خندید استم

[illegible] … [illegible] خندید استم

[illegible] مسکین

[illegible] خندید استم

[illegible]

خود را غبار بر سر راه تو میکنم … بر یکدیدن کف پای تو میکنم

خوش میبرد دو شیر و چمن یار رقیب من … میگریم و نظر بقضای تو میکنم

جان را شهید خنجر نازت ساختم … دیگر نشان تیر جدای تو میکنم

جز ننگ نامی تو نگویم بدیگران … داد از جفای تو بخدای تو میکنم

پیچیده بر شعله فلک دود آه من … هرگاه که یاد زلف سیاه تو میکنم

زاهد بهشت خواهد و دعا بر وصال … من هر دو را فدای نگاه تو میکنم

گر تو میان بکینه ببو کشتنی بقتل من … من روز و شب نشسته دعای [illegible] میکنم

از بهر بیرشتی بینهان ز چشم غیر … در کنج خانه صورت ماه تو میکنم

از بهر

صبح بکوی بر کردم ز اصل نگر فشانی | مکت جای بر هم بر دل فگار بستیم
براه هو باز کردم ودیده ز من رخ به | در نیفتاد کاش این حرف ستغفار بستیم
ز دل چو بند کردم و بال جهد و بگرفت | تر سید اود که ایشان اصل ابر غاری بستیم
بر منزل ار سیده خیل ز دام بر بسته | هنوز ز من ز عزر و نشان بستر د ربستیم
بدل خوردم ز هر کل اما حسرت [illegible] | چه خوش بود که یار از روش کلفا
کشیده ام ز شیخ و فضل بگفت [illegible] | گفته بهر باب است [illegible] ربستیم
پیک ز مرد ار خجل ز وقت [illegible] | بنظر کر [illegible] ز ستام ربستیم
بر تم ز خیر شام بر آتش نور [illegible] | من [illegible] بهر نیرنگ [illegible] ربستیم
در راه ست که [illegible] جان کعبه میکر دند | بستان [illegible] بهم خانه غاری بستیم
اگر معلوم میکر دم ز اول [illegible] معنی | بسیار که در خدمت [illegible] بستیم

هنوز ز من [illegible] دل [illegible] ز آتش چشم [illegible]

رفیقان رفته و من [illegible] بستیم

کو جذبه [illegible] یعقوب سر کنیم | در [illegible] مصر لطف خود خبر کنیم
هر شیم [illegible] سینه برآریم برق [illegible] | [illegible] ز جان خیل [illegible] کنیم

سیاره [illegible] نرخ جگر کنیم | آتش ز بیم [illegible] ام و مشتری
سر [illegible] داد و فی بدر کنیم | نیاید و شراب چون [illegible] خود
تا بر جمال [illegible] معنی نظر کنیم | تا بیع دیده [illegible] غیر بر چشم دکرم
امیدل بیا که بر [illegible] تو کار دیگر کنیم | حاجی بطوف کعبه و زاهد بصومعه
[illegible] خویش در [illegible] کنیم | در راه آستان پر خرابات سر نهیم
تا کی نظاره بر رخ شمس و قمر کنیم | روشن [illegible]
هر دو [illegible] خاک مصیبت بسر کنیم | [illegible] زفراق [illegible]
باید [illegible] ز ولایت هستی سفر کنیم | جان [illegible] عاشق معشوق [illegible]

تا در صدیقه [illegible] لاک بشنود

[illegible] بیا که ناله بوقت سحر کنیم

[illegible] رسم | بلبل [illegible] بر سرم
[illegible] | گر [illegible] سرو [illegible] غنچه [illegible] رسم
سجده [illegible] محراب [illegible] | گر جان قبله [illegible] کعبه [illegible] رسم
[illegible] مسیحا [illegible] | [illegible] جان [illegible] رسم

هر چه کام من دلم یارم کریش کرد / ناله میزد که خدایا بوطن باز رسم
دلم از زهر صول بیت زمینی ده کش / که بیدم جام بری وی رنگی باز رسم

مرده کانرا بکنم زنده دل از بول خدا
کر چه مسکین بدی وبس قران باز رسم

هر که زنار ره جانها بهر دو خانه بدیم / هر چند ره ناخورده عمر از جفا بدیم
در زخم خار کردید مجروح سینه دل / یک کس ز جام وصل بیک لام جا بجیدیم
کرم مطالع دین الحرف که قوانیات / کز دست ساقی جانا جام می چشید
در دفتر جوانی چو حد الف رست / در زیر [illegible] هجر مانند نون خمید
کفتم ز عشق جانا یک نکته بکویم / کشتم چه در عالم هیچ مرغ ندیدم
کردون ندیدم هرگز از کار های عشق / همچون صبا از سر زلف دلبر بدیدم
فرهاد وقت کرفتم در دست تیشه دل / بهر نگاه شیرین کوه بلند کشیدم

یکدشت از صیام کجاب حسن لیلی
مجنون شدم بجر لیلی رفتم رسیدم

ز [illegible] روز [illegible] دل یکبل عشق وار / زهر آب [illegible] شدی خدا کردم

چو بلبل اسیر بیکرد وصالت تا ابی / شده مجروح از چشم و ابرو خطا کردم
جفا و جور و بیمهری از اول ابد رسم / ندانستم من ای بچه تو خفت خطا کردم
[illegible] وقت که بودم ابجد تحانه [illegible] / یا کفتم ولی خود را گرفتار بلا کردم

زاهد داد کشتم اسیر دام مسکینی
در زمین زندان غم عمر را نشسته سیاه کردم

آرزو دارم که با خود دلبر پیدا کنم / غنچه سیراب گلی از کل ترپیدا کنم
از لب نو خشتی بادام بوسه الحوالیم / سیم و زری بادم تا صرف اینها بود

عشق را موقوف کردم تا زری پیدا کنم

نو بیا راه آمد بر لبشان جلوه گر کنم / شوخ شیشه را بلبل [illegible] شود
عاشق چه سیم و زر دود کرد اند عشق / بوسه خیال از سینه زر دیدن بشود

عشق را موقوف کردم تا زری پیدا کنم

دلبر از شکسته دل کری بسته [illegible] / عقل از بر عشق ور دیدن دل الجد بود
راز خود کفته بکس عاشق محبت [illegible] / کفته شکر [illegible] کنار ما کردن ما

عشق را موقوف کردم تا زری پیدا کنم

ز ماه کنعان چو یوسف یار پیدا میشود | هر کسی از تو کشش ابلیس و زلیخا میشود
عاشق سیم چون یعقوب شیدا میشود | مشکل ... بسته عاشق ... میشود

عشق را موقوف کردم تا زری پیدا کنم

بلبلم ... ... | ... لطف نقش ...
لعل ... ... | گفت سیم و زر ... چه کار آید

عشق را موقوف کردم تا زری پیدا کنم

عاشق سیم و زر ... | از جهان ... چون ...
... از شهر ... | ...

عشق را موقوف کردم تا زری پیدا کنم

سالها در ... کردم نثار | بکشم ... کردم اختیار
... گفت ... | ... حکایت ...

عشق را موقوف کردم تا زری پیدا کنم

... عاشق ... تو منم | پنهان شو که ... تو منم
... که خورم ... | ... و ... تو منم

دامن ... | ... کسی که ... تو منم
... | بسیار ... که خریدار تو منم
خوردم ... | از جان و دل ... تو منم
... | ... تو منم

اگر چه ... سال
فردا ... کار تو منم

... | ... دیدم
... | ... دیدم
... | گاه ... تخت سلیمان دیدم
... | گاه غزل ... دیدم
... | ... دیدم
... | ... دیدم
... | ... دیدم
... | گاه ... خنده ... دیدم

من نمیدانم این طوطی ست که گوینده | ما یقین کافر دگر و مسلمان دیدهام
هر که بینی جواب مشکلاتم را نمام | بیهوده خفتگی از شیر در دره دیده ام

بنده مسکین کاز نا شرح معما میبود

عاقلان را چشم قلم عقلش بیرون دیده ام

جانا ز دنیا گلستان یک بیخود رفتم | از خار خار هجران غمها کشیده رفتم
تا کشف گل مدام از محبت وصالت | جامه دریده از غم صبر و رفتم
یک گل ز دور الفت با کمر تبسم | از درد اینجا آه کشیده رفتم
از جور چرخ زمانه محرم گلستان | چون عندلیب نالان از غم پریده رفتم
از شربت محبت جبر درده زنده کرده | یکچند از زبان خرج شنیده رفتم
آمد پدید وصلت از کعبه کلیسا | پیر من قدم ز اسلام سو دیده رفتم
کردم ز ترخانه از خوف دل سیاهی | باز از فقر در دیدن کفرم قصیده رفتم

سرمایه جهان را نکندم از سر و دلش

بر طرف کعبه عشق مسکین جریده رفتم

از غم هجر تو شب اسیری نالم | یک شبی امید که وا قصه نیز از وا لم

روز محشر بکشم سر ز شهیدان بینند | گر بود نرگس مست تو بجان قتالم
قد تو در کسی فهم خود بیرون شد | نقش بین کی آمد ز ازل در قالم
گر تو قدمی لطف کنی ای خورشید | قدم از دیده کنند ذره استقبالم

گر تنی وعده وصلی بنی مسکینی

روی بر خاک نهد باسجود جانم

چکنم با تو ستمگر چکنم | دلمن بردی از بر چکنم
دست با زلف بلندت نرسید | گر بپایت نهم سر چکنم
گفت در عشق من از دین برگرد | نشوم گر که کافر چکنم
تا چه گفت نخورد باده ی می | غم رفته وا در چکنم
گفتم از عشق بتان بگریزم | قسمت افتاد در بر چکنم
دو جهان حرف حکایت گم دوم | پس بگو های که دیگر چکنم
گر ز لعلت نبرای کام | چشمه زمزم و کوثر چکنم
کارم از تو به نشد انگشتو | نکشم باده ز پور چکنم
گفت مسکین که مکن ناله آه | چکنم آی بر اور چکنم

سلام ای عندلیب باغ قرآن سلام | سلام ای بلبل بطور عرفان سلام
سلام ای [illegible] کون و مکان سلام | سلام ای شاه ملک ایمان سلام

سلام ای حضرت شاه خراسان سلام

بعد از شمع جمال [illegible] آدم صفیا | مونس نوح بودی اندر موج طوفان بلا
بودی اندر مکتب ادریس علم و وفا | در صفات [illegible] آهو گوا

سلام ای حضرت شاه خراسان سلام

غنچه سیراب بودی از بهشت خلیل | واقف اسرار محرم رب جلیل
چون ذبیح گشته زیر خنجر و حضرت قتیل | دجله فرات [illegible] جیحون رود نیل

سلام ای حضرت شاه خراسان سلام

نقش [illegible] سلیمان آمده خاتم بود | لعل تو با [illegible] عیسی مریم بود
از سکندر [illegible] جام جم بود | [illegible] خاتم بود

سلام ای حضرت شاه خراسان سلام

بر شتر [illegible] | [illegible]
کوس [illegible] | [illegible]

سلام ای حضرت شاه خراسان سلام

پایه قدر تو آمد برتر از عرش کریم | آمده در شان پاک آیت حق عظیم
معتکف در طور وصل همچو موسی کلیم | [illegible] باده [illegible] قدیم

سلام ای حضرت شاه خراسان سلام

هست محراب [illegible] قبله اهل یقین | [illegible] گلشن [illegible]
هست [illegible] | آمده حق که رحمت للعالمین

سلام ای حضرت شاه خراسان سلام

هست چشم نرگست [illegible] | هست الف [illegible] روز جزا
آمده در شان [illegible] والشمس الضحی | با زبان حال میگویند مرغان هوا

سلام ای حضرت شاه خراسان سلام

[illegible] | گلشن فردوس شد [illegible]
[illegible] | حور و غلمان [illegible]

سلام ای حضرت شاه خراسان سلام

هست [illegible] صدیق اکبر | [illegible] عمر [illegible]

همچو عثمان وقف سازد او ز آمدی | قاتل اعدای دین یعنی چو حیدر آمدی

سلام ای حضرت شاه خراسان سلام

زینت باغ خدا ای نور چشم مصطفی | هستی از بحر حسینی گوهر یکتا بها

هستی از باغ حسن گلدسته عالم بها | میکنند سکان گردون دم بدم ...

سلام ای حضرت شاه خراسان سلام

آمده در مدح ذات ... | ماهیان در قعر دریا در ...

میکنند از صدق دل خلق زمین ... | حضرت جبریل کرده ...

سلام ای حضرت شاه خراسان سلام

گنبد سبزی که در کعبه ... | هست ... در کعبت عاشقان ...

گر خدا ... | گر شود ...

سلام ای حضرت شاه خراسان سلام

در لطافت ... | در ... آمدی

افضل آل عباد ... قرآن آمدی | در حقیقت شاه ... سلیمان آمدی

سلام ای حضرت شاه خراسان سلام

۱۴۲

هست مسکین کمترین ... | تا قیامت میکند از جان و دل ...

نیست او را قبله جز طاق ابروی شما | در سر کوی غلام ... زنده ...

سلام ای حضرت شاه خراسان سلام

بیا ... | بحال ...

عجب ... که در عالم ... | چنین ...

... | ...

هزاران ... | ...

سر ... | چنین ...

اگر ... | ...

... | ز ...

ز ... | ...

... خواهد شد

... مسکین ...

کمان ابروی ... نظیرم | شهید ... غمزه تیرم

زدرد هجر جانم بر لب آمد | رخت بنما که از شادی بمیرم
بدم چون عندلیب از گلشن قدس | فریب خال تو کرده اسیرم
سراسر کافرم در مذهب عشق | اگر قبله خم ابروی تو گیرم
بدور چشم مست صد قدح نوش | دل [illegible] حیرت گوشه گیرم
اگر خواهی رسی زاهد بمنزل | بیا جامی بنوش از دست پیرم

دلم گنجینهٔ اسرار معنی است
بظاهر گرچه مسکین و فقیرم

بچه ابرو کمان بی نظیرم | نگردان ناامید از زخم تیرم
اگر روزم چو زلفت سیاه شد | ز مهر روی تو روشن ضمیرم
دهم جان مرده را زان چون مسیحا | اگر یک بوسه از لعل لبت گیرم
چو حسنت میشود هر لحظه افزون | مگر از عشق داده است [illegible]
بیا ساقی بیک جام جوان کن | اگرچه مست دون کهنه پیرم
اگر بگذارمی یار بر نگردی | دل از تو تا قیامت بر نگیرم
بیا تا با برادر وحدهم [illegible] | مگر از آب میکده خمیرم

تیغ برکف گرفته که بر ده را | از رخت گلگون باز قربانت شوم
ترک مست از خواب شیرین باز کن | ناز کن تا باز قربانت شوم
یکدم و هر دم با تو دارم گو شکن | شاخ با انبار قربانت شوم
تا بکی آخر ز هجرت سوختم | مسکنی بنما ز قربانت شوم
پا بزن اندر چمن [illegible] دیده ام | سرو سرافراز قربانت شوم
کشتگان عشق تو ممتاز شد | کشتن ما هم تاز قربانت شوم
زان کمان ابرو مکن تیر عدا | در دلم انداز قربانت شوم
تا ز سیر دل ز غمت بستم | گر به تیغ ناز قربانت شوم

جان مسکین مانده در پیش غم
یک کمی آواز قربانت شوم

یار اگر با من بیمار نسازد چه کنم | بود صحبت اغیار گزیند چه کنم
اگر از دست جفایش بکنم [illegible] | یا اگر در سر راه عشق ننشیند چه کنم
گفتم از دل آینه پاک است [illegible] | گر رخ از ناز در آیینه نبیند چه کنم
من گرفتم که ز جان دام کنم [illegible] | تا چو وحشی [illegible] بچیند چه کنم

که سخن گوی که آن یار غیورست

بد بد کر بکنف ... حکیم

رحم نکردی ای پسر بر تن خسته ناتوان
خون منت بگردنست ای بت دلستان من

دیدکی آتش بکو کار کدام ...
تو ختنی بیک ... ستمی ...

باده بزم بکشتی تو نمار دلشده
تیغ بزم بکف ای بت بخته ...

دوش نخواب دیده ام لعل تو میکزید رقیب
آمد زار ... خم دو ... من

جسم ضعیف ... کنده ام
... تو میلی باستخوان من

زاهد خسته غایت ... از خدا طلب
کاش ... جاودان ... من

بعضی ... بعضی ...
در ... سوخت ... زبان من

هر کسی از ... نام ...
دلبر ... کشند ... من

... بدرد ... بسوخت ... حتی

شاید ... عذاب ... من

کس نیست بعشق تو گرفتارتر از من
در ... جفای تو دل ... تر از من

... بکو ... از ...
... شایق ... از من

کس نیست چو ... گنهکارتر از تو
کس نیست ... وفادارتر از من

گفتی ز لبم ... بکنه ...
کس نیست ... بیمارتر از من

دیوانه ... سرو ... را
در سود ... گرفتارتر از من

... الکرم ... بالی
کس نیست ... گنهکارتر از من

تا خامه ... لب نوش تو دم زد

طوطی ... منطق شکر بارتر از من

... بکی ...
... جمن

... ز هم
... شکستن

... اد
... وطن

هر کس ...
... من

... زر و
آخر ... من

... دل ... عجب
... شراب ... ما

گفتی ... خدا ... باده

... تر ... من

آتش داغ جان سوختگان — درد و عالم شان سوختگان

عشق تو داغ دلنوازی داد — بتن ناتوان سوختگان

نیست موج شرار دوزخ را — تاب اشک روان سوختگان

بشکند آفتاب محشر را — سوز پهلو کمان سوختگان

همچو پروانه کرد شمع رخت — سوخت داغ روان سوختگان

گر کند هوا هما سوزد — از نفا استخوان سوختگان

نقش قدس را معطر ساخت — نکهت دودمان سوختگان

گنبد نه فلک چراغان شد — از شمع دودمان سوختگان

آتش افکند بخرمن خرشید — جرس کاروان سوختگان

هست سوزنده همچو تیغ قضا — برق تیغ زبان سوختگان

یاد و چیدن گوهر جلوه طور — کم مبادا از کان سوختگان

نسبت آب زنده کی دارد — میوه های دکان سوختگان

عندلیبم بگریه میگوید — وای وای از خزان سوختگان

آتش فکند بجان مسکین — شهر داستان سوختگان

سوخت از عشق تو جان در بدن سوختگان — گشت هم رنگ شفق پیرهن سوختگان

[illegible] چه سرایست که سرچشمه کوثر دایم — هست لب تشنه چاه ذقن سوختگان

هیچ کافر نشود [illegible] خورشید [illegible] — گر شود [illegible] فلکی با سخن سوختگان

بسکه در سینه [illegible] قدم آتش دارد — عالمی سوخت ز برق سخن سوختگان

[illegible] در همه عالم [illegible] — گر بیابد [illegible] سوختگان

دل [illegible] — هر که بنهاد قدم در وطن سوختگان

خضر را گو برو آب ظلمات مرو — هست [illegible] سوختگان

[illegible] ز سفینه نازل [illegible]

نور منصور زد از رسن سوختگان

سنبل سر نقاب را بشکن — پرده های لباب را بشکن

نرگس مست از خواب کشای — ما ز جام شراب را بشکن

پرده اندک ز چهره بالا کن — رونق آفتاب را بشکن

خال [illegible] را به جلوه — سبحه شیخ شاب را بشکن

قطره آب بزن ز چشمه لعل — آتش اضطراب را بشکن

جگرم را بسیخ مژگان کش | آرزوی دل کباب را بشکن
قطره ام را به بحر واصل کن | زنده گی حباب را بشکن
آتش [illegible] زان شعله [illegible] | منزل مرغ خواب را بشکن
زلف پر پیچ و تاب را بگشا | کهنه [illegible] حساب را بشکن

آفت طوطیست مسکین
نطق باز جواب را بشکن

باز عشق آمد چو آتش [illegible] | [illegible]
[illegible] لعل تو [illegible] | تا قیامت [illegible]
طاق ابرویش [illegible] محراب | کفر زلفش [illegible] ایمان
برخیز [illegible] | [illegible]
سوخت [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] علاج [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] گل [illegible] | [illegible] غنچه [illegible]

سایه بالا بلندیست مسکین از غمش یعقوب وار | عاقبت رحمی نکرد آن یوسف کنعان من
زده تاج کرامت بسر [illegible] | قبای صبح [illegible]
[illegible] اگر [illegible] | [illegible]
دل شیران فتاده [illegible] صید | بدام آهوی افسون گر [illegible]
[illegible] زخون [illegible] | [illegible] لب خشکی های [illegible]
[illegible] دم [illegible] ازدم عیسی | [illegible]
زحلقه گرفته تا [illegible] | [illegible]
نمی نوشد [illegible] زخون عاشق | خط ریحان و گل برگ [illegible]
بسان [illegible] | ز تاب [illegible]
بر [illegible] باغ [illegible] | [illegible]
[illegible] شکفت [illegible] باغ از شوق [illegible] | گلی [illegible] چون خاک [illegible]
مرا [illegible] | [illegible] چون چشمه سار کوثر [illegible]

در مسکین [illegible] عشق
اگر [illegible]

بگویم شرح [illegible] | چون قلم [illegible]

برخیال ابروت در کنج خلوت روز و شب / ساختم محراب ایمان لشنوا ایلچی جان

از نگاه غمزهٔ در ترکش مژگان تو / خورده ام صد زخم پنهان لشنوا ایلچی جان

سوختم از تشنگی یک قطرهٔ بهر خدا / داد ای پیر آب حیوان لشنوا ایلچی جان

دل ز شکل حلقهٔ گیسوی تو هست ... / میبرد از چهره غلطان لشنوا ایلچی جان

باد شاه قد بلندی تو بود ... / کردم در خاک یکسان لشنوا ایلچی جان

من غلام تو که کردی جمع ... / کشتهٔ زخم گریزان لشنوا ایلچی جان

بسکه گریستم چو ابر در هجران غم / مردمان شد غرق طوفان لشنوا ایلچی جان

زاهد شبی بودم ... / کرد از زهدم پشیمان لشنوا ایلچی جان

کافر عشق تو گشتم ... در کو / است چون زنار پیچان لشنوا ایلچی

همچو مجنون در غم لیلی ... / میروم سودا بیابان لشنوا ایلچی جان

کنده ام تصویر رویت ... / بر طریق بت پرستان لشنوا ایلچی

مرد عاشق در عشق تو ... میشد

هست ... ناسمان لشنوا ایلچی جان

زده تاج کرامت بر سرش بین / قبای صبح دولت در برش بین

میان اکر ده چست از بهر قتلم / بشمشیر کجی جوهرش بین

دل شیران فتاده همچو صیدی / بدام آهوی افسونگرش بین

نشد سیراب از خون هزاران / بدین سان لب تشنه کی لشکرش بین

دعا دم میزند دم از مسیحا / بهیت لب روح پرورش بین

ز خد به گرفته تا جا ... / بهر سو فوج فوج لشکرش بین

نمی روید عنبر از خون عاشق / خط ریحان و گل بر گردش بین

لبان از ... قصد خوبان / ز تاب آفتاب خاورش بین

برفت ... / به لبش ... لشکرش بین

لبان ... از شوق ... / یکی افتاده چون خاک درش بین

... سوخت ... آتش هجر / به بر چون چشمه ساکوثرش بین

در ... زکان بحر عشقت

اگر ... در زیورش بین

باز آ که در انتظارم ایجان / با دیدهٔ اشکبارم ایجان

بردار ز چهره پردهٔ زلف / از ظلمت شب برآرم ایجان

بنماز دو ابرو قبله عشق / تا سجدهٔ یقین گذارم ایجان

جهت گذشتی از خیالم | دل کشته از کنارم ای جان
دارم هوس تو جان شیرین | در دست بسیارم ای جان
بودم چو گلی ز باغ فردوس | هجر تو بکرد خارم ای جان

گفتی سگ کوی ماست

وز لطف تو شد شمارم ای جان

ای شوخ ستم بگدایان مکن مکن | منمای ظلم و عالمی ویران مکن مکن
از من حدیث قصه ... بشنو بشنو | چشم حقارت بفقیران مکن مکن
... گشتنم سر آتش فراق | جور و ستم به بلبل نالان مکن مکن
اول نمودی یار شو عاقبت رقیب | حرف غلط نوشته بقرآن مکن مکن
محرم مکن بخلوت خاص رقیب را | سگ را مقابل صف شیران مکن مکن
خواهی که در وصال رسی ای پسر بشنو | با تیغ خشم قتل گدایان مکن مکن
خندان چو غنچه همنفس یار شو | چشم مرا ز گریه چو طوفان مکن مکن
سرو این چنین سرو نبود در کنار جوی | از جویبار دیده جدا آن مکن مکن
منمای رخ خویش بناپاک در دکان | ماوای خود ... ز ... مکن مکن
جور و جفا بتر بود از کفر در طریق | کافر مشو ستم بمسلمان مکن مکن

غیره خسته کو نصیحت زد راه مهر

ای شاه من ستم بگدایان مکن مکن

بیدل اگرت هست هوس کعبه مراد | از جان بگذر ... بیابان
یا دست طلب شکن از عیش دو عالم | یا روی از این پیشه خونخوار بگردان
تو با هوس بیدل و در دو مزاجی | کم گشته بهر گوشه ... دیده شیران
آزرده که گفت ... شده از کل ... | او را چه بود طاقت این خار مغیلان
باید بیقین راه خضری که آری | تا راه نزند غول بیابان
هرگز نشود سر تو گنجینه اسرار | تا بر ندهد از بدت طعمه ...

خواهی که روی ز سر نه بر خوف سلامت

غیره ... زپی زیور خوبان

یارب این چشم مرا دیدارش کن | روشنی کعبه ام از شمع جبین کن
قمری جان مرا مایل سرو قش کن | طوطی طبع مرا ز لب قند شکن
... | قوت جانم ز لب لعل شکر شکن
جان نثار قد تو ... | ...
کرم لایق ... | یارب ... خانه ...

هر کس ز دیده بدرخ پاکش ببیند | یارب بچون غم زلف نگونسار شکی
یا مردم جز از جام اجل می نوشان | یا دل آزرده سیکینه ز اغیار شکی
عیبی کشتی آن سرو روانی ایدل | عمر خود صرف لب شیرین گفتار شکی

کسی درین شهر خریدار دل [illegible] نیست

بمطاع من بقدر جز خریدارش کن

شانه زلیدم آن چون زلف خم در خم مزن | آتش [illegible] دل [illegible] چون برهم مزن
در کمان ناز [illegible] تیر عدا | بر [illegible] آشنا [illegible] نامحرم مزن
خال [illegible] | از فسون [illegible] آدم مزن
بر [illegible] شیرین [illegible] | [illegible] جام جم مزن
بوسه لعل [illegible] دل [illegible] | [illegible] عیسی مریم مزن
چون [illegible] اعظم [illegible] | [illegible] چشمه [illegible]
بر [illegible] مژگان نرگس [illegible] | آتش [illegible] عالم مزن
راستم [illegible] | غم [illegible] دم مزن

بنده [illegible] نام [illegible]

آتش [illegible] غنچه خرم مزن

ای باد گوی بیتو شب خوبان عاشقان | یادش بده ز حال پریشان عاشقان
شمع روشن شده ز شمع رخت نام [illegible] | تا [illegible] کلبه احزان عاشقان
گر بهر ما نیاهی ز بهر خدا بیا | از روی لطف جانب کشور عاشقان
[illegible] رخت [illegible] | کن جمع [illegible] شام شبستان عاشقان
از در درای خنده کنان جام می بکف | آبی بزن بمزرع ریحان عاشقان
عابد بهشت خور [illegible] | ماوای تو بهشت گلشن رضوان عاشقان
عالم همه ز آتش دوزخ [illegible] | دوزخ [illegible] عاشقان
[illegible] خاک حریم تو [illegible] | دل [illegible] عاشقان
وز چشمه حیات خضر [illegible] | جز آب وصل تو [illegible] عاشقان
[illegible] بیا ببین | از داغ لاله آتش [illegible] عاشقان

مسکین خسته [illegible] روی [illegible]
بهشتی ز رحمت آیتی در شان عاشقان

رفتی و [illegible] عاشقان | آتش زدی [illegible] ویران عاشقان
آمد بهار [illegible] عالمی | زینت [illegible] عاشقان
[illegible] عشق را [illegible] | تا [illegible] زنده شود [illegible] عاشقان

لعلت لعیشوه روح بتن مردگان بسیه — روزی نکرد چاره درمان عاشقان

قمری امن بسرو و صنوبر نشست دل — بالای تو نشست بسرو خرامان عاشقان

صنعان صفت شدان ز حرم سوی تکیه — زلف تو کرد غارت ایمان عاشقان

وز چشم مست تو خجته سرنشت کائنات — خالی فتاده باده و جیلان عاشقان

جز دل نیست رز خط مشکبوی دکشت — معنی بدور مصحف قران عاشقان

مسکین بشی ز بد ربائی ملول شد

یکجرعه ز باده عرفان عاشقان

مستانه بیرون شد صنم جلوه گر من — چشم سیه شوخ ببرد دل و دین از سر من

کردم نظری بر لب آلوده شرابش — افتاد ازو آتش اندر جگر من

یوسف شود از شرم نهان کنعان — گر پرده بگیرد صنم رو قمری مسن

یکبوسه کرم خیر کنند آن لب شیرین — باز آید ایام جوانی رستر من

در آرزوی دامنه چو بسم کف پایش — دل آب شد و میچکد از چشم تر من

هر چند که زدم ناله و فریاد میرسید — آن شیم بر لب خندد دل جگر من

مسکین گدا لکابلک افتاده بهجران

ای باد صبا گوی بجانان خبر من

ای سر و خوش

١٦١

ای سرو خوش خرام بت نازنین من — سنگی دلی و گل بدن مه جبین ما

آمد خطیب خال تو دایم امام دل — ابروی است قبله جان الیقین ما

در عهد داد زلف تو بیداد عقل و زهد — چشمت بغمزه برد ز کف نقد دین ما

یکبوسه که ز لعل لبت زکوة حسن — ملک خدا شود همه زیر نگین ما

پاکان ندیده و میسر کجا شود — دیدار تو بعمر دو ملک غیر چین ما

عمریست چشم نکال بدرت سر نهاده — گاهی نکرده پرسش حال حزین ما

باکی ز مرگ خویش ندارم ز مرگ تو — ترسم که زان رقیب شود جانشین ما

ما را کشی بخنجر تقدیر خدا بترس — دوری مکن اگر چه خیاجی قرین ما

هردم دعای لعل تو میخوام از خدا — گر چه جانان بسته از لبلین ما

مسکین ز درد عاشق کم بود است

چشم سیاه توست نگار آفرین ما

تیغ جفا و کار رنجیر ابرو کشم — جامی بیده و مستی از خواب کنم

هر لحظه مبتلا بکف تیغ ناز کیر — بنگاف سینه را جگر و کباب کنم

ما چند زیر چرخ فلک کو بس خرری — ترکش سفیده و پای جشنم گلاب کنم

تیر از کمان عشوه ابرو نه در دل گر — پامال زخش قلبی آفتاب کنم

گر جان کند بدو رسد تو بیار شراب / تا جاودان به آتش دوزخ عذاب کن
عاشق مکش که غم ببرد از دل رقیب / در کار خیر حیله مکن اشتغال کن
چون باد صبح محمل لیلی سبک ربود / مجنون صفت ز خار بلا فرش خواب کن
خواهی رسد به سیر چمن سرو ناز من / ای باغبان تو فرش زمین از گلاب کن
شیخ کرام ز تیغ جفا چیک یکی کش / زاهد ز رشته گفتم از شراب کن

اگر شد لطف تا نقصان تو
یارب بیچ ز جهد سکان جنساتک

سرو سهی قدت ای غنچه زمین افق / جان میبرد و تشنه لب از رسول
نا شنه زرد و دو زلف ترا نجه صبا / در بار رفت نافه ز مشک خطا تو
لعل تو در تبسم بحث شکر با زنجبیت / گفتار اهل عارضا نکات فن نقش
تا مهر عارض تو برد از زلف دو رس / یوسف بشهد مهر شده گو از دل
زان لعل غنچه دهان شکر خواند / چون با نبات حقه لعلت در نجم
طوطی لعل بیادر تحی بر بستون / آخر نکته زبان البته شیرین سخن گو
گفتم که هست حلقه سنبل بدور گل / الفا ببال سنبل حیران رسی رسی
از لب ده ز زلف تو مژگان قفت دل / لنگ شد مرا لعل عشق ای یمن

از بس مجال داغ تو بردم بر زبنک / خون میرود ز دیده ابر کفن کفن

از جفای تو بهره ای ندید
ای بدیده مروت بجان شکن نگی

یکی از پرتو انوار تو سوزد دلی / کاهی از زلف ضمار تو سوزد دلی
چون سنبل کرد از جیبم بالا آید / شکل آن از نظر تو سوز دل ان
کشته بهره مجلس نرگس سرمه سیا / که از آن جسم جلادار تو سوزد دلی
اگر نگاشته جلوه کل آتی شست / شمع شبی پرانوار تو سوزد دلی
حسن چو کیکو ای چنین جمن وصل شکر است / غنچه گی شیوه رفتار تو سوزد دلی
بدیده نگاه کرد ای بلا تو شد قصر / دیده میدیده سوی دیوار تو سوزد دلی
لعل نرگس بشق چون گذری از خاک / قمری برابر گلعذار تو سوزد دلی
جسم و یعقوب صفت گریه گلشن بودم / یوسف سیم گریبان تو سوزد دلی

ای بم بر قیت سکان سینه ... دوده
وعده ای تو عهد دادن بیدار تو سوزد دلی

سیلوی از کنار بنمای ز فصل بهار آرزی / گل از ز جنبل از تو آن دو زلف سلسله
نشه سرآید قری تو تورش سنبلای آرزی / ضمیر از تو سروار تو قد ای بوی جان آرزی

ای قبله محراب ابرو مرتراز ... / رکوع از جان سجده از دل موبمو زنجیر

شد رکب غزاله تو چون خسرو سبیل ... / همه عیش جهان با تو یکی بوس لب ... رنگین

... جام زندگی تو مسلم ... / بخون غلطان و جان عشاق ... بیشم

بگو یک بوسه ... خدمت تو ... / قربان تو ... غم ... دیدار ... زمین

... از ... / ... عشق ... رخسار ... زمین

... سنگ ... خوار ... / ... از تو ... [illegible]

... بلبلی ... زیز

... وصل زمین [illegible]

... جان تو ... آب ... / ... ز تو ... دل ... [illegible]

... جیم ... ز ... / ... جام ... [illegible]

... ز ... / ... ز تو ... [illegible]

... گویم ... / ... از ... ز ... [illegible]

... سام ... / ... ز تو ... [illegible]

شبی ... خواب ... / ... بلبل ... جام ... [illegible]

... ز تو ... / ... ز تو ... [illegible]

بگو بلبل چه سر دارد کزو عشق توزان

هم ابرو ... غزالان نخواهد ... غذابان

هر جا ... بار ... جانب من / در ... آن کم ... ای من

بر ضعیف و زارم ... / از بار غم او ... چو ... عشق

... غم ... / یادم ز ... ز ... کای من

... / ... از ... ای من

دارم ... طریق ... / ... ای من

... از ... / ... بلبل از ... ای من

هر چند ... در ... حقایق

بلبل ... علم ... من

یا رسول ... / ... بستان ...

... / ... بجان من

... / ... ایام من

... / ... ای من

نشنه ... لعل ... / ... جان من

زخم عصیان مرا مرهم تو دری شفا
رحمت عام تو است مجرم غفران من

سوختم همچون گیاه در تموز تاب تب
راحت من فرحت من ای رخ تابان من

خاک پایت سرمهٔ چشم است از روی شرف
سوی من ابرو یمین رخسار من مژگان من

هست خاک مقدمت اکسیر ملک قدم
سرور من ای ماه من ای چشم من جانان من

چون روح گلگشت رسول ای جنت و حور
غنچه من سروی من شمشاد من ریحان من

هست بوبکر و عمر فاروق و عثمان و علی
دانش من علم من ایمان من ... من

هست ایشان یاران در حقیقت یار رسول
خازن من حور من در جوی ... رضوان من

چون مسکین هجران و خیزان هست مسکین در طلب
خواجه من یوسف من حضرت من کنعان من

ترک من از خانه بر عزم شکار آید برون
آهو از بیم حرم بهر شکار آید برون

آفتاب از رخ ... عشق ... سوی فلک
سر کوی ... دو داغدار آید برون

بر سر ... از ... من
از شور سینه‌ام موج شرار آید برون

گو ... ازو ... فلک
از میان ... سار آید برون

چون ز وصل ... آن غزال مشکبو
از ... مردم ... آید برون

کرد ... طرهٔ مسکین ...
موج دریای کرم ... آید برون

محمد ...

طول راه عشق را هر گز چنا حول ...
باش مسکین منتظر کان شهسوار آید برون

گر سخن ... آید برون
کوثر و حیوان از آن چاه ذقن آید برون

نو عروس ... در ... خرقه پوش
یوسف ... از بیرهن آید برون

تا بگیرم ... ای ... سپهر
... آن ... آید برون

گر وزد ... باد صبا ... پر ... رد
نافه از آهوی ... مشک از ختن آید برون

عاشق ... وحدت ... وار
بوی حق از سینه ... آید برون

چون برآرد روز محشر خلق عالم سر ز خاک
بنده مسکین از غمش ... کفن آید برون

... نسیم ... بیرون
از میان ابر ... آید برون

... ابرو ... دوست
... از تیغ ... آید برون

... نقش ... عرق ...
یوسف ... از زیر نقاب ... آید برون

غنچه ... از بوی ... آید برون
... از ... آید برون

شام هجران ... دل ...
جلوه گردان ... آید برون

آتش مسکین ... لعل لبش
از کنار دیده ... آید برون

تاب زده کرد رو زلف دوتا را ببین
از پی صید دلم دام بلا را ببین

گوشه ابرو نمود کو قطع با ستم
خنجر الماس دم قبضه طلا را ببین

ماه فلک میکند با رخ او همسری
بین ادب چون شب [illegible] گدا را ببین

جلوه که بالای او ناز و تمنای او
بر سر ما میکند [illegible] را

خانه صبر و خرد کز مستی خراب
سرمه دنباله دار چشم سیه را ببین

نافه گیسوی او میکند اظهار بو
مصرع باطل نشو [illegible] خطا را ببین

شام غم صبح شد از شفق عارضش
در ورق دلبری شمس الضحی را ببین

خشت بیکند کار عدو را خراب
میچکد از لعل او آب بقا را ببین

در حرم حسن او فتنه چشم
ساخته از مشک تر پرده سرا را ببین

زاهد خود بین که در خلوت [illegible]
در رخ هر مه لقا نور خدا را ببین

سرو و قمری [illegible]
قامت [illegible] جلوه نما را ببین

مکینی حیران دوست [illegible] ادت

میل [illegible] ادت [illegible] را ببین

گر هستی [illegible]
جنت میکند [illegible] روح پاک [illegible]

زابر گردون [illegible] تیغ جفا
کو [illegible] از جان [illegible]

باشد [illegible] خسر [illegible] از [illegible]
چون لاله داغ [illegible] جگر [illegible]

زان شد [illegible] خوان دیده [illegible]
[illegible] عشق [illegible] دلم [illegible]

تا در غذا [illegible] سر و [illegible]
[illegible] از [illegible] کون [illegible]

[illegible] از راه [illegible]
[illegible] اینقدر [illegible]

مکینی اجل [illegible] سازد عدم [illegible]
گر خنجر [illegible] جان کرد و هلاک [illegible]

ای [illegible] از فروغ جمال تو [illegible]
[illegible] از وصال تو شد [illegible]

خورشید [illegible] روی تو از [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] زیر پا [illegible] از صدر [illegible]

[illegible] در [illegible] تو [illegible]
ایوان بارگاه تو [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

هر جا [illegible] مرده [illegible] زنده شد
[illegible] مسیحا [illegible] آستان

سکاکی بقای عمر تو [illegible] از خدا

[illegible] تا [illegible] تو [illegible]

[illegible] تخت [illegible] مکان [illegible]
[illegible] شد ظهور [illegible]

کردم نظر [illegible]
[illegible] اولی [illegible]

166

ساکن کمار دید عیبی در غلامی

افکنده بر گوش ... همه خوبان

عارض است ای ... مهر جهان ... / یا که ... ماه ... یا کوه ...

رشته جان است الف است یا مجمر ... / یا که زنجیر ... یا جعد عنبر ...

طاق ابروست یا ... قوسین ... / یا که محراب روان یا قبله دل ...

ترک خونریز است یا آهوی صحرای ختن / یا نظر باز ...

برق خار است یا افکنده آتش در ... / یا شرار طور یا پیمانه موسی ...

حقه سیم است یا لعل است یا آب بقا / یا عسل یا شیر یا ...

درج یاقوت است یا در است ... / یا تبسم یا سخن یا حل مشکلات ...

سینه یا کتب ... عالم شرح ... / یا که ...

قامت است یا فتنه آشوب ... / نخل بستان ...

یا رب این حور است یا ... / یا بهشت عاشقان یا مقصد ...

عندلیب وصل یا عاشق ... / بنده ساکن یا شهید تیغ استغناست

عشقبازی ... / ...

ابرو نهاده تیر عتاب تو در کمان / آورده ترک مست تو از غمزه ...

... / ...

... / ...

... / ...

غواص وار غطه زنم ... / ...

ساکن همه وصل ... خیال / ...

... / ... همه خوبان

خوبان همه ... / خوبان همه ... همه خوبان

خوبان همه ... / خوبان همه لعل ... همه خوبان

... / کردید خجل ... همه خوبان

... / ... همه خوبان

... / شد لال ... همه خوبان

خوبان همه ... ملاحت / ... همه خوبان

جام الستان بنوش از دست ساقی ازل — تسبیح و سجاده را چون شیخ صنعان باختی
چون الست بر دو عالم را یکی می تولی — در قمارخانهٔ عشق نقش بر زندان باختی
گر کند آهنگ جولان ترک شور انگیز من — مهرهٔ سر را توان در کوی چوگان باختی

چشم غیرت مسکین با نظار غیرت میار
عشق را باید چشم غیر پنهان باختن

از شرم الف عارض الله ده دیدم دیجن — کل عرق شد از ... بیاب غنچه ...
تا مستی از ... جلوه شد ... شکست — ... هوا شد ... طلوع ...
چون ... حیرت ساز دو ... — ... طرب ... شد ...
در ... وقت سوال — ... جگر ... دل کوکب ...
از فضل ... مقدمت ... — ... عدم ظلم ... کفر ...
در ... — یسین ... الف ... غیرت ...
... خیال ... گردم گفتگو — دل از تو شد جان از تو شد روح از تو ...
در ... چون منی — ... پنهان کند چشم ...

مسکین رو صف الف ... کویم شمه
میکون ... عنبر ... عنبر شکن

شر ... مجنون

شدم مجنون شدم مجنون سیاه طرهٔ جانان — چه جانان جان لیلی و چه لیلی لیلی خوبان
فکنده رخنه در دینم فرنگی زادهٔ کافر — چه کافر کافر دشمن چه دشمن دشمن ایمان
شدم مفتون ... قبله — چه قبله قبلهٔ ابرو چه ابرو ابروی جانان
... غمزه — چه غمزه غمزهٔ جادو چه جادو جادوی فتان
بیا ای قامت ... شورش — چه شورش شورش قمری چه قمری قمری نالان
ز صحبت ... صبح — چه صبح صبح مجلس چه مجلس مجلس مستان
هزاران بلبل ... گلشن — چه گلشن گلشن معنی چه معنی معنی قرآن
... آهنگ ... — چه مطرب مطرب ... [illegible]

بگو مسکین من از عشقم ولی از عالم عشقم
چه عشقی عشق پر آتش چه آتش آتش سوزان

... خرامان کن — زلف ... پریشان کن
... — ... رضوان کن
... — ... اسلام کن
... — ... کن
... — ... کن

[illegible marginal notes]

دارون مخلوقات از کسی نخواهد بوت — در جوار قرب جیلان حرم مقصد ب[illegible]

گاهی از نگاه لطف برسان حال مسکین را

کلب را اسکندر ساز مور را سلیمان کن

قبلهٔ اهل صفا حضرت غوث الثقلین — دستگیر اهل وفا حضرت غوث الثقلین

بر من سوخته آتش سوزان فراق — باب رحمت بگشا حضرت غوث الثقلین

تکیه ذات تو در هر دو جهان ما را بس — مشکل ما بگشا حضرت غوث الثقلین

تشنهٔ من بنده فراوان و لیکن چو تو — خواهد آنست مرا حضرت غوث الثقلین

ذات پاک تو بود مجمع اوصاف خدا — رحم کن بهر خدا حضرت غوث الثقلین

مرده دل دارم و نام تو مسیحا [illegible] است — مرده را زنده نما حضرت غوث الثقلین

قطب مسکین العباد [illegible] مشهور است

داد غمزش فره حضرت غوث الثقلین

قبلهٔ اهل صفا حضرت غوث الثقلین — پادشاه دو سرا حضرت غوث الثقلین

قدر [illegible] در فلک [illegible] و [illegible] — هست معشوق خدا حضرت غوث الثقلین

مرده را زنده نمود همچو مسیحا [illegible] — درد من ساز دوا حضرت غوث الثقلین

گشت [illegible] ز [illegible] چون از لطف — یاد دارم ترا حضرت غوث الثقلین

آشیان

زازل

آشیان ساخته شهباز وجودت — بر سر عرش ازآن حضرت غوث الثقلین

موج دریای لقای و من سوخته را — راه بنمود بیا حضرت غوث الثقلین

مرهم لطف بنه بر دل صد پاره من — خورده ام تیر لقاء حضرت غوث الثقلین

قمریکه در وطن شنیدم به گلستان میگفت — سرو بستان وفا حضرت غوث الثقلین

چشم رحمت بگشا بهر خدا کن نظری

سوی مسکین گدا حضرت غوث الثقلین

رفتی ز دیده ای گل خندانم اینچنین — چون بلبل بناله افغانم اینچنین

بود اینقدر در دین خاکدان دهر — در زیر دلق کهنه گدایم اینچنین

ای پادشاه حسن ز ملک وجود خویش — در کار خود شکسته و حیرانم اینچنین

نی دست رس بوصل توام نی گریز خویش — در آرزوی گنج تو ویرانم اینچنین

بودم شبان یوسف کنعان عزیز خویش — ز عشق فتاده به زندانم اینچنین

نشگفته گل امید من آخر بباغ عمر — مانند ابر دیده گریانم اینچنین

نوبت هزار وقت خراشان [illegible] — شبها که از فراق تو نالانم اینچنین

از موج بحر فیض تو [illegible] — من در خمار [illegible] اینچنین

مسکین بجام باده تو [illegible]

میخانه دار زیر خرابم اینچنین

دجبها شیخ خوش شکروس جوهر فزا کن | شور غوغای قیامت در جهان بنیاد کن

نیست دنی جامی بی بخت نوانجار را | از دل صد پاره من شاد شمشاد کن

برکشا زان طاق ابرو تیغ پیکان دل | زین نماز عاشق محراب گل آزاد کن

خواه شاکر حاجت ... | زان چشم جادو غمزه بنیاد کن

پادشاه کج حسنی آخر از وجه زکوات | بر گدای خویش آخر بوسه امداد کن

بهتر از حج هزاران حج اکبر میشود | یک دل افتاده را از روی لطف شاد کن

لطف کردن با عزیزان شیوه عار بود | گر تو شتی با رقیبان جان عشق باد کن

بر امید لعل تو در بیستون جان داده است | آخر ای شیرین گذاری جانب فرهاد کن

بر شیمی غموری در بازی دم عشق شنوی

بنده مسکین گدا را از شفاعت یاد کن

یک بیک جمع مکن خران ... را | زینب ... چمن ایمان

لعلی گوی کرده حیدر حسن | ... در خیبر شکن

تا ببرآرد ... شیع دو ... | ترکتانرا بکنند زیر و زبر

با چنین دبدبه ... و لوای | ... گوی بجنبش بدر آمی

ترک ما زاغ بعزه بکش ... | که بود قابل دید خدا ...

لعل رحمت بشفاعت بکشا | ... عصیان همه شار ...

اگر خواری و ذلیل بشد اگر باشد خرابی | دعا بر گردان ان مسکین کرد ... شان

اگر خواهی ... قربی ... | که تا روزی آید بهشتی ... شار ... دوان

اگر راه خدا خواهی ... | خدایا تو ... ز کفش ... دران

دعای ... الهی تو همیشه استجابت کن

که چند روز ... مسکین گل رخ ... رضوان

یکدم ... | بیجا اقلام ... از گلشن رضوان تو

... | از غنچه ... شد ... تو

... | ... در ... تو

... | ... در ... تو

... | آخر ... رقیب ... دور تو

... | ... دور تو

... مسکین گران

در عشق ... طالب ... تو

ای ... | ... کو

... | ... کو

خواهی که گردی همسخن آن لب چو شکر | میخور ز جام ذوالمنن منصور شو بر دار کو
از دو کون بگذر یک نفس بیرون زنم و [illegible] | در عشق او بگذر نفس از کفر و دین بیزار کو
در دیدهٔ [illegible] چون [illegible] | چشم از همه عالم بپوش نظاره دیدار کو
بیرون ز آب و گل برو با مرشد کامل برو | بر طور طور دل برو سیر جمال یار کو

سکینی هو گل خندان شدی از ناز سرو جان شدی
بازیور تا زیور خوبان شدی شکرانه دل بیار کو

روز حسن گشت پیدا ای گل خندان بتو | خار در دیدهٔ حسرت گلستان بتو
گر عبیر ابیات بار از عطش از کف خضر | گر بنوشم قدحی [illegible] سبو [illegible] تو
گر مسیحا دمی روح بتن مرده دمید | [illegible] غمزه در [illegible] تو
قمری جان منی کشته در گلشن [illegible] | [illegible] بلبل [illegible] سرو [illegible] تو
گرد عمال تو بود آتش دوزخ [illegible] | دوزخ [illegible] عشق خوبان [illegible] تو
جگرم آب شده از آتش سوز فراق | [illegible] از دیده [illegible] تو
عمر کوتاه شد از بهر خدا رخ بنما | چون [illegible] ملک الموت [illegible] تو
این بیت غزل [illegible] | همچو یعقوب [illegible] کنعان بتو
[illegible] گلستان یقین | [illegible] بتو

فراد

خورد حسینی لب زلف سیاه تو قسم
شدم از زنده کی خویش پشیمان چو تو

ای گلستان ملک یقین آستانهٔ تو | جنت سرای [illegible] زمین آستانهٔ تو
گردون کجا بخاک درت سر بکشید | کافزون بود ز عرش برین آستانهٔ تو
کعبه طفیل روی تو شد سجده گاه خلق | باشد امام [illegible] آستانهٔ تو
معراج عاشقان بود و طور عارفان | باب السلام روح الامین آستانهٔ تو
حور [illegible] باغ خلد [illegible] | میرود بر صبا [illegible] آستانهٔ تو
عیسی که مرده را بدمی زنده می نمود | در دیده کرده [illegible] از [illegible] آستانهٔ تو

شاها روا مدار که باشد [illegible] دور
مسکین بینوای ز [illegible] آستانهٔ تو

مست [illegible] گلستان از نگاه چشم تو | باده گلگشت خندان از نگاه چشم تو
سنبل از سودای زلفت [illegible] | غنچه باغ [illegible] از نگاه چشم تو
نرگس حیرت [illegible] دیده [illegible] | [illegible] از نگاه چشم تو
دل را دیدم تشنه غرق با خون جگر | [illegible] از نگاه چشم تو
[illegible] فرمان ملک [illegible] | مرده ماند غرق [illegible] از نگاه چشم تو

کرده بودم توبه از می صوفیانه [illegible] / کشتی از نوبت [illegible] از نگاه چشم تو

قطره‌ای [illegible] آتش [illegible] / خرمن تقوی [illegible] از نگاه چشم تو

این دل وحشی من کز الفت مردم رمید / همچو آهو در بیابان از نگاه چشم تو

بنده مسکین از حرم رحمت [illegible] کرد

داد از کف نقد ایمان از نگاه چشم تو

ای در مقام دلبری خورشید با انداز تو / تیر سیاست خورده [illegible] ناز تو

[illegible] / آن طره [illegible] غماز تو

[illegible] / تا [illegible] صد عاشق جانباز تو

دارم [illegible] / کو [illegible] تو

[illegible] / چون می [illegible] ساغر باز تو

حاشا چه [illegible] / در [illegible] دیگر انباز تو

[illegible] / [illegible] آواز تو

هر گاه [illegible] مسکین شود [illegible]

[illegible] خوش نوا [illegible] از تو

دلبر [illegible] / خوردم [illegible] ناوک خونریز تو

گر [illegible] میدارم [illegible] دیگری [illegible] / تا یک [illegible] لعل شهد آمیز تو

معلوم [illegible] / آیا چه سحری [illegible] تو

گفتم که [illegible] غمت [illegible] / [illegible] چون سنبل تو

[illegible] زلف [illegible] / افتاده صد دل [illegible] تیر تو

خون [illegible] فلک [illegible] / سیاره [illegible] خنده [illegible] تو

گفتم تو [illegible] مسکین [illegible] سویدا

افتاد آتش در قلم زین نظم درد انگیز تو

ای [illegible] سروری [illegible] فلک [illegible] / آمد [illegible] مشتری [illegible] تو

[illegible] کن فکان [illegible] عموم / مقصد حق تو [illegible]

ایشه ملک الجلال [illegible] / کیست [illegible]

[illegible] قدم [illegible] / خلق تو [illegible]

[illegible] / جامه [illegible] تو

[illegible] / [illegible] تو

[illegible] / تا [illegible] تو

[illegible] / [illegible] تو

یکسی خسته شنا کر که سلکاه و ر بر ر
بیکسی است بیقدر غیر قدر خدای تو

تو رفته بود در وطن عشق چشم مست تو — جامه دریده [illegible] افلاک از تب تو
کو مرتبه شهود ذات مقدس تو بود — آمده است در وجه با اقدام ز هست تو
از دم شیخ کبریا خود شکست شد فنا — آنکه بکینه [illegible] بود با شکست تو
از حد اوج لامکان تا به سر کرسی فلکات — کیست که نیست در جهان چاکر بندگی تو
از نفس مسیح حیات لحظه تا دم وفات — از وه عاقبت [illegible] صل علی مرسلت تو
سنبر و شکر [illegible] تا محشر ز خاک او — آنکه بسینه خورده است تیر [illegible] تو

مسیح خسته جلوه از رفعت [illegible] سر [illegible]
زانکه کشیده جرعه از قدح الست تو

صل علی محمد جان و دلم فدای تو — صل علی محمد خلوت دلربای تو
صل علی محمد چون شب قدر عاشقان — صل علی محمد چهره که کشایی تو
صل علی محمد مست می جام حق — صل علی محمد نرگس دلربای تو
صل علی محمد وصف نامه تو فی حق — صل علی محمد شمس قمر ضیای تو
صل علی محمد وصف تو نیست در خورم — صل علی محمد گفت خداشناسی تو

صل علی محمد وصف تو نیست در خورم — صل علی محمد گفت خدا ثنای تو
صل علی محمد مایه جوهر جنون — صل علی محمد حقه جانفزای تو
صل علی محمد کوثر سلسبیل [illegible] تو — صل علی محمد خلق خوش عطای تو
صل علی محمد سرو بباغ منفعل — صل علی محمد از قد خوش ستای تو
صل علی محمد تاج الفوق سروران — صل علی محمد نعلین عرش سای تو
صل علی محمد سرمه چشم قدسیان — صل علی محمد ذره ز خاک پای تو
صل علی محمد عرش و تخت لامکان — صل علی محمد ملک و ملک سرای تو
صل علی محمد گفت خدا از من بخواه — صل علی محمد آنچه بجو که مدعای تو
صل علی محمد آدم و جمع انبیا — صل علی محمد آمده در قفای تو
صل علی محمد زلف آفتاب حشر — صل علی محمد چتر همه لوای تو
صل علی محمد خیمه سپهر بی ستون — صل علی محمد خیمه در بارگاه تو
صل علی محمد چشم امید عاصیان — صل علی محمد منتظر شفای تو

صل علی محمد مسیح خسته را بجوی
صل علی محمد کعب [illegible] سرای تو

ای مهر ماه در شفق [illegible] نیکو بتو — خورده [illegible] قمر ز فیض بدل از [illegible] حق کوی تو

مرغ دل شکسته را کردم تو جستجو یافتم … افتاده زار و مبتلا در حلقهٔ گیسوی تو

گردد حقیقت العظیم از قبله رو تابد ز غم … هر کس که دارد در نظر دایم خم ابروی تو

نقاش قدرت بر جبین … … … در بوستان کاف و نون چون قامت دلجوی تو

مردم تمام … … … … … ز غم … … … از غم … … تو

گفتم روم سیر چمن یکساعتی از غم رهم … آمد نسیم صبحدم باد صبا … … بوی تو

مسکین ندارد طاقت … … … همسری

سید شد … … … شرف … … کوی تو

گر شود … … … طرهٔ مشکناب او … مرغ روح … … … رقص … … …

… … … عشق شد … … … … … … بیک … نرگس پرخواب او

از شام تا سحر … … … جگر … سینه کباب … … … … شراب او

دوش … … … آه … … روز … … باشد اگر … … … … … عتاب او

… … … … … قرب … … … گر … … … … دیدهٔ … رکاب او

… … … … … … ز خلد آبرو … بحر … … … … … … سراب او

قامت سرو دلربا … … … … …

مسکین زار نوبت قمری دلکباب او

از پرده شد برون چو مهر جمال او … شد ماه نو اسیر کمند هلال او

نقاش … … که چنین نقش … گفت … صد آفرین … … … … خیال او

… … … … … … … … … … … قلم و صف … او

خوبان … … سایهٔ طوبی … حور … … … … … … … … جمال او

در باغ … … … … … … … … … … غنچه … … او

وصفش … … کند دل مسکین … … …

… … چو برگ ز برق جلال او

… … از نقاب زلف تو … عقل و دین … شد خراب …

زلف تو … … … … … … … … آمد … … …

یوسف مصری … … … … … … … … … …

… … … … … … … … … … … … شراب …

… … … … … … … … … … … …

… … … … گل … … … … … … … … …

… مسکین … … بتکده

… … قصد … زلف تو

دیوان ... عاشقم ...

بسته ام دل در دوام زلف تو — کعبهٔ دل را مقام زلف تو

مرغ دلها را به افسون بند کرد — دام مکر آمد تمام زلف تو

کس ندیده جز دو شب یکجای ماه — راستی اندر کلام زلف تو

دفتر اوراد را شیرین کند — گر بود خالی ز نام زلف تو

مهر و ماه از چشم دنیا گم شده — آمده بهر سلام زلف تو

در ازل دیدم چو مرغ وحشی — عاقبت گشتم به دام زلف تو

کی آزادم ز قید کفر و دین — الف قد ای [illegible] غلام زلف تو

یکجا به یارب سکینی رسد

این سحر که تا شام زلف تو

یک دانه نیست آن قطره چون [illegible] — گشت خورشید [illegible] خاک [illegible]

لب [illegible] عدم گشته ز جوش معتبر — نقد هستی [illegible] از جا [illegible]

هر که از روز ازل [illegible] — گشت غرق بحر رحمت [illegible]

زخم آخر [illegible] چون لاله با داغ جگر — از فراق عارض [illegible]

سوخت سکینی از غمش [illegible] آمد کی

داشتم یک [illegible] اول و جا

زد آتشی در دلم رخسار پر انوار تو — بر خواست شور بلبلان از گل رخسار تو

گرد جهان گردیدم کز رو دیدم بتان رو قمر — اما ندیده ام نظر یک دلبری مقدار تو

تا همچو تیغ عریان شد [illegible] — مقتول [illegible]

عشقش زد آتش اندر جان سوخت [illegible] — شد ذره ذره پیکرم [illegible]

جنت بود [illegible] — هم [illegible]

خنده [illegible] — کوثر قطره [illegible] عرق از جبین [illegible]

روی [illegible] — [illegible]

ما را ز [illegible] آن [illegible] کرم — غرق جمال [illegible]

سکینی بیا [illegible]

چون [illegible]

از جان [illegible] بگو — از [illegible] بگو

زرد و خراب [illegible] — از درد عشق [illegible] بگو

گرداد [illegible] — در [illegible] بگو

مردم [illegible] — وحشی [illegible] بگو

هستی [illegible] زندان [illegible] — [illegible] بگو

عالم قلاب فتنۀ پیرحرم جنک جوی بی
سنکی دلیده شیشه برت شیخه بکو

مسکین کو عظمتش ز دو عالم فزون ترست
از بحر دل جنین کهرت شیخه بکو

از سینه جاه انا الحق یار سیکو بید بکو
نسیم حیات شعلان بکویم جان سیکو بید بکو

بیداری منصور فریاد انا الحق میزند
ریسمان وجوب و انداز سیکو بید بکو

شیخ صنعان و ادم دل بتر سازاده
آن بت و بتخانۀ زنار سیکو بید بکو

بلبل بیچاره جو فریاد صحبت نزید
سبزۀ و آب و گل و گلزار سیکو بید بکو

غرق دریا کشته ام چون قطره از خود بغیر
هر نفس سکوتی مسکین یار سیکو بید بکو

واقف کی کر جانقم جوهر عشق یار کو
کر کنش موج دل کجا سینه پر اسرار کو

کر بعقل رسیده باده بی کشیده
جذبه کی جنون کجا آتش کجا خار کو

کر تو عشق چو کلیم بر سر طور کلیم
راز زبان و دل کجا کفت و شنود دیدار کو

شکر غم فرو کرفت ملک اوسا قیا
پرده ز جهره و بر کش باده مى بکار کو

کو بکرم آتشی بکوم روز و شب حشر
هم صفت بلبل یار کنعمی هزار کو

زاهد با کر چشیده از رقت جام دیقی
صدق کجا صفا کجا رابطه کنکار کو

تاب

کرتو فقیری خود از ره فقر با خبر
شیوۀ مصطفی کجا رونق چار یار کو

موی شکافته شدی حاصل عمر بر هوا
خود قطع رشتۀ امید حاصل کار کو

مسکین خسته بی زبان بر سر دم کوش تشنج
بانک جرس تو ما ملکا توشه راه تیار کو

کل زده خیمه در چمن ساقی این خمار کو
قول و توبه شکن می سازد بت و دلدار کو

دل ز طریق زهد بین بلبل گشته و لو جنا
کرده ز تار و هوس زلف خم بخار کو

دیر دل مجی بیت قرن کشته ز سینه
میکده مغان کجا نشه کوی جان یار کو

جان چو عکس پای طیبه هر جو بویه از نفی
مانده ز حیرت از زبان قوت و اختیار کو

پس جی رسیده مردم سیل اشک شام غم
موج آه ز سکر کذشت و قبر غم کی آرکو

مه ز نکهت عارضت و بوی حسن کریز
واقف وجد کذشت خنجر آبدار کو

روح وهیم سکند زبعد کیا ابد طلب
یار مسیح نفس کجا لعل کهرنثار کو

مسکین تو دست آن اسیر کشته اسیر در ربار
کاینی سکفت اینقدر سکر آمل غبار یار کو

دم در انتظار یار ربانی
چو کل کجا و میان خار مانده

جها تیر یار سلطان جمعیت
شیخ حزن کجا شش تار مانده

[illegible]

ز ابروی کمانت خورده ام تیر / چو سنجاب در دل [illegible]

ز روی آن پری آشفته ام [illegible] / دلم از دست [illegible] کار [illegible]

ز خوبان ناز و [illegible] سیاهم / به [illegible] دیده [illegible]

سیاه شد روز گار [illegible] / که دور از صحبت [illegible]

تا الم چون کند [illegible] جدا

جدا از صحبت دلدار مانده

ای [illegible] سلطنت کشور [illegible] یا شاه خراسان / وقت است [illegible] یا شاه خراسان

از [illegible] کوه [illegible] آخر [illegible] / زیرا که تویی [illegible] مظلوم [illegible] یا شاه [illegible]

[illegible] و حکمت [illegible] / تو واقف اسرار [illegible] یا شاه خراسان

[illegible] / [illegible] یا شاه خراسان

[illegible] / [illegible] وحدت [illegible]

[illegible] / [illegible] یا شاه [illegible]

[illegible] / [illegible] یا شاه [illegible]

[illegible] / برق [illegible] یا شاه [illegible]

[illegible] / [illegible] یا شاه [illegible]

[illegible]

ای [illegible] / ایشان [illegible] یا شاه خراسان

تا [illegible] / [illegible] یا شاه خراسان

[illegible] عالم [illegible] / شد [illegible] یا شاه [illegible]

شد [illegible] در عالم [illegible] / [illegible] یا شاه خراسان

[illegible] / [illegible] یا شاه [illegible]

[illegible] / [illegible] یا شاه خراسان

[illegible] / [illegible] یا شاه خراسان

[illegible] / [illegible] یا شاه خراسان

[illegible] / [illegible] یا شاه خراسان

[illegible] / [illegible] یا شاه [illegible]

[illegible] / [illegible] یا شاه [illegible]

[illegible] / [illegible] یا شاه [illegible]

[illegible] / [illegible] یا شاه [illegible]

[illegible] / [illegible] یا شاه [illegible]

[illegible] / [illegible] یا شاه [illegible]

در صفت کعبه سجود دهین دلیل است از خرد طلعت / والشمس ضحی بر رخ ... خورشید
صد واله الم نشرح بالای تو طه نام تو یحیی / ثابت ... داود قرآن ...
آنم کو ... بیا چاپ جانم بر ... / ... در ... باشد ...
در دعاها ... بر کرم ... / ز شمع ... خواب ... چراغی بود ...
آنکه ... بازار قیامت ... / زعفو ... روی ... خرد ...
دارم امید ... / در ... منقبت ... بر ... بخران ...
سینه ... از جام جانم در بزم وصالم / ... سوزم ... باشد
... ذوق ... / شد طوطی طبعم ... شکر ...
... رخشا ... / ... گلشن ... بلبل ... خراسان
... در نظر خلق ... / خم گشته قد سرو ... از ... دوری

این دو ... خود ندانم ... خدا ...

ایضا کار ... اخلاص تو ایمان ...

خسرو ملک ... علی موسی رضا / ذره ... علی موسی رضا
واقف الا ... / تاج ... علی موسی رضا
تا کرده ... شرعیت شمع بزم معرفت / کعبه اهل صفا ... علی موسی رضا

... کار ...

سیر ... کاروان ... بطور معرفت / ... موسی ... علی موسی الرضا
عیب ... غربت ... جبریل ... / شهسوار ... علی موسی الرضا
سوره والیل خواندم قدر گیسوی تو بود / آفتاب الضحی ... علی موسی الرضا
رمز ... البحر ... / مخزن گنج ... علی موسی الرضا
آیت ... کالکوثر آمدم / داد از ... علی موسی الرضا
خوانده ام الارب ... / سرو باغ ... علی موسی الرضا
چون ... طرف ... / یوسف ... علی موسی الرضا
آدم ... / مجلسم ... علی موسی الرضا
دارم امید ... جان ... / زانکه ... علی موسی الرضا
حاصل ... / زانکه ... علی موسی الرضا
طاق ... قبله ... قلوب / هم امام حق ... علی موسی الرضا
یافت از فیض ... / دیده جان ... علی موسی الرضا
کوس ... / از ... علی موسی الرضا
خلعت ... بر بالای تو / زانکه مطلوب ... علی موسی الرضا
برق ... آمد / ... علی موسی الرضا

در صفت عارضت گرچه خط آرد رضا / تو ز هر کس ... یا علی موسی رضا
زخم عصیان خورده ام مرهم بفرما از طبیب / رفته و ردم از رواجی یا علی موسی رضا
بر سر ... جودم بیکناه لطف کن / زانکه جنس کیمیا هی یا علی موسی رضا
بر در ... خوبان گناه ... / آمدم بهر گراهی یا علی موسی رضا

بنده مسکین را کن از گناه و جرمهاش امید
اصل و نسل مرتضی حضرت علی موسی رضا

ای ارم گشته ز شام زلف تو / ذکر جانم گشته نام زلف تو
در خم ... / چون کند ... زلف تو
میشود مجنون ... / گر کند قصد مقام زلف تو
... / ... زلف تو
... / نکهت ... در کلام زلف تو
از ... / میچکد جان از ... زلف تو
... / هر که چون ... غلام زلف تو
می برآید هر سحر که آفتاب / در فلک بهر سلام زلف تو
همچو مسکین گشته ... / هر که ... دام زلف تو

...

۱۵۹

هست محراب دعا ابروی تو / قبله هر دعا ابروی تو
بر سر قاب قوسین جا گرفت / بسکه دارد عز و جا ابروی تو
بر قتل عاشقان روز نخست / بسته شمشیر قضا ابروی تو
کرده پنهان در میان آستین / خنجر ... ابروی تو
بودم عمری در ره بیگانگی / کرد حق آشنا ابروی تو

صد هزاران صید دارد در کمند
همچو مسکین کمان ابروی تو

بیدلم از رشک جام چشم تو / بلکه میخانه است نام چشم تو
گشت نام خویش را در باختیم / بسکه مستیم از نام چشم تو
صید ... آهوی مردم شکار / صید کرد دیده بدام چشم تو
کافرست آنکه کند انکار می / گفتم از شرح کلام چشم تو
از پی نظاره دیدار تو / هست در چشم مقام چشم تو
زاهدان در صومعه افتاده اند / در نگاه یک نگه چشم تو

کیست مسکین که آنجا دم زند
چون شها باشند غلام چشم تو

ای دلم دیوانه رخسار تو   مستم از پیمانه رخسار تو

شمع چون [illegible]   [illegible] پروانه رخسار تو

[illegible] گم شد   ذره از [illegible] رخسار تو

[illegible]   روز و شب افسانه رخسار تو

[illegible]   خال گندم دانه رخسار تو

[illegible] گفت در بزم ازل

همچو از پیمانه رخسار تو

ای دلم [illegible] از کفر تو   سینه‌ام در جوش از کفر تو

[illegible]   [illegible] از کفر تو

شد ز حیرت [illegible]   [illegible] از کفر تو

[illegible]   [illegible] از کفر تو

[illegible]   جلوه [illegible] رخسار تو

[illegible] مسکین [illegible]

شد [illegible] از کفر تو

ای [illegible] شعله‌ای از بالای تو   شد الف آزاد از بالای تو

[illegible]

[illegible] جانم [illegible]   میکند فریاد از بالای تو

تا قیامت [illegible]   هر که بر افتاد از بالای تو

خامه تحریرم از حیرت شکست   عقل شد حیران از بالای تو

[illegible] کرد [illegible] سرو [illegible]   [illegible] فریاد از بالای تو

[illegible]   دار کفر افتاد از بالای تو

همچو [illegible] تو [illegible] شکست

آمد [illegible] از بالای تو

من دلبر [illegible] آن شکر [illegible]   [illegible] کرده عالم [illegible]

[illegible] می در بستر [illegible]   [illegible] غلط [illegible]

[illegible] کردم   [illegible] محراب [illegible]

[illegible] دل [illegible]   [illegible] آخر آن [illegible]

[illegible] دلبر [illegible]   [illegible]

[illegible] جلوه [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible] در بستر [illegible]   [illegible]

بیا ای عالم درس معانی
یکی طبع مسکین آفرین کو

ای فلک خاک آستانهٔ تو	قدسیان مست غلام خانهٔ تو
تا قیامت نورد میی تا لد	رعد از ضرب تازیانهٔ تو
وز رشک آن جو زلف ... تابد	برق طور از زبان شانهٔ تو
کیست کو را نکرده مست خراب	نرگس مست جادوانهٔ تو
نیست جز مستی قدح نوشیم	رونق زهد در زمانهٔ تو
همه خوبان برهنه پیر دند	جاه بر جستن و دانهٔ تو
دل زمن بردی و نهان گشتی	آه ازین نازنین بهانهٔ تو
هر که عشق خوری مارا	نقد درد آمد از خزانهٔ تو
بیدر بیرون نه بکعبه نه کنشت	بلکه میخانه است خانهٔ تو
آتش افکنده در دلم مسکین
غلغل بحر عاشقانهٔ تو

عاشقت و فای بر سر جفای تو	هوش و اختیار مرا برده ... تو
هرکه بدین عالم از طلب پرهیز	هست ... سر ستم طلب بلای تو

در خور دل رنجم یک نظری بود	بخت برد و عالم در دل نگاه تو
هر نفس از سر شوخی همچو برق بیتاب	از لب ... برده حسن ... تو
یک کند دم عیسی ... هر بغم را	تا بی بخت ... لعل جان فزای تو
همچو لاله از حسرت داغ بر جگر دارم	تا زبرگ گل ... زد خال دل سیاه تو
گر بسوزی ور آتش لب ... بکشایم	رشتهٔ رضا یابت ... در کف قضای تو
چون سپاه ... خوش نوازش لعل	در ... و نگاه من خنجر جفای تو
بگذر روز ... خوش ... بهار ... من
گر شوم چو مسکین خاک زیر پای تو

از دلم بدر شد	بگذر از جفای
من مردم از فراقت خاکم به سر شده دود	من مردم از فراقت ای ... نوا بیین
... بدر	در ... وصل
بگذر از جفا ... تا کی ... من کی	بیا این دست تو ... جهان شده دود
تو دیده ...	یار ... بیین
من مردم از فراقت ای یار دلستانی	تو دیده ... صبح ... صفا ...
... باده ...	از ... بر ...
هست ... تو ... روشن ...	باز ... نسیم صبا ... شده دود
...	عقل و ...
من مردم از فراقت ای یار گل قبایی	... ای یار ... جهان ...

بیل عذار دوست و زوجب [illegible] می یار
امروز میل تو سوی [illegible] کرده دود

خرم دم ازو واقف [illegible] رحم
[illegible] از [illegible] دود

طاق ابروی دوست قبلهٔ نماز من یار
از آتش فراق تو بریان جگر شده دود

خرم دم ز واقف [illegible] پرست من
دیر الست [illegible] زوال [illegible]

[illegible] نام من [illegible]
[illegible] شده دود

خرم دم ز واقف [illegible] یار [illegible]
کرد [illegible] از [illegible]

[illegible] حال [illegible] یوسف [illegible]
امروز قیمت تو [illegible] دود

خرم دم ز واقف [illegible] من
[illegible] حبیب [illegible]

کای [illegible] حال [illegible]

مکمل غریب خسته [illegible] دود

ای [illegible] یا میر زیور بادشاه
[illegible] جام [illegible] یا میر زیور [illegible]

کون و مکان ز نور [illegible]
[illegible] یا میر زیور بادشاه

در وصف [illegible] حبیب [illegible]
هر جای [illegible] یا میر زیور بادشاه

ایوب صبری در بلا همچون خلیلی [illegible]
[illegible] مصطفی یا میر زیور بادشاه

[illegible] ای نور [illegible]
پیر طریقت رهنما یا میر زیور بادشاه

شد طور [illegible]
[illegible] یا میر زیور بادشاه

محبوب [illegible] معشوق [illegible]
[illegible] یا میر زیور بادشاه

سلطان [illegible] لامکان
شهباز [illegible] یا میر زیور [illegible]

مکمل غریب [illegible] تمنای لقا
[illegible] رهنما یا میر زیور بادشاه

[illegible] برآمده
دسته گلی [illegible] رضوان برآمده

[illegible] لطافت [illegible]
از لامکان [illegible] امکان برآمده

[illegible] برده [illegible]
[illegible] برآمده

[illegible] لعل تو در سخن
[illegible] برآمده

[illegible] برق حسن [illegible]
[illegible] موسی عمران برآمده

[illegible] گلستان حسن تو
[illegible] قرآن برآمده

سکین بشد ز هجر تو نالان چو من
فریاد ز بلبلان چمن ... بر آمده

تا از تنت بخراسان بر آمده | شاخ گلی ز گلشن ایران بر آمده
در گرد روی آنکه شوم خاک مقدمت | خون شد دلم ز دیده گریان بر آمده
یک شمه گفت حسن تو حرف بزم عشق | دود از نهاد شمع شبستان بر آمده
هرگاه بناز جانب صحرا شدی روان | در کوه خون کبک خرامان بر آمده
در دل بخواب دیده شبی زلف تو صبا | با آفتاب دست دو گریبان بر آمده
هر جوی در شدم شد قمری ز شوق | سرو قدت که در چمن جان بر آمده
هر جا که جور را زلب نوخط تو | وز آرزوی غنچه چو جوشان بر آمده
خوبان ز دیده عرصه میدان | تا رخش ناز تو سوی جولان بر آمده

در هر چمن که رفت گلی روی تو ندید
سکین ز غصه چاک گریبان بر آمده

آتش ز عشق ... | از بهر مجنون جلوه در بزم آب ...
هر جا که ... محمل لیلی | مجنون ز هر نقش قدم بوسه ...
لیلی ز جام ... | آخر ...

هر جا که آن لیلی فروغ آمد رفته صبح | مجنون ز رخ آبرو بر خاک ... زده
تا نرگس ... عاشق کشته ... کرد | رخ ... از سنبل زده
دارم عجب ز دل رحمی ... آن ... | تا سنبل ... گره ... زده
در عاقلان ... | پنهان ز ... عقل زده
خوبان هزاران ... | از هر طرف ... زده

با بلبل از ذوق گل ... در ... شمع
در جان سکین آتشی از ... زده

تا یار بر زلف خود از ناز ... | خلقی شده سودائی ... شده
کشته ز غمزه ... تیر | آن ترک ... ابرو ...
دل ... | تا ... کشیده از ناز ... نرگس
شب ... زلف ... | ...
من کفر ... کردم ... | در دام ... از عشوه ...
در بحر محیط ... | فی الجمله ...
شمع رخ ... | افسوس ...
زاهد سوی ... از کفر مسلمان شد | ...

هوشیار کی ماند مفتون پریخانه

نسرین کیستی این کیستی سرو قدی چمان آمده | با چنگ و دف ساغر بکف در بزم مستان آمده

خورشید جان جم ز جانب اوج قدم | سوی شبستان عدم خورشید تابان آمده

یوسف لقا سیمین بدن خاور ضیا مه پیکری | حیوان دهن لب شکری گوهر تن جان آمده

در تاج سعادت سبز شد کیا فی در کر | خورشید انجم یا شب گوهر از کان آمده

این کعبه ابنا گنبد کوس علم بر بکند | یعقوب را آن کلبه یوسف بکنعان آمده

چون دنیا بی خبر در صورت یا بکر | آن حسن مطلق جلوه کرد در شکل انسان آمده

حکیمی چراغ زندگی شو چون زره مقصد شو

خود ساز و خود گوینده شو بهر نیت بستان آمده

محمد مصطفی نور دو دیده | بر قامت سرو نه گردون کشیده

نهادی یک قدم در قاب قوسین | دگر کامت بوادی رسیده

از آن روز ازل هر دو جهان | شمیم عطر گیسویت شمیده

مراد از نقد وجود هستی | ز جنت سایه ارواح چکیده

مرا و مرد و مرغ بجان چند | ترا حق بحرمت آفریده

طبیب من خدا

طبیب عشق جسد

طبیب من خدا از رحم فرما | مرا از عیش من دامن کشیده

خطا گلگت فکنده در دل ما | دمت روح در تن عیسی دمیده

ترا با ماه کنعانی چه نسبت | تو خواجه او غلام زر خریده

ز حیرت نبی حکیم بیدل

میان خاک و خون پشت طپیده

دوا کنیم لب رسیده | زان نرگس جان و دل رسیده

از بهر خدا چه دل من | دو زلف سیاه بهر رسیده

مشکل نرسد بسی کردن | در کام عکس شکر رسیده

دیدار تو خواب شاید | با تو زهری نظر رسیده

از سینه گذشت تیر نازنین | فریاد که در جگر رسیده

پر شور رسید طفل اشکم | شاید که بجان خطر رسیده

آمد بر قیب بر و بیم | مرکب که خبر رسیده

واقعه است محشر | با من الم دگر رسیده

حکیم بگذار گفتگو را

بر خیز دم سفر رسیده

ای لب لبت غرور حسن طرف کلاه شکسته … از پی قتل عاشقان خنجر میان بسته
هر که شمه زر ترا جلوه بر سو میدهی … بر زده دامن از غضب سر زبن نشسته
شد خیال ابروت قد الف شکل نون … سینه خریده میروم بند دلم گسسته
دانه تیر بدام زلف دانه خال جلوه … مرغ دل دو کون را کرده اسیر رسته

سوختی ز هجر و کاهی نکفتی این قدر
مسکین بنواچه زار در فراق خسته

غزل

میر یکانه … غوث معظم قطب زمانه
شیخ الاهین کرمی زمانه … صد کمالات کنز خزانه
بر سر همه فی الجمله دیدم … مقصد تو بودی دیگر بهانه
بجمال تو بود رنگ بر رنگ … چشتی بشکر لله
شمع شریعت طریقت … ساقی حقیقت میخانه
دیدیش عهد کز در شاه … از کیش تو در روان ماند
در باغ قرآن مرغ خانه … شهباز عرش حرش شبانه
در چو رخ غربت بیر الفت … در بحر وحدت در یکانه
آخر مسکین در غربت … کز بار سنگین درد بمانه

۱۹۴

ز رخش جلوه ارچمن صد غنچه پیدا کرده … خون شد از چشم مسل دیده خونه کرده
پرده عشق که صد افزون از پیکر رخ تو نون … حیرت دارم چراغ در رویش جا کرده
بسکه طبع ذکرت مانند رخ شکر گل دوده … زین لب خاک سرا طور تجلی کرده
چشم سیکشو دی و در ساغر شراب ارغنی … ما من میخانه در دوران مهیا کرده
در سواد کفر حبین آورده محبوب حسین … آه عجب ملک دینم بتخانه پیدا کرده
جلوه در چشم زین یوسف کرده … تهمتی را بسته پای زلیخا کرده
غلغل افکند صبا در کاروان خبر … تا کره از طره عنبر شکن وا کرده
نافه در بلا صبا شد عطر پرور شد چمن … تا که ای سکیبن غزال آهنگ چم کند

دینم دل دلا بنان مسکین برکاهی باختی
آخر دینم را بت مستانه سودا کرده

غزل

دید بر کشیدی یا زمین چرا رخ کشیده … الشوخ بدر بروای زمین چرا رخ کشیده
بنقش قتل … از تو شنیدم بر حرف بلا … الها بخت تری بدر جفا از من چرا رخ کشیده
در قدرت عشق گرفتیغ زد بر سرا … کرد و بتلیم کار قدم از من چرا رخ کشیده
کرده بر از خود جدا دیج زین محبت سرا … با درد هجران مبتلا از من چرا رخ کشیده
گرد تو برقی از قدم بجوانان سکن جهم … ندر جانب حشار کرم از من چرا رخ کشیده

جانم از ذات ساختم از اسرارت ساختم — غیر ز انشا ساختم از من چرا رنجیده‌ای
بستم غربت و غصه چرا و جفا کرده بکسی — [illegible] [illegible] از من چرا رنجیده‌ای
گفتی که از خویشت [illegible] ان فی سود دارم — با خلق عالم مهربان از من چرا رنجیده‌ای

مسکین زار و ابتر هم ز خلق عالم کمترم
خاک حریم زیور هم از من چرا رنجیده‌ای

الف قال تو یا رسول — لام لعل تو یا رسول
نبت [illegible] دیده را — بشال تو یا رسول
دیده آفتاب [illegible] قمر — یا جمال تو یا رسول
قاب قوسین [illegible] — دو هلال تو یا رسول
پر عقلم چو طفل [illegible] — بکمال تو یا رسول
[illegible] چو برگ [illegible] — وز جلال تو یا رسول
[illegible] [illegible] — ز المنفعل تو یا رسول
[illegible] — بی جلال تو یا رسول

[illegible] مسکین غلام [illegible]
وز جلال تو یا رسول

دلم دارد فغان الله الله — چو بیگانم [illegible] الله
زخود فهم [illegible] — [illegible] الله
ز شمع لامکان [illegible] — چراغی بزم جان الله
دلم دارد [illegible] — زبان رفت از [illegible] الله
ز پای دوست [illegible] — نباشد [illegible] الله
ندارد طاقت [illegible] — زبان [illegible] الله
دلم از باده [illegible] یافت — حیات جاودان الله
بجان آمد [illegible] — از [illegible] الله

دلی مسکین چو [illegible] سوخت
ز برق لامکان الله الله

[illegible] بسم الله — دل [illegible] جام جلال بسم الله
[illegible] — [illegible] بسم الله
[illegible] و قبله و محراب عرش و لوح و قلم — [illegible] بسم الله
[illegible] — [illegible] بسم الله
[illegible] — [illegible] بسم الله

فتاده موسی جانم ز خویش مست و خراب
بطور سینه ز برق جلال استم

قدم بصدق بنه هر کجا که خواهی رو
چنانکه عمرهٔ [illegible] مثال استم

هزار شکر که سرسبز گشت و بار آورد
نهال گلشن جانم نهال استم

بسوزد آتش از تیغ ز آتش دم [illegible]
برانکه [illegible] هر حال استم

اگرچه باغ جهان خوش بهارست سکینی
یک جوی نخرم جز وصال استم

من که هر سو مستم از صبوحی استم
فارغ از جهان بستم دل [illegible] استم

آب زنده کی ز خضر زنده ام نمیخواهم
من که [illegible] ام [illegible] استم

گر قفا برد [illegible] ز [illegible] دل
نا امید [illegible] دارم سر کوی استم

صد [illegible] بلبل و گل و قمری
بود [illegible] زبان حال گفتگوی استم

در حشر اگر بپرسند [illegible] چه وردی
کو [illegible] آرزوی استم

گرچه [illegible] مطرب [illegible] خوانم
در کوی [illegible] استم

[illegible]
تا که [illegible] استم

گرز [illegible] بسنام [illegible]
نیک [illegible] امیدوار [illegible] استم

نا امید شو سکینی هرچند که کنه کاری
لطف [illegible] استم

خون شد جگر ریش من از باد مدینه
برده دل من [illegible] مدینه

[illegible]
سودا [illegible] مدینه

مجنون صفت [illegible]
از دیده کجان [illegible] مدینه

هر گوشه خطر [illegible] جانب حیوان
جز [illegible] مدینه

از سایه [illegible]
خوش [illegible] مدینه

یک صبح [illegible] از طلعت خورشید
تا [illegible] انوار مدینه

[illegible]
یا رب [illegible] خار مدینه

[illegible]
[illegible] مدینه

سکینی [illegible] اندیشه ز بازار قیامت
شاید که بسر [illegible] خریدار مدینه

[illegible]
[illegible] خورشید [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
صحرای [illegible]

[illegible]
مجنون [illegible]

گفتندم غلغله در چرخ گردون برآرم | گفتم سپیده را [illegible] دخون برآرم

[illegible] ز آتش غم چون خلیلم [illegible] | [illegible] شبنم [illegible]

[illegible] بالای کرد و طفل [illegible] شهباز | اگر [illegible] سلام [illegible]

[illegible] محراب [illegible] | [illegible] ز دیده گوهر ناب بپای

چهره [illegible] از شوق [illegible] | [illegible] زعفران [illegible]

[illegible] بفرد جاودانی کند در هر دو عالم کامرانی

[illegible] گر کسی [illegible] از شفقت بخواند کینه [illegible]

ای که از بهر تو قربت عرش اعلی یافته | کرسی و لوح و قلم از عرش سایه یافته

از فروغ طلعت خورشید [illegible] | از شمیم [illegible] جان یافته

از غبار کوی تو گردون کردان شد [illegible] | ذره از نور رخت تابان یافته

روح در آدم دمید از طفیل روی تو | روح در [illegible] یافته

اسم تو آمد شفیع آدم [illegible] | در فضیلت نوح [illegible] موج طوفان یافته

در طفیل نور تو گلزار شد نار خلیل | صد هزاران همچو موسی ز نور تو درمان یافته

نقش نام با سلیمان داشت [illegible] نگین | در طفیل نام تو عزت سلیمان یافته

در کمال [illegible] یوسف [illegible] حسن | بوی یوسف ز مصر یعقوب کنعان یافته

گر چه [illegible] | گلستان [illegible] سلطان [illegible] یافته

[illegible] | در میان مصحف [illegible] ایمان یافته

[illegible] | آنکه اسم مصطفی در مصحف قرآن یافته

آرزو دارم گفتم از شوق [illegible] قربان | بر سر [illegible] قربان یافته

احمد محمود [illegible] | زانکه [illegible] یافته

عرض [illegible] کنم قبول بخواطر جمع رسول

داغها بر سینه از سودای هجران یافته

تا برد [illegible] افکنده | داغها بر سینه [illegible] افکنده

[illegible] افکنده [illegible] گره | عقد غم در رشته های جان ما افکنده

عاشقان فی الجمله [illegible] | [illegible] قندیل افکنده

تا کجا [illegible] | صد هزاران [illegible] افکنده

چون حباب [illegible] عدم [illegible] | در [illegible] افکنده

از طفیل [illegible]

تا نمودی در چمن بالای سیم اندام را — سرو را در خاک راه چون نقش پا افکنده
در رخ میگون فکندی در دل گلها آتشی — بلبل بیچاره را در ماجرا افکنده
عاشقان را هرگز نگیرد در خطای عاشقان — در میان آتشم چون بیگناه افکنده
ساقیا [illegible] نگار را دیدم جام [illegible] — زهره را تا در صبوحی آشنا افکنده

نخوت [illegible] خنده عاشق [illegible]
[illegible] ار کرمان [illegible] چرا افکنده

[illegible] لعل شکرت شرمنده — [illegible] خورشید زردی [illegible] شرمنده
[illegible] زبان [illegible] غزل — شاخ سنبل زخم زلف [illegible] شرمنده
نرگس [illegible] [illegible] — غنچه از خنده چون [illegible] شرمنده
[illegible] شبنم [illegible] — باغ فردوس شد از [illegible] شرمنده
کرده [illegible] — [illegible] شرمنده
شد [illegible] گلاب — [illegible] شرمنده

لعل را ساخته در کوی [illegible]
[illegible] آب [illegible] شرمنده

ساقیا باده [illegible] بده — [illegible] بده

دلم از زلف کشت چون شانه — [illegible] بده
[illegible] روی لطف [illegible] — [illegible] بده
دلم از صومعه [illegible] — جای کنج [illegible] بده
خبر [illegible] — بوسه [illegible] بده
[illegible] جام [illegible] تو — زان لب [illegible] بده
[illegible] چو بوسه تو [illegible] — لطف [illegible] بده
پرده بردار [illegible] — [illegible] آفتاب [illegible] بده

[illegible] [illegible] جام [illegible]
[illegible] خسروانه بده

برآمد [illegible] آهسته آهسته — [illegible] آهسته آهسته
[illegible] آتش شده چون [illegible] — [illegible] آهسته آهسته
[illegible] کم کم — [illegible] آهسته آهسته
[illegible] — [illegible] آهسته
[illegible] — [illegible] آهسته
[illegible] — [illegible] آهسته

بر بستن شاه حسنش بر سر غلطید غلطید / پیاده چهره ها بر سلام آهسته آهسته
قدمبوسی خادمانش نمودم پایه در پایه / تقرب گشت با سلطان غلام آهسته آهسته

به پیغام زهد او بر غلطان پا غیران
کرشمه مسکین ای زیور کلام آهسته آهسته

در خلوت دل ای نگار تخت خانه / راز تو نیاز دارم با دگر کس نداند
خواهی که ببینی زلف [illegible] / دور [illegible] بگذر [illegible]
هر جا که ناز فگند تیر از کمان ابرو / کرده [illegible] رخت [illegible]
میل از چشم مستش [illegible] خود نگه دار / غارت [illegible] با علم جادو [illegible]
در جستن [illegible] کمان جان از چشمه [illegible] / از [illegible] می لبت [illegible] داند
[illegible] مستی [illegible] / زاهد نمیکند [illegible] گریه زمانه
[illegible] رفته اندم دلم [illegible] / [illegible] ابروت [illegible]
جز [illegible] سوز بوسم گل / هر دم برای بلبل [illegible]
وصف جمال او [illegible] چون توانم / او با کسی نماند با او کسی نماند

[illegible] توسن [illegible] شد [illegible]
مسکین نمیشود رام جز از تخم [illegible]

۱۶۱

دانه ز جنس سلسله دام جبینه / صیاد ز حیل نرگس [illegible] جبینه
آهو [illegible] / جادوست که جا دارد [illegible]
بر ساختم [illegible] از شجر طور / آراسته [illegible] از [illegible]
زینم [illegible] ز بیم دام [illegible] / آزاد [illegible] صیاد
جادو [illegible] بکف خنجر خونریز / مانند قضا [illegible] بکینه
[illegible] از غمزه [illegible] / [illegible] کرده [illegible]
هر دم ز صیاد [illegible] دلم میشود افزون / [illegible]

مسکین شده [illegible] زیور
[illegible] باید [illegible]

چه شود گر نظری با من [illegible] کنی / چهره [illegible] آزاد کنی
ای بت سنگدل سیم بری شیرین لب / چه شود گر گذری جانب فرهاد کنی
طوف کعبه چه روی چند کشی محنت راه / فرض عین است یکی قصد دل آباد کنی
بنده [illegible] که وقف کردی / چند در صومعه [illegible] کنی
عاشق آنست که اگر [illegible] / نه که در [illegible] فریاد کنی
سر [illegible] نشود [illegible] / کو [illegible] بار [illegible]

دوش حسینی سخن از پیر طریقت میگفت
کر خدا میطلبی بر همه کس جهد کنی

گل نورسیده من زکدام گلستانی ・ نکردی لعبتی کذری ز چه بابانی
شیخ عارفت خودی بشنیم علم فزودی ・ دل و دین من ربودی بکرشمه نهانی
بنجات خود میم ایجان زکه بیر سیمی برغت ・ چه کنم چه چاره سازم که مقیم لامکانی
همه جا تو را بجویم گل وصل تو ببویم ・ صفت بهر چه کویم بخدا اگر بدانی
نه مرا کجا قرارت تراین کذاری ・ جگرم اگر بحالم ز فراق و نا توانی
زوی اتش خیز حسرت بهار عمر آخر ・ نشکفت کل امیدم بگذشت نوجوانی

ز شراب وصل جامی بجهان بکام حسینی
بعنایتش رها کن ز بلای جاودانی

تو سرور دانی به ... جا سینی ・ تو شمع زمین و شه آسمانی
بهر سو دو دیدم جمال تو دیدم ・ تو سر نهانی تو ماه علیا سینی
اکر عشق مجنون کجی حسن لیلی ・ اکر عشق آن کجی داستانی
تو ادال نوری تو کامل سروری ・ تو انوار طوری تو بیرون ترانی
بگفتم ز عشق تو حسینی و زارم ・ بگفتا که حسینی تو فرد زمانه

جان فدا

جان فدای تو شه جیلانی ・ نور ایجان و میرا عیانی
کوه را طاقت شنیدن نیست ・ اکر از سر خود فرو خوانی
کر شد زره و در آتش و آب ・ ور جلال تو بیشتود فانی
دل و جان حسین ابن حسن ما هم ・ نور چشم حبیب ... تحانی
برتر از عرش تو فرش آمده ・ واقف از سر نوشت پیشانی
هست نوح و علم نفس جانست ・ وارث خاتم سلیمانی
در حقیقت ز نسل مه شکنی ・ در لطافت چو بدر کنعانی
بعد از جمع انبیا تحقیق ・ هم خدا بین و هم خدا دانی
هر که از جان و دل مرید تو شد ・ خالص شد در حریم سبحانی
هر چه خواهی خدا همان بکند ・ آتش از آنکه لب بجنبانی
از جفاهای نفس اماره ・ میکشم روز و شب پریشانی
فارغش کن ز قید هر دو جهان ・ بخودش کن ز جام روحانی

شیر کرد و غزاله حسینی
اکرش کلب خویشتن خوانی ・ بحی
بگفتم از انکه دل ز رنها همه جا بغ ・ بگفت آینه عشق است تو بینا چه کذا

بگفتم از بت زلفت یکی زنار میخواهم — بگفت اول ز شیطان کی ترک مسلمانی
بگفتم طاق ابرویت مرا در سجده آورد — بگفت در دین مسلمانان چنین گستاخ نفکندی
بگفتم از رخت ای مه زمانی پرده بالا کن — بگفتا جلوه طور است اگر نظاره بتوانی
بگفتم زان لب میگون بجز بوسی نمی خواهم — بگفتا نقد جان بنه ازو بوسی ستانی
بگفتم دل ز من گم شد در آن چاه زنخدانت — بگفتا از دل آن چاه است یوسف تا نکو دانی
بگفتم با غم عشقت بگفتا این غلط باشد — بکش این بی‌نوا سر تاج سلیمانی
بگفتم یک نگاهی کن بمن زان چشم مست — بگفتا تا نباشی زین برات زهی بی‌سامانی
بگفتم بوسه رقصی بزن از نغمه قانون — بگفتا میشود محشر ز رقص من تو میدانی
بگفتم طوطی طبعم با وصف شکر ریز است — بگفتا اندر آن گلشن ببلبل غزل خوانی

بگفتم از سگ کوی یکی بشمار مسکین را
بگفتا این شاید مرا چو تو سگی ثانی

ساقی بده پیاله از خم وحدت بمن — دل را ز قید هستی یکباره کن رهائی
اسرار ذوق مستی هر بیخبر چه داند — تا جرعه‌ای ننوشی از جام بی‌نوائی
[illegible] فتنی چنان راز و نیاز بینی — [illegible] تر زلیک مرد عارف [illegible]
گر کندی بنامم ای شهسوار [illegible] — زنده شوم بهویت گر جرم ز سر جوانی

ای

از لعل جام قرابت گفتم بجز دوا گم — لب بار شد بستانم ز آب زنده گانی
بگفتم چو جام مینا گلرنگ گشته اینک — رفتا به لعل و شکر بر روی زعفرانی

مسکین ز غم فغان کرد ای یار صبح گاهی
وقت است اگر سلطان عرض گدا رسانی

آه اگر سر به سر نیم ز نرگس مستانه کنی — گر خدا طوفان بود نکش آتشین تر ز دیوانه کنی
زاهدان تسبیح سوزند تو زنار پرست — گر خدا از لطف ساقی میخانه کنی
نکند رخت صبا طره گل را افشان — تا تو از بستر مشکین جلوه مستانه کنی
گر تبسم بنما جیب ز لب می آلود — عالمی از خود بی‌خبر و حیرانه کنی
عابدان از عشق کنند بر بستر ز تو نشوه — گر بسر زلف سیاه را از عدات شانه کنی

تر ست آمدم گر کشیه باده بیار دکر
بنده مسکین را ز ران دایره بیگانه کنی

آه اگر سر به سر ناز کس بد بت کنی — عالمی از دین و دل ز دست کنی
گر کشا می سنی لعل لبان فرسا — صد هزار همچو مسیح را بدیدنت کنی
سینه سنبه از فلک بدرد بیچاره‌شان — ناوک غمزه ور ناگز ز سر کشف کنی
باز رفت بسر عرش بر نقش خواهم بام — گر بزیر قدم خویش سرم پست کنی

قصد جان و دل مسکین بدعاگویی تست
گرچه هر لحظه بکشتن کنی او قصد کنی

با درد و تب آزم که دوا بلکه تو باشی | با مهر تو کوشم که رضا بلکه تو باشی
بر خواست یکی غلغله از میکده و شیخ | شاید که کف جلوه نما بلکه تو باشی
رقصان شده ذرات جهان جمله بیکجا | آن مطرب خوش ساز و نوا بلکه تو باشی
از کفر رهیده رسیدم بوصالت | رفتم بسر کوه فنا بلکه تو باشی
آن مایه اکسیر سعادت که مسم را | هر کیمیاگر که طلا بلکه تو باشی
بر حضرت سلطان کرم عرض گدا را | آنجا که رسانم ز سر صبا بلکه تو باشی
فردوس از آن میطلبم با قد رعنا | در صحن چمن جلوه نما بلکه تو باشی

گفتم که بسنگ کوی ترا یار رحیم ماست
فرمود که مسکین گدا بلکه تو باشی

بت شوخ … بازم ز کجا رسیده باشی | دل دردمند بیکنگاهی ز برم کشیده باشی
بکشی … غمت … | ز غمت … تو بجا رسیده باشی
بهوا … | … باشی
تو که آمدی … رقیب ناموافق | شدم … باشی

ودیدار

وگر سرو خوش خرامی بر … | چه شود اگر … چون دیده باشی
بر دار چه یار … | که ز گلشن محبت تو گلی نچیده باشی
بکنار آب حیوان سرو باد … | اگر از بهشت تو مسکین قدری چکیده باشی

تا بکی از … خرام میکنی
رحم کن از بهر چه حیران و زارم میکنی

بر قدر گریه … بر دلت | ز غرور آخر بچشم اشکبارم میکنی
کرده ام آهی … | میتوان اغیار … و الفخارم میکنی
با عزیزان … یوسف … | … پا …
از برای … | … چرا … میکنی
تا بکی … بر لب … بندم | … میکنی

گفتی میایم مسکین در بیادل …
آخر از … میکنی

دل زخم … | …
… | …
… | …

[illegible]

پیوندی آه ز آه سینه [illegible] | ای بت سنگدل اگر چو [illegible]

داشتیم مطلبی سوم بنده مسکین دارد نیز

بر مراد خود رسیدن آنچه در دل داشتیم

سر اگر در رهگذارش خاک بودی کاشکی | پای [illegible] زیر دوران افلاک بودی کاشکی

درد عشق دوست بر خود لازم [illegible] | پیشتر با این دل غمناک بودی کاشکی

و چیدم از جام [illegible] | قطره زان [illegible]

این مطلع [illegible] | [illegible] کاشکی

[illegible] | سینه مجروح [illegible] چاک بودی کاشکی

مهر با میکردم آن صبح سعادت را اگر | دیده [illegible] شب غمناک بودی کاشکی

[illegible] | گر مرا با لعل [illegible] پاک بودی کاشکی

[illegible] | اشک از لعل [illegible] تریاک [illegible] کاشکی

از کمان غمزه از تیغ استغنا [illegible] | سینه مجروح [illegible] چاک بودی کاشکی

ترک [illegible] | [illegible] کاشکی

داد زلف و چشم فتان قد موزون [illegible] | همچنین [illegible] بی باک بودی کاشکی

تا [illegible] عشق ورزی [illegible] | گفت مسکین [illegible] ادراک [illegible] کاشکی

بنده مسکین بر سر کوی وصالش جان داد

بهر پابوس وصالش خاک بودی کاشکی

وله

بکجا میروی ای جان چه صفای داری | آه چه رفتار خوش و ناز دلارای داری

چون ره [illegible] مرغ دل از دام [illegible] | خال گندم صفت و چشم سیاهی داری

نظر اهل دلان جز خم ابروی تو نیست | آفرین بار عجب قبله [illegible] داری

تو کز این بار سخن [illegible] میکنی | وز سر کوی [illegible] داری

آمد این مژده بگوشم [illegible] | یار در خانه چرا ناله آه داری

خبری [illegible] عاشق را | [illegible] که کس [illegible] داری

بنده مسکین بصد اکرام [illegible]

[illegible] منصب و جاهی داری

کس ندیده بجهان همچو تو شاهی گاهی | نبود غیر عطا از تو [illegible] گاهی

سینه [illegible] انقدر [illegible] | ورنه [illegible] وفا [illegible] گاهی

[illegible] دیدم در [illegible] | [illegible] گاهی

همچو [illegible] بنده [illegible] گناه [illegible] | نبود همچو تو بخشنده [illegible] گاهی

ما ز صحرای عدم [illegible] آمده ایم | [illegible] گاهی

سالها خون دل از دیده فشردم افسوس
سگ کوی تو دلت نیک خدا جی کاهی

کس نگفته است که نکو بیز از لی تا باید
در خور حضرت تو حمد و ثنا جی کاهی

گر قبولم کنی از لطف و کرم یا هر چیز
نکند جان هوس منصب و جاهی کاهی

گفت مسکین بر جانش که بهر گر نرود
نا امید از در ما نامه سیاهی کاهی

لعل جان فزا این در نظرم آیے
شوخ دلربا این در نظرم آیے

نقش از زر قلم بسبب خریداری
تخم کیمیا این در نظرم آیے

علت که بچارم انا تهم قرب الموت
چشمه بقا این در نظرم آیے

یعقوب صفت تا چند در بیت الحزن غم
سرو مه لقا این در نظرم آیے

از تیر جفایت شد انا تهم موج خون
یار با وفا این در نظرم آیے

عید رفته باز آمد جانب ما زاهد
قبله دعا این در نظرم آیے

مسکین لب هجران میگوید و میگوید
صبح پر ضیا این در نظرم آیے

یکجه میروی هر زکی می آیے
چه شود که نقیب پرده رخ بکشایی

زلف را تو ذوق ما نه بهر این بر از
جان زکفتم تا نکنم بر آیے

لکیفه

سر رشته یکش تا نه هم صومعه را
امروز تارکش تا تو هم رسوا هی

دوستان بهر خدا راه خرابات کجاست
سوخت از صومعه جیب تو هم از رسوایی

ای صبا عرض مرا کوی بر آن سنگین دل
مردم از واقعه هجر و شب تنهایی

سنگ باشم که قدح نوشم و توبه کنم
بنده امر تو ام تا تو چه میفرمایی

هر جفای که کنی بر مسکین سهل است
آه از آن دم که دوری بکند با کمنی

یکجا میروی اینجا دره یغما هی
آه عجب موی میان سرو بلند بالا هی

در میان نشین تا ترنم چاک جگر
ظلم بسیار مکن تا نکنم رسوایی

خود را جنگ مکن تا نشوم عاشق حیهم
روی در پرده مکش تا نشوم شیدا هی

خواستم نیش دهم عطف سر زلف ترا
آه چون خامه درین واقعه سودا هی

خلد سوزنده ترا ز آتش تیزان کرده
گر تو رخساره میمون بکسی بنمایی

بعد صد سال اگر بر سر خاکم ر ذری
زنده خواهم شد اگر همچو صبا باز آیی

مسکین جلوه از کنم خاک ره
جلوه کرده و دلم بر دی و نا پیدا هی

الله زلف تو سوکند که بی رخ تو ما هی
... دو جهان چهره اگر بنمایی

مهرو ماه گر بکف چرخ چراغی دارد
ز توانمود خفی این رسم جهان آرا چی

چون کنم وصف جمال تو که از غایت لطف
دو دخت بر قامت تو خلعت [illegible]

زینهمه حسن که بخت جهانی و نگفتی بکسی
که فلان این فلان بنده این درگاه چی

دیده عبرت که در رهگذرت خاک شدم
بسیج گاهی قدم لطف تو فرما هی

من مسکین بکجا از جور تو فریاد کنم
که تو از داد دل عالم بی پروا چی

ای شهسوار حسن بمیدان خوش آمدی
دادی بباد دفتر خوبان خوش آمدی

را ند ی سمند ناز بمیدان دلبری
پامانده با فرشتگان خوش آمدی

سفتی بغمزه گوهر معنی ز عقد لعل
بردی نگین ز دست سلیمان خوش آمدی

شد زنده از ظهور تو ذرات کائنات
بر چرخ جلوه مهر درخشان خوش آمدی

کردی رها ز جور خزان عندلیب را
در صحن باغ غنچه خندان خوش آمدی

افتاده ام که نیاید نوای دینم
ای دشمن بخنجر مژگان خوش آمدی

[illegible] زهجر ده بودای مهر باطبیب
لطف نمودی از چه درمان خوش آمدی

ز مهر زلفی برافشانه نه کردی
مرا چو بکش بشانه کردی

[illegible]

ز مهر ابرو کمان افکندی تیر
میان دل چو پیکان خانه کردی

نمودی چشم از هر سو چو جیم
مرا از عقل و دین بیگانه کردی

ز مهر پرده نمودی روی لیلی
مرا مجنون [illegible] ویرانه کردی

ز مهر شمعی گشت از شعله سر
چنان بر گشتی پروانه کردی

ز مهر لعل نمودی لعل میگون
ز مهرم هر سری پیمانه کردی

[illegible] عشق نمودی سوی [illegible]
خط لبش هر یکی دیوانه کردی

این چه بر قیست که در جگر ما افکندی
آنچه شوریست که اندر سر ما افکندی

چارهٔ کار چو جستیم از عالم بالا بسشر
تا گره در شکن زلف دوتا افکندی

از لب ناز بلی مصرع قالوا میگفت
چونکه اقرار نمودم به بلا افکندی

امر قالوا بلی از لعل شکر خا کردی
[illegible] [illegible] رطب افکندی

خم ابرو بنمودی که شدی بجمال
قامتم را دوتا کرده دوتا افکندی

داشتی روز ازل قصه بسوی ایمان
سر ما [illegible] چشم سیاه افکندی

تا فته گوشه ابرو بشکنج از جانب قلب
آنچه مردم ز سر بال هما افکندی

خودی معشوق خود عشق بخود میبازی
جرم بر گردن مسکین گدا افکندی

[illegible]

شد عدم سرسبز و خرم تا بامکان آمدی | گفت رضوان خاک آن مسند آمدی
کس نداند جز خدا حد کمالات دیگری | از میان این همه چون تو خداوندان آمدی
السلام ای گنج حسنت ای زهی روی جلی | بر جبین کویم وصف تو ای افزون تر ازان آمدی
رخش جولان مینمودی ترک حسن لالکف | لولی خوبان بهر صید خوبان آمدی
بود صدیق نقی بر فلانه جانباز تو | چون نبی در کنج غار از شمع ایمان آمدی
بسته عمر همچو قمری طوق فرمان ترا | تا که در لب شادی او عمر فرمان آمدی
سیم عثمان جمع کرده دفتر مدح ترا | کز نشر آیات قرآن آمدی
آنکه از تیغ دو سر افکند اعدای ترا | در غزا پیدا باشد مردان آمدی
از هبران علی عطای ابر نیسان کرم | در لقب خورشید محشر سایه گردان آمدی

بود در بازار سقر چون من نثار عالمی
لطف کردی بر سر سکین حیران آمدی

چون نبی دل از من شوخ عشوه پردازی | مردانش صبح و شبی فتنه غم اندازی
کفر زلف عنبر بر با غم | تا جان کو کافر غلط بازی
گر بود ترا صد جان یک بها از | جام آتش افروز ساقی طنازی
ذرات وجود من بر قص آید | تا که نغمه مطرب خوش آوازی

سکین از دیار قدس بر عزم شکار آمد
افتاد یکی ناگاه در کمند شه سوار

سوی من آی اگر خوب ختن میطلبی | یار شیرین سخنم غنچه دهن میطلبی
نوبهار آمد و زمین گلبو دلبر خرم | بلبل سوخته کز چمن میطلبی
گفتم ای نخل بگو چشمه حیوان کجاست | گفت یا قوت عمر ز من میطلبی
آمد این مژده بگوشش دلم از عالم غیب | یار در خانه و تو گرد وطن میطلبی

جام می نوش غزل با بت مهرخ سکین
هجو منصور اگر دار و رسن میطلبی

باز از رخ نقاب انداخته | باز آتش در دل پر اضطراب انداخته
دام بر دل کرو ساز حاصل | خانه را در حلقه زلف مشکناب انداخته
کرده ابرو بکند | خنجر الماس در جان حباب انداخته
بودم از فتنه آخر زمان | باز سرمه با چشم خراب انداخته
دمبدم غم | در غلاب انداخته
توبه کردم و گفتم و دیگر خوش باشم | باز از لعلت بجام ما شراب انداخته
یار اسم خوش | وای بر سکین که دوری از حساب انداخته

تا ز خورشید رخت بکشود نقاب الله اخفی — در شبستان عدم موج شراب الله اخفی

ره نمودی بسر زلف نسیم صحرا — شب رو از هر طرف در پیچ و تاب الله اخفی

چون کشیدی سر زوال غنچه آغوز — شور در دور نرگس چشم خواب الله اخفی

باده نوشان ازل گشته مست جاودان — عکس لعلی پرست در شراب الله اخفی

خشت افگندی بسیجه در کوه و صحرای فلک — خسروانشاه صد ره از زیر رکاب الله اخفی

داشتی تیر جهان بولعب از لوح و قلم — داغ بصورت پرده آفتاب الله اخفی

روی خورشیدی دو رخشه در بلای جاودان

بنده سکینی خط داد در عذاب الله اخفی

خرامان آمدی از رخ نقاب الله اخفی رفتی — مرا در کوره چون آهن بتاب الله اخفی رفتی

گذشتی حجاب از من و بر قرار الله — دل ویران بخت لعلی را کباب الله اخفی رفتی

مرا بنیاد عقل و دین محکم بود اندر دل — رسیدی همچو سیلابی خراب الله اخفی رفتی

نمودی همچو روح طیران بدوران از قفا — مرا چون ماهی بیجان تاب الله اخفی رفتی

شده محراب تیر سنگی حیران امر بکت — میان دوزخ غم در عذاب الله اخفی رفتی

مرا بلطف این هوس در دل که نوری ببیل سکینی

زلعل خود بجام گل شراب الله اخفی رفتی

ای غنچه سیراب من از گلستان کیستی — ای رشک خوبان ختن از آشیان کیستی

ای غنچه سرو دل زیبا نشسته همچون در کمین — خنجر میان آستین بر قصد جان کیستی

می سوختم آتش بجان چون لاله از داغ تمنا — امشب تو ای مهر با شمع رفان کیستی

بردی بیک انسو نظر کار دل از بتان آرزو — دانم بدین غارتگری از خاندان کیستی

افتاده جانا مبتلا چون پیر کنعان در بلا — ای تخت مصر ای مه لقا شاه زنان کیستی

جانا عالمی که جهه بکف هر سو خریدار تو اند — ای گوهر نایاب من از لعل کان کیستی

همچون سکینی شام و سحر افتاده ام بیرون در

کاهی نگفتی اینقدر سکینی از آن کیستی

ای شام قدر زلف سمن سای مصطفی — صبح دوم کمان مهر دلارای مصطفی

در بام چرخ شمس و قمر جلوه میدهند — یک ذره از نور تجلی مصطفی

زانجا گل گلاب سرا ز ناز بر کشید — خوی که ریخت از رخ زیبای مصطفی

سیراب بین تشنه ز کوثر کجا شود — جز یک قدح ز لعل شکر خای مصطفی

عرش عظیم در شب اسرا بعید نی — گرده بدیده خاک کف پای مصطفی

هم انبیا و رسل و هم افضل ملک — واقف نشد ز سر او ادنای مصطفی

زد طعنها بگلشن فردوس قصر حور — آب و هوای یثرب و بطحای مصطفی

خلق از عدم بکشور هستی نهاده قدم احیا شده بجان مسیحای مصطفی

مسکین بجان و دل سگ او شو که جبرئیل
باشد کمینه چاکر درگاه مصطفی

نسیما جانب یثرب گذاری رسان پیغام یار بیقراری
بگو ای جان مشتاقان فدیت برس آخر بداد خار و زاری
نسیم آهسته رو ای مونس جان من بیچاره دارم با تو کاری
خداوندا بقلاب محبت بکش ما را بسوی آن دیاری
قد سروم ز بار غم خمیده رسان از فضل خود بر غمگساری
ببر این مشت خاکم اندران جا بکن در کوچه جانان غباری

ببر مسکین ره آنجا خاک گردان
بکوی مصطفی نا مداری

امشب بر امر حامی فراز آسمان دلبری شد از فروغ عارضش شمس و قمر [illegible]
چرخ فلک خرگاه او شد لا مکان ماوای او ای کعبه خاکپای او [illegible] اعظم چاکری
از صدره آمد بر زمین از امر رب العالمین [illegible] روح الامین [illegible]
زلف تو زنجیر وفا لعل لبت آب بقا ای گوهر قیمت بها از هر چه گویم بهتری

از عشق رویت ای صنم [illegible] گویم که [illegible] صد پا بهتری
وصف جمالت گویم دگر [illegible] [illegible] از فرشته یا بشر [illegible]
[illegible] عالم ز نورت منجلا [illegible]
[illegible] از غم [illegible] آخر وصل [illegible]
از قید [illegible] در [illegible] [illegible]

مسکین [illegible] تو از خاک [illegible]
در کوی او دیوانه شو باشد [illegible]

بزم [illegible] کار زی وصل یار [illegible]
تشنه [illegible] [illegible]
از غم [illegible] [illegible]
عاشقان میخانه جام وصل [illegible] زاهدان [illegible]
واعظا [illegible] عاشقی [illegible] [illegible]

خواجه [illegible]
چون الف [illegible] مسکین [illegible]

[illegible] خواجه مخدوم [illegible] [illegible] خواجه مخدوم [illegible]

تو خواجه سید القادری ذات خدا را مظهری — هر جا تو بر خاطر آری یا خواجه مخدوم ولی
بادی ابر رحمتی بیشک [illegible] — [illegible] صحاب حقیقتی یا خواجه مخدوم ولی
در یتیم قابل لبستان دین را حاصلی — بر [illegible] لیکن کاهی یا خواجه مخدوم ولی
شه یکسوار میدان تو در حلقه چوگان تو — چون زره لشکر کرد [illegible] یا خواجه مخدوم ولی
در عزت این شاه کرم عزت [illegible] زیرا — در لامکان بر دل الهی یا خواجه مخدوم ولی
در صدق چو صدیق آمدی [illegible] اهل وفا — از اصل شوق آمدی یا خواجه مخدوم ولی
سیم چو عثمان با وفا داده خدا علم و حیا — ای نور چشم مرتضی یا خواجه مخدوم ولی
سرو خیابان حسن [illegible] رباب حسین — ای مطلع نور دو عین یا خواجه مخدوم ولی
هر کز حرم در مکتب [illegible] — آبادی جان [illegible] یا خواجه مخدوم ولی
در لطف [illegible] — خیل ملایک شکرت یا خواجه مخدوم ولی
دارای [illegible] انوار [illegible] جمال — حکم سنج در آستین یا خواجه مخدوم ولی
هر [illegible] جمال [illegible] خادمت — شد زنده عالم از دمت یا خواجه مخدوم ولی
نور خدا [illegible] سلطان ملک داده ای — خورشید [illegible] محشر یا خواجه مخدوم ولی
از [illegible] مشکل کن [illegible] شد دار شفا — بر حال زارم کن نگاه یا خواجه مخدوم ولی
[illegible] مسکین [illegible] — میگوید از سوز جگر یا خواجه مخدوم ولی

سلطان

سلطان عالم [illegible] یا شاه محی الدین جی — بر تر ز چرخ کوکبی یا شاه محی الدین جلی
ای شاه ملک المعنوی [illegible] — آل حسین ابن حسن یا شاه محی الدین جلی
در ملک توحید [illegible] — بر همه پیران تو هست یا شاه محی الدین جلی
[illegible] — نزد خدا قربت فزون یا شاه محی الدین جلی
موسی طور [illegible] خوان [illegible] حدیث — گنجینه اسرار حقی یا شاه محی الدین جلی
ایوب [illegible] — یوسف [illegible] یا شاه محی الدین جلی
چرخ فلک [illegible] حلقه چوگان تو — در لامکان جولان تو یا شاه محی الدین جلی
در بحر وحدت [illegible] — [illegible] یا شاه محی الدین جلی
هر ذره آل مصطفی [illegible] — قطب [illegible] یا شاه محی الدین جلی

مسکین [illegible]
میگوید هر شام و صباح یا شاه محی الدین جلی

ای [illegible] رفته [illegible] ستمکاری — ظلم کم کن [illegible]
[illegible] — [illegible]
روز و شب [illegible] — [illegible] وفاداری
ای که کدام سنگدل داده [illegible] — [illegible] اغیاری

تو ز کبر بادیه حسن بکوی من نمی آیی
روز و شب به پیش تو بهر چه میکنم زاری

من بجان ز مهر تو نخل مهر بنشاندم
تو بدل ز مهر من تخم کینه میکاری

هست هجر لعل تو چاره زهر نوشم
تو بمجلس غیری میکنی شکرباری

کردی از مدت محروم عاشق بلاکش را
بهتر از حق مسیحایی ز کشتنم چه داری

آخر از غمت سکینی بست حلقه زنار
برده نقد ایمانش زلف تو بمکاری

با سر زلف مشکینت که دلم کرد قراری
خلق در پریشانی نیست بخت نگونساری

اندر یکی اشارت کشتم بتیغ ابروت
نیست بهر قتل من حاجت سپه داری

هر چه میکنم تحریر وصف لعل شیرینش
نطق طوطی طبعم میکند شکرباری

خورده ام بجان تیری زان دو چشم جنگاور
ناامید نخواهم شد از فراقش بجا رسی

هر چه میکنم فریاد پیش آن شاه حسن او
داد من نمیگیرد از غرور قهاری

دوش دیده ام در خواب آن نگار را
زلف را زده حلقه گرد روی چو زناری

تاب برق رخسارش سوخت خرمن زهدم
برده نقد دینم را با دو چشم خماری

کی کند علاج من حکم عیسی مریم
از خدنگ غمزه خورده ام کاری

چون شدم ز خواب بیدار از دل تو جدا
کاشکی از این خوابم بهتر ز بیداری

مست و بیخودم

مست و بیخودم سکینی ز شراب شوق او
در کوه جنون رفتم از سر این هوشیاری

ای بر رخش خرام ز بوستان کیستی
حوری بگو ز روضه رضوان کیستی

خلقی شدند بدان زلیخا اسیر تو
یوسف شمایلی و ز کنعان کیستی

دو زلف حلقه کرده ای بجادوی دلفریب
با قصد دین و غارت ایمان کیستی

نقد پرست بهر تو گوهر را صدف
ای گوهر یگانه ز عمان کیستی

ماهم به کنج محنت شبهای بی چراغ
تو شمع جانفزای شبستان کیستی

رحمی نمیکنی بر حال زار من
ای سنگدل ز کافران بدخشان کیستی

افکنده چون تن بجان بروی کار
ای جان بگو که ز جانان کیستی

اما بر هیچ تو دلم بود وصل یافت
عنبرفشان ز کوکبه داران کیستی

عارض رفته دل آورده در برم
آخر اسیر چاه زنخدان کیستی

آب حیات میچکد هر دم ز نطق تو
سکینی بگو که مرغ ثناخوان کیستی

ایکه در کشور ... تو که شاهی
هیچ بر ... دلم رحم ... میی

... نکردی بجنون ...
آه مبتلایی عاشق کش بر او

مایهٔ هر دو جهان رفت ز دستم بر باد
بس که از نکهت زلف تو شدم سودایی

[illegible] از لب شیرین تو گفت
سوخت از رشک [illegible] دل شیدایی

شمعی از بزم رقیبان همه شب تا به سحر
من ماتم زده در کنج غم تنهایی

بنوشتم صفت لعل تو با دفتر گل
بلبل آموخت از آن معرکه شکرخوایی

عمر آخر شد و مسکین به وصالت نرسید
مانده دل تا به ابد واله و جان شیدایی

الف از حال ما نپرسی این قدر [illegible]
ب بهر بوسه وعده ها کردی [illegible] کردی

ت قامت [illegible] شاخ [illegible]
ث ثنای تو [illegible] [illegible]

ج جمعیتم [illegible] سر زلف [illegible]
ح حیران چشم مست توام [illegible]

خ خوانیا سر [illegible] بردن [illegible]
د دل [illegible] گفته [illegible]

ذ ذوق [illegible] چند [illegible]
ر [illegible] عشق [illegible]

ز زکوة [illegible] بده [illegible]
س ستمهای [illegible] آمده [illegible] روا داری

ش شراب [illegible] از کف [illegible] پیاله
ص صاد [illegible] کز [illegible]

ض ضایع [illegible] عمر [illegible]
ط ترک [illegible] [illegible] داری

ظ ظلم [illegible] بردار [illegible]
ع عیان [illegible] توام [illegible] دل [illegible]

لاغوه

۲۰۱

غ غره مشو [illegible] دری [illegible]
ف فاجوره [illegible] گردد داری

ق قدر [illegible] نشناسی [illegible]
ک کفر [illegible] در شریعت [illegible]

ل لیلی اگر [illegible] این [illegible]
م مجنون صفت [illegible] جنون [illegible]

ن نادرست [illegible] عشق [illegible]
و وقت [illegible] اگر [illegible] حیشم [illegible]

ه هلاک [illegible] عشق [illegible]
لا لا [illegible] [illegible] [illegible] داری

ی [illegible] اگر از شرق تا بغرب [illegible]
یقین است این سخن مسکین [illegible]

ماه من [illegible] نگاه [illegible] مسکینی
[illegible] مسکینی

شیوه [illegible] [illegible]
[illegible] آشنای مسکینی

[illegible] [illegible]
[illegible] مسکینی

یار [illegible] جام [illegible]
[illegible] بلای مسکینی

[illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] مسکینی

[illegible] آفتاب مسکین [illegible]
[illegible] نقاب مسکینی

مردم [illegible] خبر نداری
جور و جفا [illegible] این قدر [illegible]

برآه و زاری من رحمی بکن ای آهو — یکجسم و جان ز لنگی بلوا بی ندارم
تا باد اشنا محبت تو در رکاب بنهم — غیر از جهان خراب فکر دگر نداری
دل از وجودم آسنا بیز جشم فغان — هرگز ندیده دوران آهوی دل شکاری
بگذار این جفا را رحمی نما خدا را — گشتی مرا نگارا با ورد اشکباری
تا شمع جان فزا را کردی نهان فانوسی — پروانه را فکندی در تاب بیقراری
کینه ز دل بیفکن لب بکن شکرخند — بار غمش قمر تا چند اینا ز تیغ لواری
خوان دلم نشاند تیغ عشق [illegible] — آنقدر که هید و اندی نوبی [illegible] عماری
از مجلس کنشب [illegible] کردی پیاله را نوش — کین دم خراب و هم بیهوش [illegible]

کفتا نگار پر کین دامن ز خشم برچین
بیچاره ای تو سکین زر در کمر نداری

ای سرو قد بکن ناز و عشوهات یکی — از ذره میکشی بسر آفتاب یکی
و ز بهر ابروانت قدم او چون خمیده — با شم ز بود زلف در پیچ و تاب یکی
بیند ز بی بدخو بچشم مست خوکو — بنوشی خون عاشق بجای شراب یکی
از جنت وصالت هر کس گرفت کامی — مارا بدوزخ هجر داری عذاب یکی
یکبوسه ز حر حسنت بهر خدا ببخشا — ای فتنه دوران بیرحم [illegible] خراب یکی

ای

آمد بیا اندوه بگرفت ملک عیشم — مطرب بنینواز چنگ و رباب تا کی
تا چند شراب گلگون نوشی به بزم اغیار — مارا بآتش ای یار سوزی کباب تا کی
ای جان شاه خوبان رحمی نما خدا را — کز ظلم کشور دل بشد خراب تا کی
در دیده روانم نور و صفا نمانده است — ای شاه عالم افروز بر رخ نقاب تا کی
جان میکند گدا هی از تو نگاه کج — در فرش کبریا هی مست و خراب تا کی
[illegible] بگردون [illegible] — شاها نمیکند ای در رکاب تا کی

سکین بیا که این دل [illegible]
بیهوده میزنی چرخ دور سراب تا کی

رخت پوشیدی از من خوب کردی — دلم را آتش هجران کباب کردی
چراغ معربان شد از تو روشن — مرا بدیده چون یعقوب کردی
غرض بهر [illegible] بود — که رفتار سنبل مرغوب کردی

نکرده ای ز جفا آخر سکین
مراد هر که با مطلوب کردی

قدش سرو روان [illegible] کوهی — میان گلشن جانت کو هیچ
چو طاق ابرویش [illegible] از ناز — یقین محراب [illegible] کو هیچ

شده مردم دل بیکنا عشق — درد بیگانه بجانست کوچی
ظفار از حسن او آتش بجا نم — جو برق طور سوزانست کوچی
ظفار از حسن او آتش بجا نم — جو برق طور سوزانست کوچی
بلند فرمان بری لعلش دکیتی — نگین بخش سلیمانست کوچی
برولیش قل مشکین بجو زاغی — میان باغ رضوانست کوچی
دلم از لعل او آب بقا یافت — بکف آب حیوانست کوچی
عالم سرسبز شد از مقدم او — مگر ارواح انسانست کوچی
مقبل وعده دیر لطف دنیا — وزان وعده پشیمانست کوچی
نهان شد سینه ام غربال غربال — نشان تیر مژگانست کوچی
جوانان کم شد اندر راه عشقش — عجب خونی بیابانست کوچی

دل مسکین فدا غم قدر ندان
تیغ نازش قربانست کوچی

دل بیاد لب عقل و دین از مرا بعد قرار بگذر — آنکه جو شد ایام از نره وصل بیگانه
جام آخر سودا از ستم که ز حسن ابرو الم — کدام بلند شد سالم با فراق گی
از ناز لطف خلق بگز که در بدل — کریم عیسی مست از در دیوانگی

از دفتر مهر و وفا هرگز نخواند این نسخه — آیا زکاتو شتی این لوح پیمانه گی
سوختم روز دوکی او همد و زر شمع روی او — زنبر اندازی نسیم از جذبه بر دادیکی
از شوق پابوس تو دل چون اشک کرد معلقه — از هر سر مژگان نو خاصورت ردا گی

مسکین کوا تماج فقو کف لا

در باغ قدرسی کی رسم دار مرغ فاکی

جانب شده بر بعضی جکی جلکی — بوسه بدهند کوت حسن بهر خدا جکی جکی
خیمه جهره بزن شام افراقرا کشی — یعنی ز جهره بر فکنی زلف سیاه جکی جکی
عید تو امد است رشتلیم با نماز — ماه هلال ابروی از قبله نما جکی جکی
میل هرکه ایسر حسنی ز بهر شام نهد — سوی فقیر فکر بهر خدا جکی جکی
چند کنم خدا بزلفت حجاب را — دور زمین نقاب را بهر خدا جکی جکی
خواهی زرد بزرای زیور غنچه را — بهر تبسم برای لب شکفا جکی جکی
بر شدم لعد جون شکر سقی است در دهان — بخشی از آن جو ذوق آب بقا جکی جکی
خجر نازرا بکشی عاشق خوب اوکش — بر کف دست و پا بنید رنگ حنا جکی جکی

مسکین کی بی بیکدان تو بست منتظر لقا نبوت
عاشق مبتلا بتو است بر سر راه جکی جکی

دمی اسیر لبتان بر من نگاه نکردی
هرچند که ناله کردم رو بر قفا نکردی

صد بار وعده دادی یکبوسه از لبانت
مردم ز انتظارت آن وعده وفا نکردی

جز بی بلا نجستم غیر از بلا ندادی
هرچند دعا نمودم حاجت روا نکردی

عمری بنیزم اغیار کردی بیا [illegible]
با عاشق بلاکش یکشب صفا نکردی

درد و ز رنج فراقت افکندی بیکنایم
اندیشه از حیات [illegible] از خدا نکردی

خورشید دولت [illegible] ز ابر بر [illegible]
یکروز پرده [illegible] ازو [illegible] نکردی

عمری [illegible] من در [illegible]
از کبر یا [illegible] بر من نگاه نکردی

شبها بصبح کویت مسکین بنالد [illegible]
ای شاه کشور حسن غور گدا نکردی

داد از دست تو ای [illegible]
دل ز من بردی [illegible] کری

[illegible] بحکم [illegible]
گر بلا بر تو [illegible] بشری

دلت از زاری من نرم نشد
آه [illegible] بجر [illegible]

بیکنی ظلم بعاشق ز [illegible]
در حذر باش ز آه سحری

[illegible] طعنه [illegible]
که تو از درد دلم بیخبری

رحم بر سینه چاکم آری
که درو جای گریبان نگری

بحر.

حیف باشد که بدین حسن و کمال
دل مسکین نگاهی نخری

چو جامه [illegible] دیدم بطرف چمنی
ندیدم همچو تو سرو روان سیمتنی

[illegible] زلف [illegible] هزار [illegible]
ز دولت عشق تو دیدم [illegible]

دلیل ابروی [illegible] کمان [illegible]
[illegible] فریبد [illegible] نشکنی

ز حلقهای دو زلفت مدام [illegible]
صدای [illegible] انگبین

[illegible] آبروی [illegible]
[illegible] گرفتار [illegible] فقنی

بغمزه قاتل فرهاد [illegible] شیرین گشت
[illegible] شیرین [illegible] کوهکنی

ز خاک [illegible] بعد وفات
اگر ز [illegible] بیابم [illegible] بر کفنی

برون ز گلشن کویت [illegible] مسکینی
چگونه صبر کند عندلیب وطنی

غ

اگر گویم که زلفت [illegible] کویت [illegible]
اگر گویم ترا [illegible]

کنند وقت نماز [illegible] قبله
اگر گویم که [illegible] آن ابروی [illegible]

[illegible] شرح کنم وصف [illegible]
اگر گویم که [illegible] همچو تو [illegible]

بچند [illegible] آشنا [illegible] گفتم [illegible]
اگر گویم [illegible] با تو [illegible]

بسی عمر رون کردم شنیدم جفای تو | اگر گویم ترا روز ازل این خوب تر نی
ز درد العطش مردم خدارا رحم ای منعم | اگر گویم ترا آب بقا در جوب می نی

زکوات حسن فرما بکو در بخا مسکین
اگر گویم که جا ترا کرم نیکوت می نی

عمری نشستم سر راهت نکند هیچ | گفتم که بوسم کف پت نکند هیچ
از بسکه مرا بعد هوس زخم تو کردم | دل را هدف تیر نگاهت نکند نیستی
گفتم بکنم دیده یعقوب ز سپا | سرمه کنم از گرد رهت نکند هیچ
پنهان بنشینم از قفای تو بکمین | در دیده چو بینم نقابت نکند نیستی
شب گور رهٔ خلد ز بس بکو جستجو کردم | سازم بسحری ریگ عتابت نکند نیستی
همچون سگ وحشی ز خلایق برمیدم | منزل بسر کوی وفایت نکند هیچ

مسکین شدم از عشق تو دختر خوبان
آخر بسوی کالبد کدایت نکند هیچ

اول ... دل ز من بهدی در بسکانه ز خوانش کرده | اول ... خدا این دم گفتم گدایی
حاصل عمر همه صرف غلامت کردم | همه اغیار شدی سینه ز رخم کردی
داشتم صد گره از دست تو ای عهد شکن | سخن ناز ده آواره ز بزم کردی

عاشقم

عاشقم از لب شیرینی و شکر ریزیها | عاقبت در صفت کشته نفسم کردی
تو آخر شد و مسکین بوصالت نرسید
به ... با بد یار همیشه کهای

مرا چه یار جز سنت بکرشمه بازی | دل بی نیشه که ... نیازی کردی
هم لب نشسته بودم با بیه صبح و صلت | تو دیر نهٔ ... غم دراز کردی
سیم ز زلف آمده هم عزت جا ... | بجز آن ... ابرو کماکان نماز کردی
بر آستان تو بودم بکند هیچ از کمال | سر من خاک پایت ز چه احتراز کردی
ز پیا جانی خوبان ... رسید اول | قطع منزل حقیقت ز ره مجاز کردی
بمودی جانهٔ نخل ... کلاب فردوس | چو بگو ترا ... رینه کردی

بکشیدم بچو مسکین ز فلک بسی تفاخر
که شمردی از سکانت سوی خود آوردی کردی

در بستر لطافت جانا بخواب نازی | مائیم چو شمع شبها در سوز دل گدازی
زلف تو دراز در بر ... عشق و ... | ز دره تقویم را ... باز
... روز عشق ... در حقیقت | دایم ز شوق ... بجای
یا آه ... رخ معقول ... | یا از نیاز عشق ... نیازی

گر دست لباس جانم زهد و ریا تلبیس — تیغ بده شرابی تا سازمش نمازی
در شهر خوبرویان عاشق کسی نخواهد — بگذرد نماز ندا آید دلنوازی
دارم هوس که خیزد صعید و خلیل جام — وقت است ای مغنیه ساز ارگ نوازی

گر دل برت هوای است بر طوف کعبهٔ دل
مسکین باول کام ره باید که کسر بیازی

برد و دل از دین از من با دو زلف طرازی — کج کرده کج نهی کلاه فرشته کاری
دی بار یکغمزه برده زگوشهٔ محراب — باز رقیب ابروی عشوه باز مکاری
بنشسته هندو خی کمند سو عنبر سیاه — دو چشم مست او کی نه بهر چو نیشهٔ
مست آمد و آتش زد در خرمن جهانی — باده نوشی مه چو گشتی ترک نوخ کلاهی
برده از بری عوشی آشنا فرا فوشی — بسته بر لسرد و دشتی زلف او چو زناری
سرو گلشن ناز بیهوشی نیازی — یار قیب همرازی رفیق غیاری

تا برده دیالم نقد کون و مکانم
بوسه‌ام نداد مسکین از لب شکر بیانی

اول بکمال خدا عربده کیشم کردی — دل ز من بردی و بیگانه ز خویشم کردی
قطع الفت نمودی زغم اندک اندک — مبتلا از ستم خویش پریشم کردی

حاصل

حاصل عمر همه صرف وفایت کردم — همدم غیر شدی بیشه زنیشم کردی
به یکم بود که وصلم بنمودی روزی — هجر را تا به ابد یار همیشم کردی
داشتم عهد که از دست تو ای عهد شکن — سخن نا زده آواره ز پیشم کردی
من از ان روز بر این درد گرفتار شدم — دل تو از غیار نشستی و به خیشم کردی

بنده مسکین چلبند کی نگنده کی لسر
آشنا نا شده بیگانه ز بیشم کردی

ای پری تا قول مسکین ره پریشانی زدی — در میان سینهٔ الله زخم پنهانی زدی
گرد عارض حلقه کردی زلف عنبر بیا — آتش از بتخانه در شهر مسلمانی زدی
بو لطف چشم چراغ عنبرت روشنی تو — نشتر هجران بچشم بر کنعانی زدی
بهر تربت [illegible] جان تو دل [illegible] — لطف کردی جنبش دل ناوک ناز زدی
ابیا [illegible] سرمست [illegible] — شب بدیدی جام می با ره رو قبا زدی
خوبرویان شده سر بر سبدهٔ خاک تو — در نگین لب مگر نقش سلیمانی زدی
در میان خوبرویان دل نه دادم با کسی — عاقبت ای ظلم را تو بات زدی
باز پرسی که زکنت [illegible] بیمار [illegible] — درد من میدانی و خود را بنادانی زدی
از میان جنگلا بر خوت ما کنک [illegible] — تا که مسکین در جهان کوی غزلخوانی زدی

همچو رویت زلف ... کسی | چون دل سنگت ... کسی
بو کجا ساحری ... فرو برد بنا ز | این چنین جادو ... کسی
یک سبک ... کشته ... | همچنین ... کسی
ابلی از غمزه ابرو ... | رحم و انصاف ... کسی
دیده کردی ... بوسه ... | همچو من دادن جان ... کسی
دیده حال ... | غار زخال و دید ... کسی

در جهان دل [illegible] الفرقت اوست
الله را ... کسی

الهی دیده جان ... | ... شاهی
ز شعر ... | ... شاهی
جواب ... کرم ... | زهر هم ... شاهی
در این ... | ... همه شاهی
نذر ... | غریزم ... شاهی
مقابل ذره ... | بسوی معرفت ... شاهی

ابو بکر ... وقت ... کردیم | ز دام مکر شیطان ... یافتی
... | ز تیغ حضرت عمر ... شد
برج حضرت عثمان ... | مراد ... ساختی
... | ... علی مرتضی
ز دیدار ... یعقوب ... | چنانکه ...

کند ... گوهر ... دولت
... کرم ... [illegible] ...

[illegible]

... کرد | نه ... کرد
... | ... کرد
... | ... کرد
... | ... کرد
... | ... کند
... | ... کند
دعا دم ... | بر ... کرد

زو رشتش بکشم بار رقیبان ☀ خلیلش را غلام بر عین کر

ز حیرت قدسیان لب برگزیدند

با فلک بر طاقت سکین حسن کرد

بر ده است نقش چیز از من الغیر بر آن باختیار — عقل و هوش و صبر آدم [illegible] از دیده خواب

یک بیک آن حاصل آن نقش و ز لطاف زرا — هر دو زلف بر دو ابرو بر دو چشم [illegible]

کشته گشتند ز لطف و پیکر از چهار سو — هر دو لعل [illegible] و [illegible] چون آب

گفت ای [illegible] برق تجلی موسی جان [illegible] — سوخت چشم تو [illegible] سینه بریان و کباب

با شراب وصل جانان [illegible] در نظر — شهد تلخ [illegible] چون شراب

گشت از [illegible] او در کلبه [illegible] — دل چو [illegible] دیده [illegible] حجاب

ذوق تقوی [illegible] خندد با الفاق — مطرب [illegible] چنگ [illegible] جام شراب

در گلستان لطافت هر طرف کردم نظر — دلبرم [illegible] شکر [illegible] لب لباب

صوفیا [illegible] — [illegible] کهنه جواب

قدسیان [illegible] — [illegible]

طوطی طبع بلند سکین بوصف لعل او

در صفت آن شکرلب [illegible] جواب

[illegible]

عید شد ای شاه خوبان عیدتان مبارک — کشتی ز خون عاشق رنگ حنا مبارک

تاج شه سر شاهی بادا ترا مبارک — گردون ز جلوه طوطی در سر قبا مبارک

روز وصال جانم [illegible] — گردن ز لولوی دل [illegible] مبارک

بادا فزون کمالت این [illegible] جلالت — در مصحف جمالت شمس و ضیا مبارک

خوش باد باده نوشی در بزم [illegible] — چون شمع [illegible] گزاری [illegible] مبارک

با این فروغ خورشید [illegible] — ما را دل شکسته [illegible] مبارک

شیر [illegible] با اعدا [illegible] بکام بادا — چون لاله داغ حسرت بر [illegible] مبارک

داد ای [illegible] جولان [illegible] — گردن ز کوه [illegible] ز زخم [illegible] مبارک

تیغ جفا کشیدی [illegible] — ای نازنین [illegible] مبارک

شمشیر غمزه با تو در کربلای وصلت — با عاشقان شهادت یا تو لقا مبارک

لب بر لبم نهادگه لقا نیوش سکین

و ز چون زنده گانی این خون بها مبارک

ای درت کعبه ارباب نجات — [illegible] یاقت ز نور تو حیات

بود از آن چاه زنخدان نمکی — ریز بر طبع لطیفان نمکی

پای در گلشن نعلین [illegible] — عرش را نور [illegible]

آمد از جانب محبوب خطاب — [illegible] لطف [illegible] پای در رکاب

جانب مسجد قصی بخرام   انبیا را نبود جز تو امام
سر قدم ساخته از روی یقین   بعنانت بدود روح الامین
ترک با زاغ بغمزه بگشای   که بود قابل دیدار خدای
بابو بکر بگوای سر دین   بسر مسند عزت بنشین
همچو او کامل ایمان نبود   یعنی بس بعد رسولان نبود
دُرّه بر عمر بن خطاب بده   شمع بر مشید و محراب بده
کن خطابش شهنشاه عادل   تا شود دین شریعت کامل
شهین گوی بعثمان زوفا   سدن علم بگردان ز حیا
یک بیک جمع بکن قرآن را   زینت بخش چمن ایمان را
لعلی گوی که ای حیدر حسن   شجاعت در خیبر بشکن
تا بر آرد ز نیام تیغ دو سر   شر کفار بکند زیر و زبر
باچنین دبدبه فوج و لوای   امتی گفته بمحشر بدر آی
بعد از آن دو گوهر پاک نسب   حمد بانر از خدا شار طلب
لعل رحمت بشفاعت بگشا   بهر عصیان همه شاد و دوار
باشیران خط آزادی ده   بدل غمزده‌گان شادی ده

باشیران

باسیران خط آزادی ده   بدل غمزده‌گان شادی ده
از غم هند بهیچش برهان   در گلستان نعیمش برسان
پرده از پرتو دیدارش کن   کاشف از پرده اسرارش کن
کودک مکتب از سار شمات   بلبل گلشن اولاد شماست
حسن از چهره بر انداخت نقاب   عشق را گوی که از خواب بشتاب
از لب خود باده نوشیده بیار   روح الیاس جاندیده بیار
هم از آن می بدل سوختگان   قطره از سر رحمت بچکان
زان یکنظر از بهر خدا   بنگر جانب مسکین گدا

گشته از کرده بد زرد و خجل
مانده از بار گران پای بگل

ساقی مجلس مستان جنون   یعنی لعل تا رمی لیلی مجنون
آنچنان گشت از آن می سرمست   حاصل عقل و خرد داد ز دست
نقد دین در ره عشقش در باخت   غیر لیلی دگر از یار نشناخت
یافت از رحمت جانان چو خبر   ریخت از بخت سیه خاک بسر
سر قدم ساخت چو آن بار دوید   تا به منزل لیلی برسید

تربتی دید چو فردوس نما عطرپرور شده از باد صبا
می‌چکد آب لطافت ز گلش شجر طور دمیده ز گلش
گفت ای مونس جانم رفتی حاصل روح روانم رفتی
آه و افسوس که بی جور حسود دل من محرم وصل تو نبود
آمد از جانب لیلیش ندا جانب شمع چو پروانه بیا
بر حیا باش مکن خوف و نه بیم صاحب خانه غفور است و رحیم
چون شنید این سخن آن عاشق پاک همچو شهباز بر افتاد بخاک
بلبل جان وی از کلبهٔ غم کرد آهنگ گلستان ارم
روی بر تربت لیلی بنهاد نقد جان بر کف جانانه بداد
قطره در بحر حقیقت پیوست ذره بر چهرهٔ خورشید نشست
گشت از دوزخ هجران آزاد پای در گلشن مقصود نهاد
قدسیان شیوهٔ این عشق بدید سر انگشت تحیر بگزید
هر که یک جرعه ازین جام نخورد راه بر منزل مقصود نبرد

بنده سکینی ازین عشق یقین
مانده است درین خجالت بزمین

والله

الا ای [illegible] صباحی چه باشد گر بمن رحمی نماهی
بآن سلطان تخت کبریاهی سلام من بری با عذرخواهی
بگو ای غنچهٔ باغ لطافت بگو ای بدر گردون نزاکت
بگو ای دُر دریای ضیافت ز حال زار من غافل چرایی
ستم شد بر دلیش ز جورت چو ایوب مرا شد دیده از هجرت چو یعقوب
الا ای یوسف لطف از محبوب بتخت مصر خوبی بادشاهی
مبادا کس چو من محنت رسیده بلای عشق را برجان خریده
بدرد و نیش کوه غم کشیده بچشم خون فشان با رنگ کاهی
که تا روی تو پنهان از نظر شد پر از اشکم بچشم بحر و بر شد
ز آه و نالهٔ زارم خبر شد ز حد طرازل مه تا بماهی
دلم پر درد و ناماست آن که پرسم ز شیرینی کلامت از که پرسم
یکی جاه و مقامت از که پرسم کرم تا دادم چه نالی از کجاهی
مکش ما را بداغ درد و هجران میان دوزخ حرمان سوزان
مدان گر بشکند صد بار پیمان ز جانان بر نیاید بوفاهی
مبادا کس چو من اینگونه معذور که تیغ نامرادی چشم بخو ر

چو بلبل از گلستانم مانده‌ام دور — بنالم چنین کنم زین بلا بسی
دلی کو عکس آرم بجا بردی — وزان پس بزر بانم نام بردی
غم را در غم و اندوه سپردی — نداری اینقدر رحمی خدا را
اگر معلوم من این ماجرا بود — طریق عشق همه غدر بلا بود
برسم دلبران جور و جفا بود — نمیکردی نبای آشنایی
اگر چه عشق رحلت عظیم است — بغایت کرمی چشم عظیم است
بسی لو زنده دریا عجیب است — نباشد بدتر از داغ جدایی
چه باشد کردی را هم لب بوسه — تو بخشی منصبی از خاک کویت
زمانی پرده بردار از رویت — کنم این نقد جان نثار رو نمایی
بهر بزمی چو شمع خنده کردی — شبی تاریکی را تابنده کردی
هزاران مرده را زنده کردی — نبود این بیدردی دوایی
بکن رحمی که مظلوم و فقیرم — بسی درد فراق کرده پیرم
چنین مگذار کز حسرت بمیرم — بیا بنشین دمی از کبریایی
الهی در فزون باد الحیات — نبیند دیده عاشق زوالت
بده یکبوسه آخر جمالت — چو مسکین آمدم بهر گدایی

ای خسر

ای خسرو کشور الهی — سرمایه روح انبیایی
هر کس ملک مه جهان تاب — در مقدم توست خاک پایی
در باغ رسالت تو جبریل — مرغیست و لیک خوش نوایی
آوازه کوس دولت تو — بگرفته زماه تا بماهی
محبوس شدی با مر لولاک — تو بادشاهی ملک سپاهی
محمد نهان بر روضه باشی — ای شمع سراچه خدایی
از روضه بهار سر چو خورشید — دیده مه بده ضیایی
تو چشمه آب زنده گانی — ما تشنه نسیم چون گیاهی
وز دور به رحمت ببخش — تا تشنه شود مرا سیاهی
وز بهر خدا بده مسکین — از شربت وصل خود [illegible]

هر کس که بخورد زشت
[illegible]

حسن تو ز ماه تا بماهی — بگرفت به تیغ کبریایی
افکنده به پا سر تنها — [illegible]
آتش زده چشم مست ازکین — در خرمن زهد و پارسایی

لعل تو بخورده خون عشاق   آورده خطی ز بیگناهی
بردی دل من بناز و عشوه   آخر زکه پرسمت کجایی
گاه جلوه کنی ز پردهٔ گل   گاه از دل بلبلان سرآیی
بردار نقاب تا دهم جان   بنشین قدمت بر دو تایی
خواه میکشی خواهی بنوازی   من بنده ام و تو پادشاهی
مدار حد سوز و منمای   رخساره بزاهد ریایی
یک جرعه مرا ز لطف بخشای   از بادهٔ عشق یا الهی
مسکین بهوای جستجویت   افتاده بکوچه گدایی

هرکس که بخوردی ز جامت
شد مست بماند تا قیامت

خود را چو بعشق نام کردی   در سینهٔ ما مقام کردی
آزرده بدی ز زهر و خاک   می از لب خود بجام کردی
با هر که غم دی جرعهٔ می   بخانه با مقام کردی
افکندی بچهره پردهٔ زلف   چون صبح مرا بشام کردی
از بسکه فتی رما فزون بود   رحمت بنثار عام کردی

تو غنی

خود عاشق وصف خویش بودی   خود از لب من کلام کردی
از بهر نظارهٔ جمالت   در دیدهٔ ما مقام کردی
بودم ز ازل چو مرغ وحشی   با مکر و فن رام کردی
با دانهٔ خال دلفریبت   صیدم به بلای دام کردی
دادی قدحی و تا قیامت   در میکده ام غلام کردی

هرکس که بخوردی ز جامت
شد بنده بماند تا قیامت

رفتی در ز من شتاب کردی   جان و جگرم کباب کردی
افتاده دلم بدرد هجران   چون زلف به پیچ و تاب کردی
یک عشوه ز چشم مست جادو   افکندی مرا خراب کردی
بردی دل بجز نقد و نیم   حرف قدح شراب کردی
در چهره فکندی پردهٔ زلف   خورشید لبی سحاب کردی
یوسف صفت آمدی بجلوه   چون ماه لبی نقاب کردی
دل بردی و جان فدو تکفتی   وز غصه مرا حجاب کردی
هوشم بربودی چون زلیخا   بی پرده ام از حجاب کردی

هر چند که ز مهر تو وفا جستم | در دوزخ غم عذاب کردی
برگشتن من رقیب شد شاد | این کار عجب صواب کردی

هر کس که بخورد [illegible] ز رحمت
شد زنده بماند تا قیامت

رفتی و چمن نگاه نکردی | درد دل من دوا نکردی
عارض ننمودی از پس زلف | شام غم من صبا نکردی
شد زنده ز لعل تو جهانی | فکر مرض مرا نکردی
عقده نگشودی از جبینت | یک مشکل بسته وا نکردی
رفتی برقیب سیر بستان | وز یار کهن حیا نکردی
تو شاه ولایتی و رحمی | بر داد دل گدا نکردی
هر چند که دویدم از قفایت | نظاره بر قفا نکردی
کشتی بجفا و ظلم آخر | اندیشه از خدا نکردی
یکبوسه ز لعل خود تصدق | برگشته که بلا نکردی
من شرح جفای تو چه گویم | خود بین که بمن چها نکردی

هر کس که بخورد می ز رحمت | شد زنده بماند تا قیامت

دوش

[illegible]

دوشم چه بگفت پیر کامل | این نکتهٔ معرفت سلاسل
حاجی شده سوده در بیابان | از بسکه نموده قطع منزل
وز رنج و مشقت استخوان شد | تا کعبه طواف خانهٔ گل
هر چند بگشت دور دورش | مقصود ندید از آن چه حاصل
عابد بمیان کنج مسجد | بنشسته چو قطب بر شمایل
زاهد بمیان صومعه ها | از دولت عشق مانده غافل
لیلی تنها بغیر مجنون | دیدار بکرده مانع عاقل
گر داری طمع ز وصل لیلی | دیوانه شو و ز خویش بگسل
بی بی ستی و نی که با قبت | بردار ز سر خیال باطل
بخشیده عمر جاودانند | شیرین لبران خوش شمایل
از کوچه میکده مغان | گردند طواف خانهٔ دل

[illegible] ساقی حریف [illegible]
[illegible] جام شراب [illegible]

بیهوده در این سراب تا کی | سرگشته چون کلاب تا کی
سرچشمهٔ زنده کانی با توست | لب تشنهٔ بهر آب تا کی

کامل
مل کی

می نوش که عمر خضر باقی … آخر نشوی خراب تا کی
زاهد قدح گیر و زهد بگذار … باشی تو در این عذاب تا کی
باور نکنی جهان فانی … دل بسته چون حباب تا کی
ای محتسب احتساب خود کن … با دیگران احتساب تا کی
واعظ ز حجاب قال بگذر … آخر نکشی شراب تا کی
فقر از هوای خویش داری … در زیر بغل کتاب تا کی
در قلقل شیشه ها شنیدم … آخر نکشی شراب تا کی

بر ساقی حریف دیگری نیست
جز جام شراب سیری نیست

ای جسم تو همچو جان عاشق … لعل لب تو روان عاشق
پیش روی تو ام بشام و صبح است … جز خون جگر بخوان عاشق
مانند نون ز هجر هلال … خم شد تن ناتوان عاشق
ابکل به شود اگر چه باشد … سیر چمن خزان عاشق
دایم بخیال تو همین است … افسانه و داستان عاشق
از دست تو میرسد بگردون … هر نیم شبی فغان عاشق

تمت

۴۷

آتش زده همچو برق رفتی … در حاصل خان و مان عاشق
یک نکته بشنو ز گنج حسنت … بخرام بسوی زبان عاشق
بشنو ز زبان خامه رمزی … از معرفت نهان عاشق

جز ساقی حریف دیگری نیست
جز جام شراب رهبری نیست

ای زلف تو خست بلای عاشق … ابروی تو قبله گاه عاشق
گفتم که ز دست تو گریزم … زنجیر زدی بپای عاشق
بسیار مکن جفا حذر کن … ای گل ز شرار آه عاشق
هندوی تو کافران بی رحم … رخسار تو کربلای عاشق
ترسم چو سکم برانی از در … بخشی برقیب جای عاشق
صد وعده نمودی و نه دادی … یکبوسه از برای عاشق
چشم تو بغمزه کشت ما را … صاحب شدی خونبهای عاشق
جستم ز تو مهر و ظلم کردی … گفتی این است سزای عاشق
زین گونه که از نظر فکندی … بر گو که چه بود گناه عاشق
جز ساقی حریف دیگری نیست … جز جام شراب همدمی نیست

در قصه لدرحم ... شیرین ... بعد ... خراجعلی

ای باد بگو سلام عاشق — با یار شکر کلام عاشق
آخر که چرا نمیکنی رحم — با کریه صبح و شام عاشق
در مذهب عاشقان روا نیست — جز خاک ره تو حرام عاشق
با برج آفتاب مانم — گر سر بکشی ز بام عاشق
با تیغ تو دولت شهادت — بنوشت قضا بنام عاشق
عمرم بسر آمد از بخویش — حاصل نشود کام عاشق
گر کلب حریم خود بخوانی — آفاق شود غلام عاشق
زاهد تو بیا ز جهل بگذر — مینوش دمی ز جام عاشق

عاشق خوش ساقی حریف گلبزی بایست
ایساد بگو سلام خود جام بیا شراب سر میری بایست

یار پرده ز چهره بالا کرد — حسن او خود بخود تجلی کرد
حسن چه پرده کشت از رخ خود — عشق از بیخودی تقاضا کرد
خواست تا خود بخود بیاز د عشق — طینت ما ز خاک پیدا کرد
عشق را در لباس ما پوشید — حسن در چهرهٔ بتان جا کرد
سر برآورد ز علیع دیدهٔ ما — خود بخود حسن خود تماشا کرد

عشق پیدا

... از ... روان

گر نباشد بر ... خند ... بد ... نشست

عشق فریاد در رب ربناز د — حسن جلوه بطور موسی کرد
حسن بیتو سر کشش یوسف — بچه ستمها که بر زلیخا کرد
خواجه خود عشق را بیچانخت — نام بر وامق و عذرا کرد
خود انالحق بگفت با منصور — بر دبر دار عشق رسوا کرد
یک اشاره غمزه با مجنون — تا قیامت اسیر لیلا کرد
حسن جلوه ز لعل شیرین داد — کوهکن را هلاک غوغا کرد

شمع چون دید مرگ پروانه — جگرش سوخت گریه بر پا کرد
حسن آتش ز روی گل افروخت — عشق چون عندلیب غوغا کرد
حسن شد تیغ خوابا بیتی — عشق دین را به باده سودا کرد
مانند تیغ جاودان مردود — آنکه از قول عشق حاشا کرد

درد دعالم شراب ناب تو بس — زنده چشم نیم خواب تو بس

الله سبحانه تا بابیلی — نجم فوز کحل الکحلینی
عشق هم ازجبل نور کمثی — علیه صبح روح انسانی
عاشق روشن ... — نقد شبلی اکبر ...
طاق ابرو نما از سر شوق — سجده آدم به قبله معنی

ساحری همچو چشم جادویت / کس ندیده بساحری خوابیده
خال مشکین بکنج جنت / عندلیبست بباغ قرآنیه
میکند خضر پی لعلت / ز آب حیوان خود لبتشنیه
برده آبروی طوبی را / آه عجب سرو خوش خرامانیه
تو شهنشاه کشور حسنی / پاسبان تو ماه کنعانیه
گر بظاهر چو ماه عالمتاب / در حقیقت ز غیب ایمانیه
در گلستان عشق تو مسکین / عندلیبست در ثناخوانیه

در دو عالم شراب بقا بس
نشئهٔ چشم نیمخواب تو بس

مست آمد نگار ز خواب آلود / بود لعل لبش شراب آلود
هر دو چشم خمارینش ما را / کشت با غمزهٔ عتاب آلود
میرود دل ز روی دیدهٔ من / همچو خونی که گشته آب آلود
گل رویش چو در عرق دیدم / غره‌ام شد از آن گلاب آلود
راه نبردم بکوچهٔ وصلت / تا نشد خرقه‌ام شراب آلود

در دو عالم شراب بقا بس / نشئهٔ چشم نیمخواب تو بس

وفی نسخه

ماه من تا رخ خود عیان کرده / شب ما را چو صبح خندان کرد
روی گلگون ز زیر زلف کشید / کفر ما را ز عین ایمان کرد
غمزهٔ چشم مست جادویش / خانهٔ اهل زهد ویران کرد
بدر رویش کشید سر ز حجاب / پشت بر آفتاب تابان کرد
سرو طوبی نهاده سر بسجود / چونکه شمشاد من خرامان کرد
لب شیرین او ز شیر یکی / طعنه بر سلسبیل و حیوان کرد
خاک رو بر رخش روی نیاز / مو را زلف ذره ز ظلمان کرد
نقش رنگ پیرهن کشید / جای یوسف بچاه کنعان کرد
دامن افشان ز طرف باغ گذشت / حسن او خار را گلستان کرد
هرکجا کو سمند ناز براند / دردمندان ز دیده جیحان کرد
عاشقان را چو کوه طور بسوخت / جلوه گر جمال خوبان کرد
چشم پوشید از جمال بتان / زاهد خام قول شیطان کرد

در دو عالم شراب بقا بس
نشئهٔ چشم نیمخواب تو بس

تا جمالت ز پرده بیرون شد / چهرهٔ زرد هر گلگون کرد

تا سر زلف تو زنّار شد نه   خرد حیران عقل مفتون شد
چون الف بود قامتم آزاد   زیر بار غم تو چون نون شد
چون بر فتی صبا بطرف چمن   شور بلبل ز باغ بیرون شد
گل گریبان ز دست او بدرید   چشم نرگس ز گریه جیحون شد
برق لعل تو آتشی افروخت   غنچه را ته بته جگر خون شد
در تمنای خال و عارض تو   لاله را داغ سینه افزون شد
دام محمود گشت زلف ایاز   حسن لیلی بلای مجنون شد
چشم مست تو کشت عینی را   تهمت آهوی چرخ گردون شد

درده عالم شراب بنوش
نشه چشم بخواب کوش

آمد سحرم چه مژده در گوش   تقوی بگذار جام می نوش
بر گفتهٔ ساقیان عمل کن   پند دگران مگیر در گوش
عمامه طیلسان و تسبیح   بگرو بگیر و بفروش
اندر بچهٔ مغان قدم زن   تا عرش بگیردت بر دوش
تا دلبر خویش را ببوسی   مانند شاخ گل در آغوش

مخمور شوی ز چشم مستش   در حشر درآیی مست و مدهوش
چون گل مده آبروی بر باد   چون غنچه نشین بلعل خاموش

ساقی قدح شراب در داد
آتش بدل کباب در داد

چون باز کویت بسته رفتم   خاشاک بمژه رفته رفتم
صد گوهر دلم بود بر لب   بی‌شش تو یکی نسفته رفتم
چون غنچه بجان دیده غرقه   بی وصل تو ناشگفته رفتم
چون آتش لاله از فراقت   صد داغ بدل نهفته رفتم
از غصهٔ چرخ دور عیار   یکشب بسرت نخفته رفتم
از بخت سیاه خود دو حرفی   از لعل تو ناشنفته رفتم
با هر که دلت خوش است خوشنما   یکدو سخنی نگفته رفتم

ساقی قدح شراب در داد
آتش بدل کباب در داد

در کوی وفات جان سپردم   اندوه ز دل رقیب بردم
مهر تو بخانه لوح جانم   دریا دل کرم رفت کردم

در بزم تو غیر را نبود راه / عشق تو ز جمله کرد فردم
بر یاد لب تو اشک گلگون / خونش بچکد از رخ زردم
خجلت زده از هوای خویشم / خود را ز سگان تو شمردم
هر مرده ز لعل تو بقا یافت / آخر ننمودی نگه به دردم
هر چند که بمن جفا نمودی / من از دل و جان دعات کردم
رفتی بر رقیب سیر بستان / من بوسه بنقش پات کردم
تا چند بکه می نگه کردت / افسوس کنان نگات کردم
من رفتم و نقد جان فدا را / از راه وفا فدات کردم

ساقی قدح شراب در داد
آتش بدل کباب در داد

چون باز ز کوی یار رفتم / با دیدهٔ اشکبار رفتم
از باغ رخش گلی نچیدم / با سینهٔ فگار خار رفتم
در جذبهٔ عشق لیلی وش / مجنون شده زین دیار رفتم
در سینه هزار داغ حسرت / چون لاله ز گلعذار رفتم
تا حشر خراب بی نگاهش / با جام می و خمار رفتم

[illegible]

از صومعه تنبی خرامان / بر سوی دری خمار رفتم
وز نیم نگاه کرم ساقی / نا خورده قدح ز کار رفتم

هذا خاتمة من الشعر الکتاب

ساقی قدح شراب در داد
آتش بدل کباب در داد

شد بتوفیق خدای لاینام / این کتابت روز شنبه تمام
بیست و چهارم از جمادی الاول / بود لیکن مشکل بمن گردید حل
انضموت سید طاها لقب / آن مصابیح عجم بدر عرب
یکهزار و دو صد و هفتاد و سه / برگذشته بود تا الحال هم
هر کسی خواند طمع دارم دعا / تا کند حق جمله حاجت روا
هر که بعد از ما بخواند این کتاب / عافه شیء خطائی فی الصواب
از برای دفع ذنب یک حرف / یک دعا سازد که گردد جا بگیر
تا کند حق از گناه بیعدد / پاک گرداند مرا حی احد

بدست خط فقیر الحقیر [redacted] شد
در شهر جمادی الاول سنه یکهزار و دو صد و هفتاد و سه تمام شد تمام شد تمام

تم تم تم تم تم
تم تم تم
تم

[illegible]

غزلیات میر محمود [illegible] الدین

ربّ یسّر | بسم الله الرحمن الرحیم | وتمم بالخیر

ساز هم قدم [illegible] سوی مصطفی / شاید که وارسم [illegible] کوی مصطفی

سوی بهشت [illegible] دارم [illegible] / بر [illegible] بوی مصطفی

[illegible] آنکه [illegible] / افتد [illegible] نرگس جادوی مصطفی

[illegible] هستی [illegible] / [illegible] سلسلهٔ موی مصطفی

[illegible] / [illegible] قوت بازوی مصطفی

از اوج [illegible] / [illegible] مصطفی

[illegible] / کرده [illegible] گفتگوی مصطفی

[illegible] / [illegible] مصطفی

[illegible] / [illegible] مصطفی

ادام الله [illegible] / [illegible] مصطفی

[illegible] غزلیات [illegible] / [illegible] مصطفی

وله ۱ | غ | ایضا

[illegible] / [illegible] میر محمد زیور

[illegible] / [illegible] میر محمد زیور

[illegible] / [illegible] میر محمد زیور

[illegible] / [illegible] میر محمد زیور

[illegible] / [illegible] میر محمد زیور

[illegible] / [illegible] میر محمد زیور

[illegible] / [illegible] میر محمد زیور

فیض [illegible] / [illegible] میر محمد زیور

[illegible] / [illegible] میر محمد زیور

[illegible] / [illegible] میر محمد زیور

کذار دو از سپهر هفت سپهر کردون | کر زنند تیره غا میر محمد زیور
میرساند یکی دم زره لطف و کرم | بنوا را بنوا میر محمد زیور
قدسیان فلک از نغمه او میرقصند | کو زنند تن تنا میر محمد زیور
نجد اغیر خدا هیچ نراند بزبان | سخنی از من و ما میر محمد زیور
کاه در اطلس شاهان بنماید خود را | کاه در دلق کدا میر محمد زیور
به عمارت سنور ز طفیل قدمش | هست ارباب صفا میر محمد زیور
پدر مرا شده زو تربیت روحش | بند شد راه کدا میر محمد زیور
خامه را طاقت تحریر بیان نبود | آمده از صفت ورا میر محمد زیور

یمنی خسته ظهور آنچه رسید است از وی

هست پیرم بخدا میر محمد زیور

بصدق دل ز محبان شیخ زیور باش | مرید حضرت اخیال شیخ زیور باش
به بند کردن خود در کمند سلسله عشق | همیشه در طلب بدار شیخ زیور باش
مرو ز راه طمع بدر امیر و وزیر | رهین منت احسان شیخ زیور باش
مرو بصومعه خانقاه دیکر زنهار | انیس صحبت عشاق شیخ زیور باش
اکر شرف طلبی ترک کن شهنشاهی | بنا جبین کدایان شیخ زیور باش

بدو زاکی

چو کرکس از پی مردار بال و پر چه زنی | ز بلبلان کلستان شیخ زیور باش
طواف روضه پاکش تو حج اکبر دان | چو کوسفند قربان شیخ زیور باش

ظهور چون سک صحاب کهف اکر باشی

تمام عمر تو دربان شیخ زیور باش

سرور العارفین سید محمد زیور است | مظهر حق الیقین سید محمد زیور است
سید بغداد غوث الاعظم را جد او است | نسل ختم المرسلین سید محمد زیور است
دربان اولاد آدم ماه برج الامم | آفتاب برج دین سید محمد زیور است
غرق نور تجلی فیض بخش خاص و عام | بر تو شرع متین سید محمد زیور است
مرده کان خواب غفلت را بجنبش زنده کرد | نفخه روح الامین سید محمد زیور است
مرغ بیدش می کند طیر از برج لامکان | کر چه در روی زمین سید محمد زیور است
از شریعت هم طریقت هم حقیقت یافته | قدوه اصحاب دین سید محمد زیور است
چون اعادی شربت از جام شهادت نوش کرد | کشته اعدای دین سید محمد زیور است

جسم کش کر چه در آغوش آمد ظهور

هم عنان با اولین سید محمد زیور است

عشق کو تا کی افلاطون ز یونان بر کشد | عقل با کمره ز عنز رود فنون با بر کشد

ما ز مجنون قابل تجرید بودیم از نخست   ابجد خوان آن طفلی که استاد از دبستان برکشد

نام لیلی بر زبان [illegible] شود   سر اگر از خاک مجنون ابر نیسان برکشد

گو هما چین را بدست آورد از خاقان چین   هر که او چین از جبین نازنینان برکشد

دیده یعقوب را شد کور در بیت الحزن   ابر زلیخا کی یوسف را ز زندان برکشد

زاهد خشک ار خبر گردد ز راه آتشم   یک ز بیم سوختن سر از گریبان برکشد

الفت آفاق بخشی دیده بی حلقه [illegible]   کیست تا چون این خطی [illegible] برکشد

کیست در عشق تا بر عاشقان رحمی خورد   دست لیلی را که مجنون [illegible] برکشد

غرق حیرت زانکه تر دامنی خود [illegible]   منت دارم اگر نوح [illegible] طوفان برکشد

یکشناهی کافی در روی زمین پیدا شود   تا ز مایک در یک قفس کنعان برکشد

زینهار از دشمنان بد نهان [illegible]   دیو تا او خاتم از دست سلیمان برکشد

کی توان شعر مرا [illegible]   تا مگر صایب سر از خاک صفاهان برکشد

طبع صایب نادر افتادست در کابل ظهور
کو سخن سنجی که حرفم را بمیزان برکشد

رسان سلام مرا ای صبا برای خدا   بگفته ای همه [illegible] برای خدا

که منتظر بسوی کمترین اشارت کن   که کشته است بغم مبتلا برای خدا

در آرزوی جمالت وجودم شده چار   لقای [illegible] برای خدا

سری چو مهر [illegible] که شد [illegible]   ز برج کوکبه اصطفا برای خدا

بگرد معصیت آیینه دلم زنگ است   ز نور سینه [illegible] ضیا برای خدا

غبار کوی تو [illegible]   بده که دیده بیابد ضیا برای خدا

بمهر حضرت صدیق و عمر و عثمان   بمهر ابن عم مرتضی برای خدا

بمهر جمله اصحاب [illegible] کرام   بمهر حضرت خیر النسا برای خدا

بمهر دو جگر گوشه حسین و حسن   بمهر دو تشنه لب کربلا برای خدا

بکن قبول مرا [illegible]   بخیر تو با که [illegible] النبی برای خدا

[illegible]   بکن خلاص [illegible] برای خدا

بجز تو [illegible] آدم [illegible]   ببخش مرا [illegible] برای خدا

چو آفتاب کند گرم محشر [illegible]   مرا طلب [illegible] برای خدا

چو بانگ [illegible]   بجای عفو مرا [illegible] برای خدا

جواب [illegible] کرده ام [illegible]   ترحمی بمن [illegible] برای خدا

بده بشارت غفران ظهور [illegible]
که مانده در ره خوف [illegible] برای خدا

وله

ای دوستان اید دوستان یار از کنارم میرود / تند پیرو کاردم میکند کو رفت کارم میرود

پیوانه با افسون کری در دام الفتم ان پری / آهو ز وحشی دلبری کیتی ز شکارم میرود

سر سبز داد بار من [illegible] / یکدم نپایم کر رخش [illegible] دیده خوابم میرود

باشد ز من [illegible] / ساغر بپیمایه جام ده [illegible] خمارم میرود

بلبل صفت [illegible] بالا / وقت خزان نزدیک شد فصل بهارم میرود

[illegible] عقل از سرم / دنبال آن [illegible] اختیارم میرود

اکرانند هم صحبتان در سوختن [illegible]

کر رفت صبوره از نه فلک [illegible] میرود

خضر اکر چه یافته آب لقا لقا / لیک [illegible] همچو تو نور لقا لقا

بشر دلیل توئی [illegible] / صاحب عقل [illegible] خدا

خیمه بلا مکان زدی [illegible] زدی / در دل دشمنان [illegible]

روح قدس سلام حق داده تو پیام حق / کفته تو کلام حق [illegible]

ساخته کردکار [illegible] ترا / جمع انبیا [illegible]

بر تو نور قدرت [illegible] / شافع جمله امتی روز جزا جزا

بعد تو یار غار تو داده رواج [illegible] / یافته از جوار تو صدق و صفا صفا

شرع ز دور عمر یافته رونق دکر / از دم تیغ او کفر کشته فنا فنا

یار [illegible] عمر جامع آیت سور / بود بحلم [illegible] حیا حیا

مظهر کبریا علی محرم اولیا علی / صاحب [illegible] بحر سخا سخا

باز اسلام [illegible] آل محترم / از سوی [illegible] صبح و مسا مسا

هست صبوره مستمند عند علیک مفتقر

بود اکر چه مفتقر یافت غنا غنا غنا

وله

از حیرت [illegible] اندر زمین / یوسف [illegible] طوطی [illegible]

عزم [illegible] چون کنی آید استقبال تو / قدسی [illegible]

ای رسول خدا ای مقتدای انبیا / دست [illegible] قضا [illegible]

نور تو بوده [illegible] / هم ز فلک [illegible] عقل [illegible]

کر تو نبودی واسطه اندر میان کی یافتی / [illegible]

تیغ تو تیغ لا اله [illegible] / کشور ستان [illegible]

[illegible] / [illegible]

هر کس [illegible] / رفعت فلک [illegible]

هرکز نبود [illegible] خلاف [illegible] / احکام [illegible]

من وصف رخت بیان کنم چون بوده تو خود [illegible]
چون اشتری [illegible] غبار حسن هم حسن

گویم ز خبر التابعین آن رهنمای سالکین
عنوان صحف رشید [illegible]

نعت تو سبحان الذی اسری بعبده گفته است
والشمس و البدر [illegible] صفت [illegible] حسن

یا ما که هستیم مبتلا از هجرت نفس اندر بلا
هجرت [illegible] بی حسرت [illegible]

خوش آنکه زده جام [illegible] سوی تو
سر بر نهم پا آید [illegible]

اندر کمال وصف تو آمد نظم هر خسته دل
عاجز بیان قاصر زبان خاموش لب بسته دهان

چو جستم چشم از جنت بگشایم [illegible] چشم
نگاهم گر [illegible] در چشم

بگیرم [illegible] چشمش [illegible]
که هر دم [illegible] در چشم

چه حالت این که با چشم [illegible]
دو عالم گشته [illegible] در چشم

شبانگه چون خیال چشمش آمد [illegible]
[illegible] در چشم

دو بینی چشم جادو [illegible] عاشقان بسته
[illegible] در چشم

ز چشمش چشم آن دارم که در هنگامه چشم
[illegible] در چشم

ز زخم چشم چشمش را خدا اندر امان دارد
که شد [illegible] در چشم

ز بس [illegible] چشم [illegible] چشم [illegible]
[illegible] نظم [illegible] نور در چشم

[illegible]

[illegible]

بر لب دروازه‌های درگاه بهر نیاز
منتظر چون [illegible] ایستاده اند

بر چه [illegible] دارند [illegible]
در میان حلقه‌ها بنشسته در [illegible] اند

سینه‌ها از ذکر خالی خانه‌ها از مال پر
این قلم کرده [illegible] از خط [illegible] اند

از مقلد [illegible] محقق [illegible]
[illegible] طرف [illegible] اند

از [illegible]
جامه [illegible] تلقین حقیقت داده اند

[illegible]
دم این [illegible] داده اند

[illegible] معلوم خواهد شد نظم
ای جوان [illegible] دنبال خزان [illegible] اند

چون [illegible] نیامد
[illegible] نیامد

[illegible]
یک [illegible] لعل شکر بار نیامد

[illegible]
ور [illegible] کس [illegible] نیامد

[illegible] غمزه [illegible]
آن [illegible] غمزه [illegible] نیامد

دل [illegible] غمزه [illegible] که [illegible] را
[illegible] نیامد

از [illegible]
کس [illegible] نگاره [illegible] نیامد

[illegible]
آن [illegible] بازار نیامد

چنان [illegible] شد نبود [illegible] سکه [illegible]

گفتند که مملکت اگر ندارد ریم / کس را ز دغا کردن خود عار نیاید
خرم کس از آن جمع که گشتند بیابان / از ریش من و جامه و دستار نیاید
خط با تو نوشتند که بسیار زمین است / خرسنده کس از حالت جبار نیاید
ان ملک که پر ننگ و تفنگ [illegible] / صد شکر که کم آمد و بسیار نیاید
پیران قدیمی همه سوگند بخوردند / خوار است درین ملک دو خروار نیاید
گفتند که [illegible] جو است [illegible] / یک لیوه فزون از [illegible] بهار نیاید
آن ملک همه خانه [illegible] / یکقطعه از آن بر کنه خار نیاید
ده سیر بکشتیم نشد حاصل آن هیچ / از بسکه درو [illegible] و انبار نیاید
غیر از پس کم [illegible] که محتاج [illegible] / کس نیست که [illegible] بیزار نیاید
شد کار بکردیم سه [illegible] بکشتیم / کشتش قدری بود [illegible] کار نیاید
[illegible] همه چون ریش قلیچاق [illegible] / آمیخته [illegible] بد کرتار [illegible]
من گندم و جو کاشتم و [illegible] / جز [illegible] جز خوار [illegible] خار نیاید
فالیز بکشتیم [illegible] و ترتیب / بالیده تر از [illegible] فجقار نیاید
آن گشت که دو سد و زیره [illegible] / تب خانه [illegible] آمد و بیمار نیاید
هر جانب آن [illegible] آب نیاید کاه / صد رستم و دفترها [illegible] نیاید

خاکش

خاکش همه چون لشکر [illegible] / با سبزی او سرخی بلغار نیاید
سختی ز [illegible] تر از [illegible] عام / چون سختی او سختی کهسار نیاید
یکبار [illegible] / ویران شده کوچید [illegible] نیاید
تحقیق نمودم که [illegible] / ور شد [illegible] شکوه و آزار نیاید

ازین باب منم وعده بکردی ظهوری
چون است که گفتار بکردار نیاید

حاصل نشد مرا بجز از کیمیاگری / دادم بباد سیم و زر از کیمیاگری
تیزاب های شوره [illegible] روزگار / کردم بشیشه [illegible] از کیمیاگری
[illegible] / هرگز نخورده ام ثمر از کیمیاگری
[illegible] / حل ساختم هیولی [illegible] از کیمیاگری
[illegible] / [illegible] از کیمیاگری
هنگام طرح کردن ز آتش دوای / چون مرغ بر کشید پر از کیمیاگری
یک توده [illegible] / رسوا شدم بهر در از کیمیاگری
گشتم ز بهر [illegible] داغ / آخر نیافتم اثر از کیمیاگری
گاهی سم [illegible] گاه زرد رنگ / گاهی [illegible] از کیمیاگری

از حل عقده هیچ نشد حل عقده‌ام / بسیار یافتم ضرر از کیمیاگری
یک قطره روغنی بچکاندم ز حوصله / خون به رخت از جگر از کیمیاگری
سیم و عیار [illegible] / آورده‌ام خلل خرد از کیمیاگری
هرجا که آمدم نظر هیچ ساختم / بس نسخه‌های معتبر از کیمیاگری
کردند ریش خند بسی مردمان مرا / یا بود دیوانه بیخبر از کیمیاگری
نقصان بهر که تیغ بود لیک شد / شاق لذت شکر از کیمیاگری
کردم کسی سراغ ندیدم از آشنا / عمری عزیز شد بسر از کیمیاگری
دود دماغ از شیشه و دود من از / یکبار هر دو در شد بدر از کیمیاگری

روز سیاه داشتم از مفلسی ظهور / شد روز من سیاه‌تر از کیمیاگری

از خویش سوی دوست سفر کردم و رفتم / از کون و مکان قطع نظر کردم و رفتم
در راه طلب پای ز سر کردم و رفتم / زاد سفر از لخت جگر کردم و رفتم
من داشت بجا الف بسیار ولیکن / بیگانه ز من چاره بدر کردم و رفتم
دشمن بکمین در از بهر شش جهت این / تیغ دو سر از لا سپر کردم و رفتم
دیدم که بنا هیچ در عالم هیچ است / زین پرده [illegible] گذر کردم و رفتم
ره گم کنند هر که بدنبال من افتد / از آتش دل بسکه شرر کردم و رفتم
زنهار [illegible] / بر همه ازین شیر و شکر کردم و رفتم
در راه فنا [illegible] / بنیاد خودی زیر و زبر کردم و رفتم
چون سرو ظهور آمدم آزاد درین باغ / یعنی ز جهان ترک سفر کردم و رفتم

بهر [illegible] / چو هسکند [illegible] زعفران روی‌ها
[illegible] / بهر دامن که [illegible] غبار خاک کوی‌ها
[illegible] / نکون از آسمان [illegible] سوی‌ها
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] یک قطره آب [illegible]
[illegible] / [illegible] گفتگوی‌ها
[illegible] / سینه [illegible] از گفتگوی‌ها
[illegible] / نیاید از سخن هر کس که دارد جستجوی‌ها

ظهور از بسکه خو بگرفته‌ام در عمر غم‌ها / خضاب خون دل آتش راشمارد تار موی‌ها

ولد میرزا امام الدین احمد تخلص بدرویش فرمیم

1 ای گرفتار بلای فسق و عصیان توبه کن / میشوی آخر بزیر خاک پنهان توبه کن
2 از گناه سیه شد چشم بصیرت خیره شد / از برای روشنی دین و ایمان توبه کن
3 سیه جان تو به گفتی روز و شب استغفار یار / نیستی بهتر ز سلطان رسولان توبه کن
4 از فساد جوهر خود چند میبازی بهیچ / از رهایش میشوی روزی ز زندان توبه کن
5 گر بدین بابت بگویم قصد جانم میکنی / عیب خود را خود ببین ای شاه خوبان توبه کن
6 نفس سرکش را ز نیکی بی‌بهره [illegible] / بیخبر فی‌الجمله ای نوجوانان توبه کن
7 اگر در بیت شغل نوجوانی در سرت / بد نما باشد گناه موسفیدان توبه کن
8 چند مغروری بملک و مال آخر رفتنی است / در ره عصیان گذشت از عمر دوران توبه کن
9 هیچ از آزار مردم در دلت اندیشه نیست / ذره ذره از تو خواهد بود پرسان توبه کن
10 از خدا پیغمبران پیغام حق آورده اند / زود شو از ناشنیده‌ها پشیمان توبه کن
11 وقت رفتن نیست معلوم کسی را ای رحیم / خیمه‌ی خود نی بنا در چشم شیطان توبه کن
12 شکر این نعمت که زنده‌ای و فرصت یافتی / یادگاری از مرگ یاران و رفیقان توبه کن
13 حق نمی بندد در روی بنده در آشتی / از گناه کرده برلبید غفران توبه کن
14 اهل تقوی را بباطن با خدا اسرارهاست / گر تو میخواهی که باشی شمل ایشان توبه کن

۱ ۲

بگیتهٔ فقیر

15 کیست بر تقصیر تر از تو بگو درویش را
ای بجرم خویش با بیناو نادان توبه کن

ازان راهی که در کوی رسیدن آرزو دارم / بهر پلک بدیده‌ام خاشاک چیدن آرزو دارم
چه بینم میدهی تعقل ای بیخود اهم / ز در خنجر شوخی طپیدن آرزو دارم
بیاد خوش که در نام مجنون بسر بار گرد / نسیم آسا در آن صحرا وزیدن آرزو دارم
لب بلبل بعشق شد غبار خاطرم / چو بوی گل ز گلشن باک شنیدن آرزو دارم
گر آن ابرو کمان تیر قضا از شست نازارد / مقابل با خدنگش از رسیدن آرزو دارم
ز یار تا زه‌ای تیغ نگاهم آنچنان گرم / شرار دم [illegible] چشیدن آرزو دارم
ز وصلت [illegible] دیر تشنگی کوشم / قعدان دل مسیح تا شنیدن آرزو دارم
حیات [illegible] طول اهل جنون / چو سنگ [illegible] آزر کان چکیدن آرزو دارم
درین دشت بلا درویش هر کس مطلبی دارد
سخن کوتاه من از هستی رمیدن آرزو دارم

زمین را کی آمد نیمه‌ی نگارش را / سر کرد خشم کردن تو تیا سازد غبار ش را
نگاه دیده‌ام خون شد در عکس لعل سیراش / از نیم بعضی قیان [illegible] آبدار شرا
شهید خنجر نازی که او خون بها نبود / بیرنگ لعل کلستان یکی دیدم خاک مزارش را

نهاد دست بدل گر طبیبها بیمار
خیط اگر نباشی عشق در هوسش با خدا باشد
جوهر غنیمت که با میر مدیح از کرمها باشد
ز قید خیر و شر آزاده جا در قصر حسرت کن

قضای آسمانی برده تمکین و قرارش را
خود کرد از زاهد جوید نمی باید کنارش را
زهی زر تهمت ای یار اسب رسید یارش را
کل منت سد کرما کاشین راه حصارش را

سری شوریده ام بلک جو الحی نیز آخر
بگو درویش جاروب غم بای وارش را

از جای کی خود گشت جدا دل من
در کوی غم کرده او طرح من
نقد محبت در کف کمر فتنه
با عقل بی بخت سودا دل من
از یار روش شور جنون داشت
گر خانه بهر فتنه صحرا دل من
بی حوده سیکشت هرگز نمی که
بر هند همیچ بیرون دل من
هم بزم رندان هم رقص سبقی
یکلحظه نشست از پا دل من
جای که آن شوخ پا میکذارد
گر خاک میبود آنجا دل من
ایکاش در ره بهر پای این طبیدن
هرگز نمیگفت سپیدار دل من
خوش آن زمانی کز یاد دوستی
با ناله سرو رفت شبها دل من
صد داغ عشق هرگز نشد نرم
از سنگ خارت کو پا دل من

اندرل

از دست هجرش چند اشک بیده
یار علامت تنها و دل من
درویش از درد چون ناله در بیند
در لفظ پیچید معنا دل من

عاقبت ما را ز رحمانیم و انسته شد
روز کار رفتکان و ماه کان دانسته شد
از طریق دوستی دارند با دشمنی
اندک اندک دشمنی و دوستان دانسته شد
دید خود وانسته ما را ولی دیر و زود کرفت
عهد مردان دیده شد دیگر زنان دانسته شد
با زبان یکدم فقیر را تو انکر میکشند
وقت دادن وعدهای منعمان دانسته شد
میکشند انواع طاعت را تماشا کا خلق
در زمان ما سلوک سالکان دانسته شد
حاصل ایشان در این ابد فریب شهرت است
مدعای زاهدان و صوفیان دانسته شد
بعد چندین خود پرستی وقت اندرین الفانی
قدر جان زمین و آسمان دانسته شد
خوشحالی هر کی با نصیب او غم است
ظاهر آرامی دیوانکان دانسته شد
جای غمخوار نیست که در غم آن باهجران
هر چه میکویم همه از شعبان دانسته شد
هر که میداند که فواید از رفیق است
از نسیم نو بهار و خزان دانسته شد

در روش توفیق بیاید کرد منزل رسد
در به هر درویش راه کاملان دانسته شد

۲۳

ای پری که چهره‌ات شاه همه خوبان شده | با چنین حسن و صفا رشک گلستان شده
عالمی گشته پریشان تو سرگشته ز غم | تو بدین ناز و ادا فتنهٔ دوران شده
روزه داران جمالیم عجب مشتاقیم | در نقاب ای مه نو از چه پنهان شده
عشق ما در سر ما هست بگو یار از ما | ای تن خسته چرا بی‌سر و سامان شده
دل دیوانهٔ خود را شب غم سر بدهیم | جعد مشکین که را دیده پریشان شده
هر که از گرد تعلق غره بر هم نزدی | همچو آیینه بدیدار که حیران شده

مایل مجلس وعظ است نجات درویشی
شاید از درد و غم عشق پشیمان شده

رنجه خویش [illegible] یارم امشب | که آمد در کنارم یارم امشب
بیا ساقی که خلوتگاه وصل است | دو دسته پیمانه کن در کارم امشب
مگر از کیش قهقهه [illegible] برآیم | ز می [illegible] امیدی دارم امشب
مکن منعم ز عشق ای واعظ شهر | [illegible] دل آزارم امشب
بیفگن جام زرین را [illegible] کرد | فلک از مستی بسیارم امشب
دل و دین دادم [illegible] | نه [illegible] بازارم امشب
ببین برحال ما ای پیر خرابات | که از عقل و خرد بیزارم امشب

۱۹۷

میر صاحب خیل چون از پا فتاد | از جفای چرخ گردیدند فرار
در وطن [illegible] باد همسایه بود | عالمی اورا بزیر سایه بود
گردش دوران ز ملک آواره ساخت | در بلاد دیگران بیچاره ساخت
مدتی بودند در کوه و دشت | هرچه آمد بر سر ایشان گذشت
ماتم داغ شهیدان کم نبود | یک غم دیگر بر آن غمها فزود
داد [illegible] گردون دو لان پر جفا | داد از دست جهان بی وفا
هر گلی کو رست در باغ جهان | عاقبت گردید زیر گل نهان
هر کجا سروی ز باغی سر کشید | بیخ او را ارهٔ جلاد برید
ای بسا خوبان شده از غم هلاک | ای بسا با دام چشمان زیر خاک
حیف حسن چهره‌های نازنین | آه از شکر لبان زیر زمین
[illegible] | برده فرزند از کنار مادران
میر ابو القاسم گل نورسته بود | نو شکفته غنچه لب بسته بود
روی دولت بود رشک آفتاب | [illegible] و خجل رنگ گلاب
[illegible] ابرو کمان [illegible] | جعد مویش قد سنبل [illegible]
بلبل شیرین زبان خوش سخن | کم گذشته مثل او در این چمن

گوهری یکه ز اولاد رسول / پاک سر نور در دلها قبول
خورد سال و نیک خوی و مهربان / طبع او آمیخته با پیر و جوان
بلکه افزون بود از آن طفل صغر / عقل و دانائی ز صد پیران پسر
در لباس فقر آن شیرین مزاج / نور میبارید از آن کجکول تاج
کم گذشته مثل او اید توان / نونهال تازه در این بوستان
بود در وحشت لالی طاق پشت / زود دامن چید رفت از خوشت
طاقت بار غم دنیا نداشت / رفت و غمها در دل مادر گذاشت
رفت بر نوع ازین دیر خراب / گر چنین مردن جگرها شد کباب
من چگویم از طریق آن نقش / وعده جان کندن دیگا داد خوش
گر بیاد آرم جگرها خون شود / آتش غم در دلم افزون شود
داد دنیا شد بخشش نا پسند / عزم عقبا کرد آن همت بلند
بست رخت هستی از این خاکدان / رفت شادان سوی گلزار جنان
ماند از وی چنین شیرین زبان / داغها بر داغها بر مانده گمان
وعده سیر گل و وقت طلوع / ارض جنت گشت آن فرخنده بوم
چون به پیوند جای خوان [illegible] / سینه مادر شود از غم کباب

گر جدا از ما رفته از ما جدا است / در نگاه و پیش روز و شب در چشم ماست
دور از دیدار آن سیمین بدن / مادرش بنالد میگفت این سخن
گر فراقت جان زارم در غم است / پیش خاکت خاک اگر گردم کم است
هر قدر نالم که حکم مولاست / زانکه زیر خاک نور چشم ماست
گر چه روز و شب خیالش در سر است / کار حق را صبر کردن بهتر است
عاقبت مرگ است بر هر زنده جان / کس نماند غیر خداوند جهان
گر هزاران سال جان اندر تن است / آخر از این دهر فانی رفتن است
چند حرفی گویم از احوال شان / از طریق حج ماه و سال شان
بود تقدیر الله العالمین / منزل شان گشت گورستان زمین
زنده در [illegible] و در [illegible] شان / مرده‌های شان بقبرستان شان
یا الهی این وطن آباد باد / خاطر آدم تماشا شاد باد
تا نشد در این وطن [illegible] شان / هر چه دار [illegible] یادشان
بی وطن آواره بودن مشکل است / رستم ار گردد مسافر بیدل است
بی وطن گر صاحب لشکر بود / نزد هر دو زن خوش مد گر بود
بر مزاج هر کسی گوید سخن / در درون صد غصه خنده در دهن

وای از آن گفته‌های غلام صدیق		خط او سنبل تر بود و دلش حجر عقیق
حیف سادات که با خواجه شود یار و رفیق		کشته شد آن گل نورسته عجب تحقیق

رفت از باغ جهان سرو خرامان افسوس

خواجه چنین ظلم اگر کردی بغلامان عادت		کشتی دولت به یمین کو نه ز مردان عادات
راه کفار گرفتی به مسلمان عادت		بلکه زین قصه که کردی تو به شیطان عادات

درد ناموس تو بگذشت ز درمان افسوس

ابر رحمت بسر ایشان که یقین سایه نکرد		کرد کاری که بکار مردم کم پایه نکرد
اینچنین ظلم کسی در حق همسایه نکرد		هرگز از نام رسول عربی دایه نکرد

حیف و صد حیف ز ناموس بزرگان افسوس

هر یکی خلق بسودا ز سکینا کردند		دین محمد رسول حیف که رسوا کردند
هم [illegible] روشن [illegible] بالا کردند		جنس خلق را بهمین حرکت رسوا کردند

وای از کوتهی عقل کلانان افسوس

زره بر سر ایشان بر دو جوان زخم خورد		تیر ظلم تیغ نازک کان [illegible] و سپرد
از [illegible] که دنیای [illegible] یا دنبرد		کشته زنده حیا دید شده [illegible]

داد از بیکسی حال غریبان افسوس

شکر لله اندرین بهر اخیر		هست در ملک کوهستان قدر پیر

بس کن ای درویش زین گفت و شنید
فکر عبرت کن که در آخر رسید

میر سیفین ز جهان رفته بزاران افسوس		وقت گل زیر زمین آن گل خندان افسوس
بقلم کشته شده آن شاه جوانان افسوس		با دل غمزده از دست رفیقان افسوس

داغها ماند بدلهای مریدان افسوس

خواجه جان دشت رفیق ز قدیم الایام		قوت بخشی ز دولت [illegible]
گشت او را بدر الاسعاد بعهد بکلام		داد از دولت [illegible]

پاره شد پرده ناموس کوهستان افسوس

میر خیلان که بدر خواه گرفتار بودند		از وطن گم شده و همسایه دزدان بودند
بلکه دور از همه در دشت و بیابان بودند		هر چه بود [illegible] که کوهستان بودند

خواجه جان کرد عجب غیرت [illegible] افسوس

دو برادر که درین واقعه کشته شهید		[illegible] خواجه [illegible]
کس ندیدست چنین واقعه [illegible]		آمد امروز [illegible]

طعنه ماند ازین قصه بدوران افسوس

بالاتمام

مرغ زیرک چه شد و دام چه شد دانه چه شد — عهد مردی چه شد و ننگ چه شد نام چه شد
دین و مذهب چه شد و رونق اسلام چه شد — زین چنین ظلم که کردند سرانجام چه شد

کفر خندید به ایمان مسلمان افسوس

ای فلک اندرین دهر فنا بودن و ماندن هیچ — دو سه روز دولت جهانداری و آن سود هیچ
ظلم و بیداد بکسی کردن و نفرین و مریخ — دامن دولت بجز لعنت حق الوده هیچ

وای از نام بد و رفتن ایمان افسوس

داد و زمزمه رسول عربی روز پسین — از چنین ظلم که شد بر سر سید یاسین
آسمان گشت سیه بو غم زمین شد غمگین — پاک کسی نیست چنین واقعه در دور زمان

کرد آزاد درین غصه هزاران افسوس

در کجا رفت از میان لکر خان میر سیف الدین — شد کجا دولت نیکی بیان میر سیف الدین
گوهری بود ز دریای صفی سعد الدین — نونهال تازه از نخل میر امام الدین
نور چشمی بود اندر دیده مقام الله — ... پیدایش رخشید ... مبارک ...

در کجا رفت از میان لکر خان میر سیف الدین
داغها ماندی بجان ناتوان میر سیف الدین

مادر مسکین بیاد تو از غم خونابه ریز — خون فشان خواهر ز جا بر خاسته زار و خبر

...

داغها ماندی بجان ناتوان میر سیف الدین

هر زمان سوز وفات بجانم آتشی افکند تیز — یاد آن شبها که رفتی بجای از ستیز
در کجا رفتی کجا ای مهربان میر سیف الدین
داغها ماندی بجان ناتوان میر سیف الدین

کی بیاد تو که کردم از فراقت بیخبر — زهره طاقت بماند و بینش بیسیم و جگر
خنده کی دانم نبا ماهی جوان تو در نظر — سوخت جانم از کجا آیم کر ابر سم خبر
در کجا رفتی کجا ای مهر بان میر سیف الدین

ای دریغا از زبان بلبل شیرین کلام — در سخن میر بیستی هر دم مرغ جانان خاص
عاقبت رنج گورستان همی کردی مقام — زین چنین افغان بیارم از غمت هر صبح و شام
چون شدی ای مهربان ای مهرپرور میر سیف الدین
داغها ماندی بجان ناتوان میر سیف الدین

پای کار زوین تکیه بیان عنایت الله وزیر — داشتی در موسم پیری که شد تو بجو پیر
ناگهان در که مکی تر ... داد دگیر — از ندامت ... برکشی آه ای زخم تیر
مهر مادر دیده خورد و کلان رحمت خدا ... — چون شدی ای مهر بان ای مهربان میر سیف الدین

از نهال ... جستمان تو کوم حیف حیف
از رخ خورشید تابان تو کوم حیف حیف

داغ تنها ماندن جوان مرگ میر سیف الدین

قوی جان سوا مقرباشت نمیکردم چه معلوم

ز زخم زلف پریشان تو کویم حیف حیف | زیر خاک تیره چو همان تو کویم حیف حیف

شد کل روبت بزیر کل نهان میر سیف الدین

بیخ عمرت را رسیدا فرقران میر سیف الدین

مرغ روحش لایق اندر کلشن فردوس داشت | بعد از ان اینو بدار بحدا رش کم کذاشت

رفت او ختم تخت در دل مردم کذاشت | شد از دو صنف ان کویم که نیم یاد داشت

کشته خاموش ان زبان در فشان میر سیف الدین

داغها ماندی بجان ناتوان میر سیف الدین

از کرم یکبار سر بالا کن ای ذکر ش ل | شل جبل یکبر هان بکشاد لبها اندر دهن

خواطر هر یک دلا ساکن بهر فیخ سخن | زانکه بود در دل اتشین اندر قطیر مردو زان

چه چه بار فتی آه از جهان میر سیف الدین

داغها ماندی بجان مرده کان سیف الدین

هیچ کس نبود که باقی مانده در دار فنا | کل شی هالک الا وجهه آمد ندا

یا الهی جمله در دولت تو مرد رند پناه | الغلامی حذر مان مکوی اغفر ربنا

شد کل روبت بزیر کل نهان میر سیف الدین

بیخ عمرت را رسیدا فرقران میر سیف الدین

انتهی

زگیر فتار کردن واه و بیلا | ز کردش های کردون واه و بیلا

ز قد تنهای مجنون واه و بیلا | دلم شد زین سخن خون واه و بیلا

بکویم زین سخن چون واه و بیلا

کلی از بوستان زیور الدین | ز میر اکبر بداد کل یعنی نسرین

ز میر اصغر بود او مجنون دو عینین | نکوهی سرد یعنی چون ریاحین

ز الفاض شکر کون واه و بیلا

ستون بود اندر کوی مردم | که یعنی جا اندر روی مردم

که آب چه رفته بنود در جوی مردم | که خون جاریست از ابرو مردم

اجل کرد بت شبخون واه و بیلا

ز کفتارت خدا داغ بسینه است | بدل مهر تو ما را مستقیم است

شنو این قصه حالا این نصیحت است | تو رفتی رفتن ما هم قرین است

ز موتا هم ز موتون واه و بیلا

مریدان از برای پیر عسر | بسینه زخم خوردو چون سکه بر زر

ز کر میرجمع خلقان کشته ابتر | خصوصا ما هم زاولاد سکندر

از ین بخت همایون واه و بیلا

اگر دنیا وفا کردی به آدم | نبودی زنده آدم تا بدین دم
نه اسکندر نه خضر ماند نه جم | بجز ذات خدا میرد جمله عالم

زین گفتار موزون واویلا

برو از خاک دامانش شو عزیزی | بوقت مرگ بکن تو خاک بیزی
مکن با گردش گردون ستیزی | که ناگه آبروی خود بریزی

شوم زین قصه محزون واویلا

ای دریغا آفتاب برج احسان رفته است | رونق آرایش ز مجلس بستان رفته است
صاحب میر عمر از نسل پیکان رفته است | یک عزیزی بینا کز [illegible] عزیزان رفته است

محفلها و دولتها ز [illegible] رفته است

در سخاوت بود در جود بس احسان کرم | در حقیقت [illegible] دختر [illegible] قدم
سید والاگهر نسل رسول محترم | حیف باشد این فلک کردی تو بر جانش ستم

کی چنین پاکیزه گوهر از جهان ناگاه رفته است

بعد ازین گلزار [illegible] گوهر باز | محفلها به گوشه [illegible] چشم باز
سیدا [illegible] دلداری [illegible] دلنواز | دولت [illegible] هر طرف [illegible] در سوز و گداز

زانکه نور بصر از چشم مریدان رفته است

[illegible]

یکی از خاک غربت بود در روی زمین | کسی غافل [illegible]
[illegible] | کسی [illegible] هر طرف [illegible]

واد کز کوه غریبی دل بیداران رفته است

[illegible] | زین خبر کردند هر جا دوستداران متفق
[illegible] | [illegible]

کز سر سایه خورشید تابان رفته است

با تو [illegible] | زانکه در کار [illegible] روزگارت [illegible]
[illegible] | این [illegible]

[illegible] رفته است

اندران سال که آن [illegible] | [illegible] هزار و [illegible]
[illegible] | [illegible] دل [illegible]

زانکه در خاک عدم چندین هزاران رفته است

حمد گویم کردگار پاک را | نعت خوانم خواجه لولاک را
چهار یار با صفا هر یک ولی | عمر و بو بکر و عثمان و علی
وصف آل رسول مجتبی | فرض شد بر اتقیا شام و صبا

کوش کن اکنون حکایت عجیب / تا چه منوال است آن یار النصیب
لیک میترسم اگر سازم رقم / رفته از این قصه آتش در قلم
بود شخصی در زمین پاکفال / سید اعلی نسب والا تبار
شیخ زیور زیور اسلام و دین / بحر شاه اولیا اندر زمین
خانقاهش منزل قدوسیان / بارگاهش محفل فردوسیان
وز می گفتار او مستان خراب / وز گل رخسار او بلبل کباب
نای و هوی او گذشته تا فلک / غلغله اذکار او خیل ملک
شاهبازی در هوای لامکان / بوالعجب شاهین چرخ کن‌فکان
ساده لوح نقش پنهان قضا / در طریقت هم حقیقت رهنما
چونکه از دنیا سفر کرد آن امام / میر اکبر شد در او قایم مقام
من چه گویم وصف میر نامدار / بود شاه بی‌نظیری باوقار
لیک فرزندی که از جام پدر / تشنگان را قید او آب گهر
دست او دست سخا را عطا / جبهه‌اش مشکل‌کشا جبر المسا
باز رفت که آن صاحب نظر / میر اصغر شد بجای آن پدر
میر اصغر آن صغیری بود ولی / او ولید ابن الولی ابن الولی

مدتی از خلق در خالق گریخت / پای‌بند این و آن را می‌گسست
حق تعالی گفت کای آزاده ام / من ترا از بهر این ناورده ام
من ترا گفتم که صاحب تن باش / بنده باش و در میان خلق باش
پای صبر و استقامت راست کن / فیض از ارباب شفقت باز کن
سینه‌اش گنجینه سر خداست / مرحبا ای میر من صد مرحبات
مدتی بود در آن دار البوار / در زمین خشکیان پامفار
خوان نهاد و خانه آسانی نمود / مشکلات خلق آسانی نمود
تا گدایان بو جهل طلوع فضول / خاطرش از خفه کند ملول
تیر آن دنیا پرستان پیید / در دل آن دلبر غفار سید
سینه افکار زان ده شد برون / یا الهی اهل آن ده سرنگون
در غمانش مردم نیک اعتقاد / خاص آن نیکو سیر ملا مراد
نوجوانی در تصوف معترف / راست مانند الف صوفی الف
چون صدف قدر در خود داده / در یکوش شاه صدف از هم دید
صبح ماه جنگ ما و ننگ ما / آینه در دست ویش آهنگ ما
یا الهی میر را معمور دار / باطنش از نور خود پرنور دار

ایضاً له

حاجی مسکین دعاگوی شماست
قبلهٔ او طاق ابروی شماست

گر رندم و گر شراب‌خوارم — در دیدهٔ شرع استوارم
از نزد خواص بنده و قارم — با اهل زمانه نیست کارم
من دانم و آفریده‌کارم

چون باطن من تجلی جلال است — سر دلم از شما نهان است
تا جان بتن و تنم بجان است — اندیشهٔ این و آن ندارم
من دانم و آفریده‌کارم

دیدیم زمین و آسمانرا — در دل گذران مردمانرا
طور فقرا و منعمانرا — بر هر نوع که در شمارم
من دانم و آفریده‌کارم

در عمر جهان بهارم از اوست — بعد از مردن قرارم از اوست
در خاک و چه زارم از اوست — گر با بلبل و گر غبارم
من دانم و آفریده‌کارم

در صحن فضای آسمانی — بگذشت بهار زندگانی

عمر

خم گشت نهال نوجوانی

خم گشت نهال نوجوانی — بر رفتن خویش [illegible]رم
من دانم و آفریده‌کارم

در غم زندگی کشیدم — به مقصد اصل خود رسیدم
دیدم بیقین هر آنچه دیدم — بر رخش مراد خود سوارم
من دانم و آفریده‌کارم

گویند مقلدان که دور است — من میگویم که در حضور است
فی الجمله تمام غرق نور است — در موج اگر که در کنارم
من دانم و آفریده‌کارم

من دانه مدعی نمایم — گز خلوت حال می برآیم
از معنی خود [illegible] فزایم — نزد تو اگر علاوه بارم
من دانم و آفریده‌کارم

روزی چندی که در جهانم — مهمان زمین و آسمانم
از آخر کار خود ندانم — هر گونه بر فراز این دیارم
من دانم و آفریده‌کارم

بیهوده غم زمانه خوردم — گر زنده‌ام و گر بمردم

الرد درهر به مینویم غم داغ جدائی

خود را بخدای خود سپردم — با دوست عنان اختیار [illegible]

من دانم و آفریدگارم

چون ظاهر و باطن از خدا شد — هنگامه حکمتش بپا شد

درویش [illegible] پا کجا شد — گر بشکنم دگر بدم بکار [illegible]

من دانم و آفریدگارم

هر روز مینویسم نظمی بنام نصوار — [illegible] بیت [illegible] از اشتهای نصوار

هرچند شد [illegible] — یک مشقه برابر [illegible] نصوار

در کیسه [illegible] تسبیح [illegible] — در جیب [illegible] جای نصوار

[illegible] کتاب [illegible] نصوار [illegible] — از این سبب بگویم جانم فدای نصوار

یکشب [illegible] کردم [illegible] سوز — [illegible] نصوار

در حجره طالبان بود [illegible] — [illegible] آمد صدای نصوار

کردم [illegible] سوی ملک [illegible] — شاید [illegible] باصفای نصوار

[illegible] — چون [illegible] های نصوار

نصوار [illegible] — در عطر [illegible] های نصوار

گرچه [illegible] — [illegible] نصوار

[illegible] افغانی

ای مرد ما صواری نقد از بکف آر — بسیار خورد [illegible] برای نصوار

نصوار اگر فروشند به عزتش [illegible] — باسیم و زر بباید [illegible] بهای نصوار

[illegible] — از [illegible] بشنو از اشتهای نصوار

[illegible] — دیدم [illegible] نصوار

از حال من چه پرسی به بگیم نه چرسی

درویش کاکاهی دارد هوای نصوار

بودم از جور گردش دوران — [illegible] سوی ملک کوهستان

چند سالی بذوق بگذردم — [illegible] جفا کشان

آنکه [illegible] داشت — [illegible] نقیب [illegible]

حال میگویم [illegible] — قصه [illegible] گذشته را به بیان

[illegible] — مرده [illegible] خدا [illegible] غفران

[illegible] — آرزو [illegible] رحمت رحمان

[illegible] — [illegible] ماه مبارک رمضان

[illegible] — [illegible] زنان

[illegible] — [illegible] از سرای جهان

بهر تجهیز خدمت میت — چند ملا هم شدند روان
چونکه تابوت را برآوردند — همه گفتند این جنازه بخوان
جا نمازی بجو ... نماز — که شود زیر هردو پا پنهان
یا مراد نظر نیا ... و ... — یا که عادت نبود در ایشان
بعد فارغ شدن ز تکبیرات — همه گفتند این جنازه بخوان
خواجه فرمود میکنم اسقاط — ماده گاوی کشید در میدان
منده شاخ و کمیت و آهو چشم — از ضعیفت دو شش چو پالان
گاو وکیلی ره راند دیده بچشم — خوردنش چرک چرب آدمیان
ناظری خواجه از سر اخلاص — کرد تعریف پیش آخندان
گفت هر گاه بخیر میرا بد — میشود شیر او چو چشمه روان
هر قدر لاغر است عیبی نیست — ماده زاییده و گاوزی پستان
شیر او تیره مثل قیماغ است — دوغ او صاف روغن است عیان
وقت دوشش قفیز تند و شخار — مثل این گاو نیست در گاوان
عمرها شیر داده مردم را — سنی اش شش سال شده که بود جوان
دامن سبزه را روانی گاوک — مادر پنج یا ده فرزندان

نیم

آنقدر وصف کرد گاوک را — همه عاشق شدند از دل و جان
اول از بس خرید و فروخت — پیش شد زان میانه احمدخان
حرف او در میان درازتر شد — خواجه دیگری خرید از آن
وجه را دست داد راضی شد — شاد و خرم شدند شاگردان
گاو را او کشش بخانه رساند — بر کاهی نبود در کاه دان
شب گرسنه بخفت گاوک پیر — روز از بهر قوت خود نگران
کس نکرد دگر بستن او — بلکه بیدانه دو کز ریسمان
گاو از گاه خانه فرصت یافت — گفت باید گریخت از زندان
هوش نیکان در تراز و بود — زود بگذشت از در دوکان
پس خود را یکان نظر میکرد — خم و چم رفت تا بقبرستان
دم خود را بقهر قرقره کرد — نشسته بو زو دماغ خود نیزان
چند گامی برید و دل بردخت — بعد برف و نبود راه کلان
گاوک از آمدن پشیمان شد — ناعلاج است برو و خیزبان
دل بیدل یکان قدم میرفت — مانده در فکر کار خود حیران
نیم ... خواجه د ... بکمر — بر سرش ... که چون الان

بردن آن گاو را بخانهٔ خود — با دل شاد و خرم و خندان
طالبان بهر وجه خود رفتند — نزد خواجه بقلعهٔ پایان
خواجه بسیار بید ماغی کرد — بلکه منکر شد از خریدن آن
طالبی گفت خواجه صاحب من — مرد دانا چرا شوی نادان
گر خریدی بده پول ما را — ور نه آن گاو را بیا برسان
که علاقه کند علاجت را — کیست حق گوی در سلیمان
اولین داده دیمن بخرید — شیمین الخبر گو بیا برسان
دعوی خواجه بی سر شد ساقط — این سخن را که میکند دیوان
همه زور آوران ده بیروا — دور بردند در شان کمانداران
دیگران قاضیمت ده پیدا — وای میر اکبر و ملا رمضان
طالبانرا بگو که صبر کنید — رفت کاکل بدست حقداران
می شنیدم بچشم خود دیدم — نقل نام کلان دهٔ ویران
گو نفت اگر کنده شد نمک ریزد — نمک کنده را چه چاره توان
طالبان دست شسته بنشستند — نان بریدند از میان دستر خوان
اینچنین نقل ناپسندیده — کس ندیده بتاجک و افغان

خلق از پیشان امیدها دارند — شش هزار لعنت ملک منصب شان
بر قدر بیاد و قوف و نامردیم — آزمودیم همت مردان
راست با ور بکن مرا بنظر — نیست چون ابشم گفته سود و زیان

وید با این خولیرا [illegible]

تا نه بینی بمیرد ی از جهان

تا خوش لقایی در نظر می آمی — عین مدعایی در نظر می آمی
با رخ تو مهر و مه تیره روز و هم فرود — چشم مرضیایی در نظر می آمی
تیغ جلوه بر کشی قتل عاشقان عام — حکم تو رضایی در نظر می آمی
آرزوی دیدارت جان بلب رسانیده — زنده بی فزایی در نظر می آمی
هر سوت بجوی از غم تو خورسته — وصل تو شفایی در نظر می آمی
آه و ناله در شبها [illegible] سازم — حاصل دعایی در نظر آمی

ساها شدایی درویش [illegible] تو نشسته
صاحب عطایی در نظر می آیی

جامی علیه الرحمه فرماید

گر بخطا کنم نظر سوی [illegible] بروی تو — چهره به این گناه زدی سیلی به رو به رو

کوبنی کدا چو تشنه [illegible] | من چو تشنی و تو خوشی خسته ام بجو تو
بود دلم ز غصه خزان شوق تو [illegible] | همدم اشک لاله گون [illegible]
اشک و درد [illegible] | [illegible] استخوان من قوت سگ [illegible]
شب چو [illegible] کشته [illegible] | باز نسیم صبحدم [illegible] ببوی تو
باده کسا [illegible] غمزه زن راه [illegible] | تا [illegible] بر سر [illegible] سوی تو

غنده رخت [illegible] رنگ تر
[illegible] بر سر [illegible] روی تو

چون نیست فرصت آنکه [illegible] | باد بهار [illegible] آواز تو
جنت [illegible] | تا ترک جان آشنا [illegible]
خواهم [illegible] | [illegible] سازد مرا [illegible]
نازی [illegible] غمزه [illegible] | جان [illegible] صد [illegible] بادا فدای ناز تو

چون پروانه [illegible]
تو [illegible] پرواز تو

از فراقت زنده کانی چون کنم | با چنین غم [illegible] چون کنم
یا رب [illegible] | [illegible] چون کنم

عشق و افلاس و غریبی و فراق | من بدین سان زنده کانی چون کنم
تا من گفتی که جان ده میدهم | عاشقم آخر که [illegible] چون کنم
خواه خونم ریز خواهی زنده کن | بنده ام من [illegible] چون کنم
حال خود دانم که از غم چون بود | چون تو حال من ندانی چون کنم
ماجرای دل [illegible] با تو شرح | گر نه بینی تو نخوانی چون کنم
شرح [illegible] لیک [illegible] | میبدرم باز [illegible] چون کنم

در غم [illegible] نه [illegible] آشکار
مرهم زخم نهانی چون کنم

خبرم رسید امشب که بیار خواهی آمد | سر من فدای راهت که سوار خواهی آمد
همه آهوان صحرا سر خود گرفته بر کف | به امید آنکه روزی به شکار خواهی آمد
[illegible] | [illegible] خواهی آمد
[illegible] | تو [illegible] خواهی آمد
[illegible] | [illegible] خواهی آمد
غم و غصه فراقت بکشم چنانکه دانی | [illegible] خواهی آمد
[illegible] خسرو [illegible] | [illegible]

بیماری فراق کشیدم نیامدی — ظالم بحال مرگ رسیدم نیامدی
خون شد ز درد و رشک دل امیدوار من — ای تو بیا هزار امیدم نیامدی
گفتی شبی بخانهٔ تو خواهم آمدن — تا صبح انتظار کشیدم نیامدی
هر روز میروی بسوی غیار طلب — گر من شبی ترا طلبیدم نیامدی
شد مدتی که حضرت نجوان واقف از غمت
تا آمدی طبیب
تا از غمت نجوان تپیدم نیامدی

ای تیر غمت را دل عشاق نشانه — خلقی بتو مشغول تو غایب ز میانه
گه معتکف دیرم و گه ساکن مسجد — یعنی که ترا می‌طلبم خانه بخانه
مقصود من از کعبه و بتخانه تویی تو — مقصود تویی کعبه و بتخانه بهانه
چون در همه جا عکس جمال تو بدیدم — دیوانه شدم من که روم خانه بخانه
مجنون صفت و در بدر و کوه بکوهم — یعنی که ببینم رخ لیلی به بهانه
هر کس بزبان صفت حمد تو گوید — زاهد بسر منبر و مطرب بترانه
حاجی بسوی کعبه و من طالب دیدار — آن خانه همی جوید و من صاحب خانه
تقصیر خیالی بامید کرم تست
یعنی که گنه را به از این نیست بهانه

تمت تمام

مخمس حافظ علیه الرحمة

نکند لطف عمیم تو اگر همراهی — پادشاها که رهد از خطر گمراهی
تو بلطف و کرم از حال گدا آگاهی — ای گدایان ترا عارض شاهنشاهی
همه کس را تو دهی منصب و صاحب جاهی
تو کریمی که مثل تو نبودست و نیست — سالها در طلب جام می ناب بدست
چشم اسرار حقیقت ز بد و نیک گرست — همه در مسجد و میخانه چه هوشیار چه مست
همه خواهان تو اند تو که را میخواهی
که گدا را ز سر لطف نشانی بر تخت — که شه را ز سر تخت بیندازی سخت
من چرا از فلک افسوس خورم سستی بخت — بی رضای تو یکی برگ نریزد ز درخت
که تواند که بجنگ تو کند بیراهی
نیست در روی زمین همچو من خجلی — زده بر زانوی غفلت سر خود غافلی
چشم اسرار تو بسیار ز هر اهل دلی — هیچ کس جز تو ز اسرار تو آگاه دلی
تو ز اسرار همه خلق جهان آگاهی
در رهت بیخبران خود عشق و غم یار — همچو حافظ شده آشفته و آشفته زار
کنند از دیدهٔ صفت چو در و اشک نثار — حافظا از غم حق مرد نشد عاشق زار
زانکه تو بندهٔ درویش این درگاهی

فرموده از برای محبان خدا ایا شاکر شوید با همه رنج و بلایا
یعنی مسیح سر نکمند رضای ما سر لیست و حقوق محبت سرای ما

عشاق از دو دیده کشند ابتلایا

در علم قدرت همه اسرار دیده ام در قید هر که نعمت خلقت بریده ام
از ابتدا یکی به ارادت رسیده ام آدم من از بهشت برون زان کشیده ام

تا قدر نعم بهی نخورد در سرایجا

هرچند دوست را به بلا وا سپرده ایم از خلق دور ساخته با خود شمرده ایم
هر کو شد آتش محبوت غرا ز برده ایم تا نوح را به طوفان سرگشته کرده ایم

موسی شعیب ید دهد شبانی عصایا

کس زمن نزاد نه از کس نزاده ایم هردم در فراق بیاران کشاده ایم
در راه شان خود را ز بلا نهاده ایم انگشتر سلیمان با دیو داده ایم

یعقوب چشم ز نظاره کنده در قفایا

سر بود کز عنایت او در ره دلیل را آگه نکرده ایم از آن جبرئیل را
گاهی بقول کفر کشم رود نیل را گاهی در افکنیم بر آتش خلیل را

قربان کند اگر چه پسر در رضای ما

بهر نام مرا به حمد و ثنا اند مهر ده مخلوق در یگانگی ام مید نهد گوا
تسبیح مجلوز به نبات بر کجا مداح ماست یوسف مصری بقعر چاه

یونس به بطن حوت بگوید ثنای ما

خلاق خاک و آب و هوایم ز آتشیم از کلک صنع نقش فلک را منقشیم
حوا ز ما برانچه بود ما ز ان خوشیم اره تبارک ذکریا فرد کشیم

یحیی کشیم و هم سر نهد در قفایا

خیار در حقد را قوال خود بستم با کم مبار خلق در آتش کرا فکنم
شاید فلک به تاد مدم زنم دندان مصطفی را ابد دولت بشکنم

ایوب صبر آمده از قهر ما بیا

اکنون سر امرات اگر حرف کنم هر دو کون بیک سخن کنم
گاه از ان فرایقه هر چه کنم گاه زهر النصیب بخلق حسن کنم

گاه شیخ بر حسین کشد کبریای ما

لطف عمیم ماست که با یک ... رزاق عالم همه از ما بلید
هر کس به قدر دولتش ی از جام ما چشید نمرود را به پشه فوت مملکت رسید

قارون غنی نعمت شد پیمای

وضع جهان نگر که مخالف نهاده ایم / با دوستان تو بین در زحمت گشاده ایم
بیچو بد نشستن غم و اندوه نداده ایم / شد او راز لعل خندان بداده ایم

هشتم بهشت آورد اندر سرای ما

باد وحشتم ز تراب است بی‌خبر / آنرا بها رسد که مراحمت در نظر
از جانب سوی بحران یکی رسد خبر / فرعون راند ادیم یکدره در دمر

زیرا که از بد بخت سر دردهای ما

گر دود در دو دست بگیرد ولی زدم / خوشنود میشوم قرارم بخش بهم
یک لوز عالبیند پا زند قدم / بیگانه را چکار بود در بلا و غم

آنرا رسد که خاص بود آشنای ما

در ذات یک خیالات محبت در جوست / آن چیز میکنیم که در چشم ما نکوست
کس را نبود قدرت را گفتگوست / ما بر دریم دلشمن و ما یکی شیم دوست

کس را مجال نیست بچون و چرای ما

یا رب غلامی آمده اندر بقای تو / گردن نهاده است با مرد فنای تو
من کیستم نه در خور حمد و ثنای تو / حافظ همیشه ناله کند در بلای تو

باشد که خود علاج کنی دردهای ما

دوری

دور از رخ تو جانم ایدوست / گر هستی خود بجانم ایدوست
میرا زنگوان تو انم / لیک از تو نمیتوانم ایدوست
پیش تو هنوز نارسیده / از کار فتد زبانم ایدوست
دامن مفشان ز من که مردم / جان در قدمت فشانم ایدوست
خواهم که بروز وصل عشرت / غم نامه هجر خوانم ایدوست
گفتی ز غم دل تو چونست / دل پیش تو من چه دانم ایدوست

جائی که سر خود نهاده بر در
یعنی سگ آستانم ایدوست

چه گویم که ز فراقت چونم ایدوست / جگر پر درد و دل پر خونم ایدوست
بهر جایی که کردی سرم پست / رساندی بالای گردونم ایدوست
میان رهروان بودم فسانه / ز رهبردی بی افسونم ایدوست
ز نقد عشق اگر خالی بود جیب / چه سود از گنج افریدونم ایدوست
کم در حشمت و جاه سگانست / ولیکن در وفا افزونم ایدوست

بگو جای سگی بر آستانم
بکن از دایره بیرونم ایدوست

شنیدم که صیاد در مرغزار
برون رفت روزی بعزم شکار

یکی فاخته بر سر شاخ بود
کمان را بر او در زمان برگشود

چو قمری نظر کرد آن ساز را
پر و بال بگشود پرواز را

نگه کرد آنگه ببالای خویش
یکی باشه را از هوا دید پیش

قضا بلا ریخت زیر و زبر
الهی ندارم پناه دگر

ببالا چگونه پرم باشه است
بپایین شکاری و تیری است

ببالای سر دشمن صیدگیر
ته پای صیاد و در شست تیر

کنون جز خدایم پناهی نماند
که زینهم کجا روی و راهی نماند

مناجات قمری چو شد مستجاب
ز فضل خداوند شد کامیاب

قضا را یکی مار آمد پدید
که از پای صیاد محکم گزید

بلغزید پایش خطا رفت تیر
که در سینهٔ باشه شد جای گیر

ز بالا در افتاد باشه بمرد
هم از پای صیاد را مار خورد

ببین صنع حضرت کردگار
بصیاد و باشه چنان کرد کار

قضای خدا را ندانم که چیست
دو زنده بمرد و یکی مرده زیست

اگر تیغ عالم بجنبد ز جا
نبرد رگی تا نخواهد خدا

غزل بهائی

خانهٔ درویشی چو ما کو صیاد دولتست
روز اول ماه مهتاب یار غربت است

باز اگر سو کند هم چند با داغ غریب است
باد دل تخته کرده ماند روز و وصل خجلت است

روز تسلیم در دل زبان ات او درست
آخر دلش کنج در هر گوشه نوری غیبت است

تا چهارم روز اگر ماند نهایت چیست
نزد فتوای گلیما مستحق لعنت است

روز پنجم سو تبها در دست صیاد گرفت
گرچه چنین کس ... لیسار اولیت

زاهد بیت المقدسی خوش نشست الحرام
گر نخورده خوانده بهائی کسی را غربت است

از ضمیر روشن جان جلال انو نشسته است
چنین بر سخن فصاحت خطا رحمت است

همچو بیت ابیات بر هم بخیالی سرمد
هر سخن گر عمر ما عدل جاماند راحت است

چو بت شکر هیچ اگر باشند با هم نحو خوند
سبز نامی تازه رو با نسیم در عشرت است

آنچه از ... بیا با غنچه گل می رسد
یا ... شریف مال هر که صحبت است

مال دنیا بیش از حد او جمله در اوقاف خدا
کرباو ... زیده انعام و بت الغرت است

روزی ز حد گذشت برای ... کو نشست
انفاس خود قوت طبع ... کو نشست

خو شود ... دفتر ... کسی
از عقل او بماند ... نمای کو نشت

دانسته که مرتبهٔ گوشت تا کجاست / از خام و پخته [illegible] در بهای گوشت

همچون پلاو اگر فلاطون بنا نمود / کرده بدید جزو عظیم او لقمه‌های گوشت

[illegible] آرزو کسی که همان نیست [illegible] / باشد بسیار [illegible] و نمک [illegible] های گوشت

[illegible] اگر چه [illegible] میکنند / [illegible] بر سر [illegible] بلای گوشت

[illegible] اگر چه نعمت الوان بهم دهند / حاشا که [illegible] بهم [illegible] رضای گوشت

[illegible] که لاغر است در شیر [illegible] بود / [illegible] روغن [illegible] گوشت

ظاهر [illegible] که لذت بسیار [illegible] / در استخوان که [illegible] ریزه‌های گوشت

[illegible] قصاب [illegible] / پوشیده [illegible] گوشت

[illegible] اگر عقل طبیبان [illegible] / هرگز [illegible] گوشت

بیمار اگر ز گوشت تهی [illegible] / [illegible] برای گوشت

[illegible] که [illegible] شود / [illegible] اگر [illegible] گوشت

[illegible] خیرات [illegible] / [illegible] گوشت

[illegible] / باشد ز دست مردم [illegible] گوشت

[illegible] خلق / [illegible] گوشت

[illegible] فراق گوشتم از استخوان [illegible] / [illegible] گوشت

ای اهل صلاح [illegible] عقل [illegible] / باید [illegible] گوشت

هر که [illegible] دولت [illegible] درویش [illegible] است / باید [illegible] بجای گوشت

چند [illegible] برای کابلی / نیست [illegible] ثنای کابلی

ای برادر [illegible] / کوشش از ابتدا تا انتهای کابلی

[illegible] / هر که [illegible] بجای کابلی

[illegible] / [illegible] بنای کابلی

[illegible] / کم [illegible] کابلی

[illegible] / [illegible] وفای کابلی

[illegible] / [illegible] کابلی

[illegible] / بنده [illegible] کابلی

[illegible] / [illegible] کابلی

[illegible] / [illegible] کابلی

[illegible] / [illegible] کابلی

[illegible] / [illegible] کابلی

بهر تعلیم [illegible] / [illegible] کابلی

بسکه در رقاصی ... / یکه کهنه و لواسی شیطان به رضای ...
گر بدرت شال دو غزا افتد ... / آفرین باد ... رضای کابلی
بمجلس عشرت ... / هر قدر در ... رفته کله ... کابلی
مردم دیگر ز ... / کشته ... کابلی
همچو ... که مردم ... / تا اجابت ... کابلی
در ولایت ... سر ... / بسته ... کابلی
نقش شان نقش ... / از ... رای کابلی
کار این مردم ... / انقلاب سخت ... کابلی
بر سر ... / جانب ... هوای کابلی
قاضیان ... / شرح دیگر ... کابلی
صوفیان ... / خشک ... کابلی
خبر ... نشنیده ام / کشتی ... کابلی

فاش گو دردیش ...
از صمیم دل ... آشنای کابلی

رباعی

[illegible]

مرا جز عشق ورزیدن ندارم / دلیل جز ... پوشیدن ندارم
بگلزار ... / ... گلچیدن ندارم
اگر چون شمع سر تا پا بسوزم / ز جور یار نالیدن ندارم
... / دگر ... دیدن ندارم
بهر جا جلوه ... / ... دیدن ندارم
عجب ... / که تاب دیده خوابیدن ندارم

غلامی گر ... صد پاره گردد
... یار ... ندارم

مبارک باد ... / ...
مبارک باد این فرزند ... / مبارک باد این شاخ ...
مبارک باد این نو غنچه گل / مبارک باد بر این شاخ سنبل
... / عزیزان را ... تهنیت باد
... عزیزان روشنی ... / که این نور ... روشنی شد
خدا را حمد ... / عطا ... قرت ... امین
ز فضل حمد و الطاف ... / خدا ... عطا ... عزیزان

[illegible]

ز باغ مصطفی نو بادهٔ تر | عطا کرد خدا چون ماه انور
نهال سیدی را میوهٔ نو | خداداده ز لذت شعله پرتو
چو قاسم قسمت هر یک چنین کرد | بمایان میر ابوالقاسم عطا کرد
چو بیرون از صدف آن در یکتا | نهاده پا بدار الملک دنیا
خرد تاریخ این را در بیان دید | رموزش ختم غنچه بار فهمید
چو ما را زین غنیمت وقت خوش بود | هزار و دو صد و هفتاد و شش بود
بعشرون رجب در ساعت سعد | بروز احد هم از ضحیه بعد
شگفته غنچهٔ امید گردید | تجلی نراز شادی عید گردید
خداوندا [illegible] اجابت کن دعایم | اگرچه دوزخی و روسیاهم
که تا گرده بعالم چرخ دوار | گل ما را ملیان بوستان دار
نه بیند او ز خار آزرده یکجا | ز خورشید جهان بترمرده یکجا
نسازی پرده در بار صبا را | که دزد غنچه خامین باغ ما را
شگفته خود بباغ بوستانش | نگهداری خدایا در امانش
محبان مژده کاینها شنیدند | به پیش قاصدهم چیزی کشیدند
یکی سیم و یکی زر مژده کانی | یکی صد داد داد بادی شادمانی

مرا چون دست از زر بود خالی | که میدادیم درین مژده حالی
ولیکن در یکتا در قلم بود | نکندم در میان کاغذش زود
که تا سبز باشد گلشن او | همین در باشد اندر مخزن او
عجب دری که قند هر دهان است | بچشم من بهای این جهان است
نه آن دری که باشد اغنیا را | از آن عام که شد شاه و گدا را

عزیز چون زتار نجات دم زد
قلم بر داشت او را بر قلم زد

بجای چشم حیرت چشم نشسته | چو قبله کرد لیلی [illegible] نشسته
که گویی رشته از گلستان [illegible] | که بر روی گل شبنم عرق [illegible] نشسته
به زکوات حسن بکند [illegible] گلستان | همه با کف گشاده [illegible] نشسته
تو در آیینه دیدی [illegible] | بر خت عرق [illegible] نشسته
کف دست نازنینش [illegible] دارد | که بر لوح نقره گویا ورق طلا نشسته
خط و خال و زلف کاکل [illegible] | بقدار نازنینش که چه خوش [illegible] نشسته

به ثبات حسن جانان دل [illegible] صاحب
که بروی خار دایم گل [illegible] نشسته

ای نگاهت ... هم ... بتخانه — گردش چشم تو هم ساغر و هم پیمانه
هم مسلمان از تو حاجت طلبد هم کافر — طاق ابروی تو هم کعبه و هم بتخانه
لعل شیرین تو هم قوت دل هم راحت — خال گیرای تو هم دام بود هم دانه
هم بوصل تو ... هم باهجر — هم دل آباد بود از تو و هم ویرانه
تو که هم شمعی و هم گل چه عجب باشد اگر — گرد ... دل تو هم بلبل و هم پروانه

گفت قصاب تو دیوانه شدی یا عاشق
ای رقیبان تو هم عاشق و هم دیوانه

نشد که بوسه زنم نقش ... — بخاک میبرم آخر من این تمنا را
گرفتم اگر سر ... هوش ... غم دل — گرفت ... تو ... زبان ... یارا
توان گبوتر بیغام ... چه میدانی — طپیدن دل ... رشته ... را
بده نشانی از آن ... دل ... — کسی که از تو بپرسد ... را

کسی علامت ... کند ...
عزیز ... که ... جمال ...

قاصد بخدا آن بت عیار چه میگفت — قربان زبان تو شوم یار چه میگفت
پیغام ... از ... رفت زیادم — اکنون که شدم باز خبردار چه میگفت

بوالهو

قاصد خبر ...

گوید ... در مقدم ...

پرسید ز صیاد من احوال دل زار — بر دام تو این مرغ گرفتار چه میگفت
کس نیست که آرد خبر از نزد طبیبم — کز بهر علاج دل بیمار چه میگفت
قاصد ... از محبت تو بگو راست — کان دلبر بی مهر ستمکار چه میگفت
از دست جفا و ستم مردم نادان — منصور ندانم که سر دار چه میگفت

روشن شده ... از ناله زار است
کز جور هزاران ستم خار چه میگفت

... زور میباید زدن — تا که آسایش ... میباید زدن
حلقه ... خلق کن — ... میباید زدن
... بعد از این — باده ... میباید زدن
... — ... فغفور میباید زدن
... عاشق شو ... جان — ... میباید زدن
... دارم مدام — لاف ... میباید زدن
... — چند ... میباید زدن
... طریقت ... — ... میباید زدن
... — در حضور ... میباید زدن

هر که چون چشم تو مخمور تماشا پنهان است	هر چه شد شاید با تو صد نشانه پنهان است

کوه ... زخم بر سنگ که پیداست ... 	قفل ... گنج از زمین عالم جدا پنهان است

سینه ام ... چشم ناوک ... 	سینه ریش و دل پرخون عشق ... پنهان است

خانه که ... غنچه های ... 	حال ما ... پنهان است

دوم از وحدت زنده ... آید	جان بلبل غنچه آید ... زنده ... پنهان است

سینه را گر چه ... چشم ... 	شعله ... پنهان است

زخم کاری خوردن ها با طپیدن چیست
یار بر سر آید وقت ... پنهان است

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]